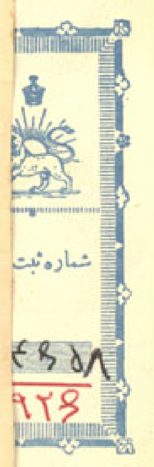

شماره ثبت



رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

این فرهنگی است مشتمل بر حل لغات غریبه عربیه والفاظ عجمیه
مثنوی مولوی معنوی که بیمن تایید لطیف خبیر که فرهنگ بخش هر صغیر
وکبیر است اقل العباد عبد اللطیف بن عبد الله کبیر [illegible] سعی و اجتهاد
از کتب معتبره عربیه و فارسیه مثل قاموس که در علم لغت بحریست
بیقیاس و صراح که در فن مذکور بغرابت وسیع و رفیع الاساس و کنز اللغة
که گنجیست شایسته و مواهب و فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو که مسمی است
بفرهنگ جهانگیری و از چهل و چهار فرهنگ معتبره منتخب و ملتقط شده
و بی تکلف در دادی جود کتابیست استغنا بخش خاص و عام و کشف
اللغات شیخ عبد الرحیم سور بهاری که در صدر ذات آن هم بهارست
کاشف قلوب ارباب تشکیک و التباس و مدار الافاضل شیخ اله داد

سرهندی

سرهندی که از افاضل سراپای اهل هند و شعر است و موید الفضلای
شیخ لاد دهلوی که الحق در حل لغات موید فضلا و علماست
و شرح اصطلاحات صوفیه مسمی شیخ ابن عطا و شیخ عبد الرزاق
کاشی و فرهنگهای متفرقه مثنوی که بعضی ارباب طلب بر خود جهد
و قیاس نموده اند و تحقیقات بیقیاس که در مدت دوازده سال
از تلمذ و تتبع این کتاب مستطاب و سماع ثقات حاصل شده بود فراهم
آورده در سلک تدوین کشید مسمی بلطایف اللغات گردانیده
و اول حرف را باب و آخر را فصل قرار داده و چون لغات در هم
نوشته شده بر هر لغت عربیا ع و فارسیه ف و ترکی ت و سریانیه س
و بر کلمه که میانه عربیا و فارسی مشترک است عف و بر لفظی که میانه ترکی
و فارسی مشترک باشد تف و لغتی که میان فارسیه و هندوی مختلط است
فه و آنچه زبان عربیا و هندوی متلبس باشد عه علامت نهاده که هر عامی
و عالم در تفرقه و تمیز السنه محتاج بتحقیق و تفتیش نباشد و آنچه از حفی
اهتمام و غایت سعی است درین باب بتقدیم رسانیده چون
اشتمال این تالیفات می باید که عام الوقوع و عموم الفهم باشد

ومبتدی ومنتهی را بآن احتیاج واقع میشود بتفرقه نادر و مشهور باقی عبارت
نکرده هرچه در مثنوی واقع شده عموما بتحریر درآمده باوجود مستعمل در زبان
زد عوام و خاص بود از آن احتراز ننموده و میتواند بود که درین جمع بعضی
لغات این عالم داخل شده باشد که در نسخه ما نسخه مثنوی که این فرهنگ
بجهة آن ترتیب یافته نبود اما چون در لغات مثنوی نوشته اند از اخلاق
بملاحظه آنکه شاید در جای نسخه باشد یا در کتاب دیگر یافته شود و بعد از تفحص
درین فرهنگ بیابند ترک آن لایق ندانست و نیز چون یک لغت در فرهنگها
مختلفه و کتب متعدده بچندین معنی آمده و در اثنای تتبع اطلاع بر همه حاصل
شد هرچند که در مثنوی بیک معنی یا دو معنی مستعمل شده بواسطه مزید فایده
طالبان و زینت کلام و متعدد شدن نسخه همه آن معانی را در
مجموع ایراد نموده که متفحصان مطالب علیه مثنوی هر معنی که بقرینه
مقام و مقتضی کلام مقصود و مطلوب باشد از آن جمله اخذ نمایند باقی
معانیهایش در مقاصد دیگر بکار آید بلکه فواید کثیره قطع نظر از حل
لغات مثنوی از مطالعه این کتاب حاصل گردد اگر بمقتضی بشریت
خطائی و زللی واقع شده باشد چون کمینه مولف و ناقلین [illegible]

که برخی از سلف
۲

بعضی بیت واز کتب مذکوره صدر استنباط و استخراج نموده
توقع و ترصد از ارباب فتوت و مروت و اصحاب نظر و فکرت
آنست که بذیل عفو و کرم در پوشیده و در طعن و تشنیع نکوشند
واین فرهنگ سوای از قسم فرهنگهای فارسی که بمحض قیاس و تخمین
تدوین یافته باشد فرا گیرند و در تحقیق و تنقیح و تشخیص بمنزله کتب معتبره
عربیه مثل قاموس و صراح اعتماد نمایند **بیت** هر که سخن سنج نشد نظم گزین
قطره از خون جگر کم کند ‖ یقین که هرکس از جهان معنی بهره دارد و
از بهره کلام را در یافته دائم تتبع و تفحص کشیده و در تالیف و تصنیف
جهد کشیده بید دانه زبان طعنه رود و در خون جگر کسی دراز نخواهد
نمود و طریق انصاف از دست نخواهد داد و هرکس از این عالم بیخبر
بید رد است از سخن او چه باک والله الموفق و علیه التکلان در جمع
و تالیف این مجموعه فرهنگ و الفتش دست بجاده حقیقت و خلوص
مستقیم مولانای ابراهیم دهلوی که مدتی با مسوده این سطور بود اندر
مثنوی حاضر بوده و قراةً و سماعاً تلمذ نموده و مصحح الفاظ و معانی گردیده
جزاو اعظم بوده و در تسوید این نسخه حق عظیم دارد شکر الله سعیه

درین مقدمه این دو بیت انوری که از برای جمال الدین خطیب
در قوافی گفته است بمناسبت الیه حالی جامع این جمع است بیت
هیچکس در رکیکی قوافی هنره را یاری نکرد ۰ هر که هیچی شعر دانست از رعیت
وار رعات ۰ جز جمال الدین خطیبی ری که بر خواند ازینی تا بیات
عابدات سائحات سیئات باب الالف مع اللام الف استثنا جزئی
از جمله بیرون آوردن و انشاء الله تعالی گفتن کما قال الله تعالی فی
سورة القلم فی قصة اصحاب الجنة اذ اقسموا لیصرمنها مصبحین
ولا یستثنون ای ولا یقولون انشاء الله تعالی وسمی استثناء وان کان
شرطا صورة لانه یؤدی الاستثناء من حیث ان معنی قولک لاخرجن
انشاء الله ولا اخرج الا ان یشاء الله واحد استیلاء دست یافتن
وغالب شدن و رسیدن بنهایت کار و طلب ولایت کردن اژدها
بالاول مفتوح ثنا یازده چهار معنی دارد اول ماری باشد بس بزرگ
وعظیم الجثه و از اسب عظیم جثه بصیغه جمع آورده اند دوم شجاع دلاور
وخشمگین بود سیوم حکیم فردوسی در شاهنامه بمعنی پادشاه ظالم عموما
وبمعنی ضحاک خصوصا آورده چهارم علم اژدها پیکر را نامند اقصا

بفتح

بفتح دور تر و بکسر دور کردن و بپایان چیزی رسیدن اسبا
هفت معنی دارد اول زیب و زینت بود دوم دهانی دره باشد دیگرا
دفازه نیز گویند سیوم شیر و مانند را خوانند چهارم بمعنی وقار است پنجم بمعنی
آسودن آمده ششم هیبت و صلابت بود هفتم مروش و قاعده را
خوانند بمعنی مشار الیه و مشهور آمده انطفا بکسر اول و طاء مهمله فرو مردن
آتش و چراغ آشنا بمد همزه سه معنی دارد اول شناوری کردن دوم نام
فاعل است یعنی آنکه در آب شناوری کند سیوم صفت بیگانه اما در شناور
بحذف همزه نیز در شعر اکابر واقع شده که شناه و شنا باشد احتما خوردن از
چیزی نگاه داشتن و پرهیز کردن در بیماری اعطا بخشیدن ابا بکسر اول
و بای موحده سرباز زدن باشد از کاری و بفارسی نان خورش و بفتح بمعنی
باک و تیمار نیز گویند اتقیا بر وزن افعلا است جمع تقی بمعنی فعیل
یعنی پرهیزکار استوا بکسر تاء فوقانیه قصد کردن و غلبه کردن و برابر شدن
و ظاهر شدن و بتمامی جوانی رسیدن و قرار گرفتن و خط استوا که میگویند
عبارت است از دایره عظیم که احداث میکند او را سطح دایره معدل
النهار بر سطح محیط بر زمین اخوان الصفا یاران و برادران روشن دل

جامعه که از مقتضیات کدورات بشری رسته باشند و باوصاف کمالات
روشنکار آراسته ارتقا بکسر همزه برآمدن بر نردبان و بالا رفتن در درجه و چشم
داشتن ابتلا آزمودن و در بلا افتادن اصغا بکسر همزه و صاد مهمله و غین
معجمه گوش فرا داشتن و دیدن و میل کردن استغنا بکسر بی‌نیاز شدن و طلب
عنا و بی‌نیازی کردن اقتدا بکسر تا پیروی کردن اردا بکسر همزه و الف
مقصوره بمعنی هلاک گشتن افترا بکسر دروغ بربافتن و پوستین پوشیدن
احیا بکسر همزه و یای تحتانیه زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در
باران شدن از باب افعال و بفتح زندگانیها اوریا نام مردی که داود علیه
السلام او را با لشکر بحرب نامزد کرد چون بتقدیر الله تعالی آنجا شهادت
یافت زنش را بحباله خویش درآورد سلیمان علیه السلام ازو متولد شد امام زاهد
در تفسیر خود میگوید که این قصه افتراست بر حضرت داود علیه السلام چنین امر از
احاد امت نامناسب است هیچ مسلمان نخواهد که زن همسایه را به نکاح
خود درآورد و او را کشتن رضا دهد این گمان بر انبیا چگونه توان کرد
بلکه واقع چنان بود که اوریا آن زن را خواستگاری برای خود
کرده بود از بهر روی حضرت داود نیز برای خود خطبه کرد دیه را او شان لذا

در
تغیر

راضی شد و داود بار جواب داد یعنی اگرچه بحسب شرع جایز است اما از منصب
نبوت دور است از این جهت بحضرت داود عتاب شد و از حضرت علی
کرم الله وجهه منقول است که کسی این سخن بحضرت داود علیه السلام بگوید من او را
هشتاد تازیانه بزنم که تعذیر افترای انبیا علیهم السلام ضعف تعذیر افترای
مومنان است و حد تعذیر افترای احاد مومنان چهل تازیانه است
ارمیا بضم نام خضر علیه السلام و قیل اسم بلیان بن ملکان علیهم السلام
و در تاریخ شاه شجاع مینویسند که خضر لقب اوست و نام بلیان است
و از فرزندان ملوک بنی اسرائیل است ترک ملک کرده و پادشاهی داده
زهد اختیار کرده بود و او را از آن خضر گفتندی که بر هر زمینی که نشستی سبزی
پیدا شدی و هر جا که نماز گذاردی حوالی آن موضع هم سبز شدی گویند
ارمیا نام الیاس است اشتیا یعنی بیقرار و بی‌آرام و ناصبر و ناشکیبا التجا
بکسر پناه آوردن استبقا بکسر باقی داشتن اجتبا بکسر اول و بای موحده
برگزیدن و دریافتن سخن و فراهم آوردن اغوا بکسر همزه و سکون غین
معجمه گمراه ساختن اعضا بفتح جزوهای بدن اخصا بکسر خصی کردن اذا چون
وقتی و پس و ناگاه و او بمعنی اول شرط است و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سیوم

ادوات جز او همچون و بمعنی چهارم برای مناجات است و بمعنی ترس خرده
نیز آمده است املا بکسر بمعنی درازی امید در عیش و غیره و باد چیزی نوشتن
و غیره را نبشتن و مهلت دادن و بر گردانیدن و بعلت خوکام مبتلا کردن
اجترا بکسر دلیر شدن اقتضا بکسر تقاضا کردن استسقا آب خواستن و نیز نام
علتیست که صاحب آن علت هر چند آب خورد تشنگی نرود و شکمش
هر روز بزرگتر شود استقا از باب افتعال بکسر بمعنی آب خوردنست
انثی بضم زن مفرد افتا بکسر بیت کردن اعتنا بالفتح بمعنی سرکشان
است جمع عنو اشیا بفتح جمع چیزها انجلا بکسر جلا دادن و صاف و روشن
کردن و روشنایی اصطفا بکسر برگزیدن ارجا بکسر همزه و رای مهمله و جیم
پس افکندن و نزدیک آمدن راه و تاریک شدن شب و امیدوار
گردانیدن و موخر گردانیدن و بفتح و مد جمع رجا و بالمد و کسر و فتح جمع
رجا و بعض کرانه چاه الا بفتح بدان و آگاه باش و او حرف تنبیه است
و الا بکسر و تشدید مکر بفتح و مد و تخفیف لام نعمت و نیکی اسما بفتح جمع
اسم و نیز نام زن امیر المومنین حسن رضی الله عنه که امیر المومنین
حسن را بزهر کشته و نیز نام معشوقه سعد که آنرا اسما بنت اسما گفتندی

و گم نام کردن انسا بکسر و سکون نون و سین مهمله فراموش گردانیدن
انشا بکسر و شین معجمه و سکون نون پیدا کردن و آفریدن اوا آواز باشد
انا بکسر همزه و نون ممدوده ظرف و جای آب آنیه جمع آوانی جمع الجمع
و بفتح همزه و قصر بمعنی بن ارا بمعنی زیرا است بکسر امر است بمعنی ستایش کن
و ستاینده نیز و بضم کتاب مثنان اخر اعات زردشت است ایما
بکسر اشارت اجرا بکسر راندن و چون در حساب خرج را اجرا دهند و صحیح کنند
گویند اجرا کرد چنانچه قاضی سجل کند گویند امضا کرد اشقیا بر وزن افعلاست
و مفرد او شقی است بر وزن فعیل بدبخت اجزا جمع جزو بمعنی پاره جزو
ابدا بکسر آشکارا کردن و حدیث کردن ایفا بکسر وا دادن و گذاردن
اما بکسر جمع امت است و امت کنیزک باشد افنا بکسر سرمایه دادن
فصل الباء اصطرلاب بضم اول ترازوی آفتاب و آن طاسی و حلقه
است که بدان موازنه ساعات معلوم کنند و آنرا ارسطو و بلیناس
حکیم بشش سکندر از جام کیخسرو استخراج نموده اند و بسین مهمله و صاد
هر دو آمده و نیز گویند که در زبان اصطر ترازو را گویند و لاب بمعنی آفتاب
است و قیل لاب حکیم واضع او و قیل پسر ارسطو و قیل نام ادریس علیه السلام و صحیح

آنست که واضع او ارسطو است و آنرا اصطرلاب و صطرلاب و اسطرلاب
و سطرلاب و صلاب نیز گویند اگرچه احوال سبعه سیاره و افلاک هم از اسطرلاب
معلوم میشود اما اینجا نیز باسم جزو اعظم که آفتاب است تسمیه شده اشوب بفتح
و واو فارسی شور و غوغا و فتنه باشد اکتساب حاصل کردن بسعی خود و تصرف کر
در کسب اصحاب یاران و ضد او دشمنان و این جمع صحب است و صحب صاحب و جمع
اصحاب اصاحیب می آید اضطراب خلل یافته شدن و پریشان حال شدن
و جنبیدن و باهمدیگر شمشیر زدن و بهم واکوفتن و نیز در مثنوی بمعنی جاهای
مضطرب است که مصدر بمعنی فاعل واقع شده ابواب جمع باب اصلاب
جمع صلب بضم بمعنی استخوان پشت مرد که محل نطفه است و ناقه پیر و بفتح چیز
سخت و پرده از پردهای چشم اب بفتح بیدرو بید معروف که بعربی ... خوانند
رونق و جاه و فیض و عطا و رواج و رحمت و گشت و نیز مدت ماندن
آفتاب در برج اسد که رومیان آنرا آب ماه خوانند و آبان نیز گویند و با ما
بی منفعت در روی میشود انصاب با نون و سین مهمله جمع نصب اقطاب بفتح
قطبها و قطب یک تن است و آنرا غوث نیز خوانند و رتبه قطب از سایر
اولیا ارفع است اغتشاب بفتح شتاب باشد اهاب بکسر پوست اداب

جمع

جمع ادب اریب بفتح ادب دارنده اسیب با بای فارسی پرتو را گویند
و در قنیه مذکور است که دو تن دوش بر دوش یا پهلو به پهلو چو بهم سایند یا هم
رسند و یکدیگر را کوفتگی رسد گویند آسیب رسید و عرب آنرا صدمه گویند و بکم
آسیب اعم است هم صدمه را ماند هم پرتو را و آنکه مزاحمت دیو و پری را
آسیب میگویند بدان سبب که پرتو ایشان است و بعضی که این را صدمه
می باشد باعتبار تعلق و مناسبت نیز گاهی بطریق استعاره آفت و کلفت
و اثر را گویند ایاب بکسر باز داشتن از حاجت و کاری کردن که از آن کسی را
شرم آید و بازگشت اجتلاب بکسر کشیدن اجوب بفتح یکم و سکون دوم و صواجبه
اجتناب بکسر پرهیز کردن و جنب شدن و دور شدن اقتراب بکسر همزه نزدیکی
جستن و نزدیک شدن و نزدیک آمدن ام الکتاب قران مجید و سوره
محمد صلی الله علیه وسلم و سوره فاتحه و نیز بمعنی لوح محفوظ و در اصطلاح سالکان عقل اول را
گویند که اشارت بمرتبه وحدت است که حقیقت محمدی و نور محمدی است
ارنب بفتح یکم و سیوم خرگوش و در دستور بمعنی گور خر است و نیز نام دارو
ارناب جمع اکتیاب بکسر و تای فوقانیه دوای که بنایند و اندوهگین و دردمند شدن
اذناب بکسر گناه کردن و بفتح دمها و کنایت از بندگان و کنیزکان

عرش ۲

واتباع اغتراب بکسر اول و غین معجمه و تای فوقانیه و رای مهمله غریب شدن
التهاب بکسر زبانه زدن آتش انجیاب بکسر شکفت کردن از چیزی احتساب
بکسر بهی مشکر کردن احتجاب بکسر و حای مهمله در پرده شدن اعراب بکسر و عین
و رای مهملتین سخن باعراب گفتن و بیان کردن و پیدا کردن و فحش گفتن
و واضح و روشن گردانیدن چیزی و دور کردن فساد چیزی و زاده شدن
فرزند عربنا و بفتح تازیان بیابان نشین و اعراب جمع عرب نیست بلکه
لفظ جمعی است که واحد ندارد اکباب بکسر بروی در افتادن و بفتح جماعتی
من الخیل والابل انقلاب بکسر گشتن اشهب باشین معجمه و ها اسپ سفید و باز
سفید و جز آن اسباب جمع سبب بمعنی ریسمان ارب بضم اول و رای مهمله
و بای پارسی کج رفتن و به پهلو نگریستن و جذبه و ریب بواو نیز آمده
ارتیاب بکسر بشک شدن من الریب اعقاب بفتح از پس آینده کان و پاشنهها
و بکسر باد آتش بردن و از پی در آوردن فصل الیاء انانیت در اصطلاح صوفیه
حقیقت است که اضافت کرده میشود بسوی او هر شیء را از بنده مانند روح من
و نفس من و ثوب من و سیف من و انیه بفتح تحقق وجود عینی خارجیت از حیثیه
رتبه ذاتی با قطع نظر از عوارض و این خاص بممکن است پس گفته میشود انیة الله

و به پهلو رفتن

بواسط

بواسطه عدم توفیق استقامت راست شدن و درست ایستادن امهات
بضم جمع ام بمعنی مادران و نیز اصل و در اصطلاح حکما امهات عناصر و طبایع
را گویند چنانکه آبا افلاک و انجم را خوانند آفات بمد جمع آفت بمعنی رنج و زحمت
اصافت رسانیدن ابیات بفتح اول و سکون با و یای تحتانیه جمع بیت که بمعنی
خانه و عیال مردم و دو مصرع که از شعر بهم بندند و جمع الجمع آبابیت و بیوتات
باشد البت بابای مفتوح بسین زده سپیدی درون پوست که آنرا
گوشت ترنج گویند و بابای مکسوره بمعنی آبستن است الوت خدای اینت
بکسر اول و سکون یای تحتانیه و نون زهی که کلمه تحسین است انعکاسات
جمع انعکاس بمعنی واژگون شدن اصحاب سبت یعنی یاران روز شنبه که ایشان
از بنی اسرائیل بودند آنچه مشهور است و در اکثر تواریخ و تفاسیر که مسطور است
آن است که اهل قریه که بقول بعضی بایله موسوم است و میان مدین و طور
بر ساحل دریا واقع شده و بقول برخی عبارت از طبریه شام است حق
تعالی امر فرموده که روز شنبه ماهی صید نکنند و چون ایشان تعظیم السبت میکردند
ماهیان در آن روز ایمن می‌بودند و هم بر روی آب می آمدند ایشان
چون ممنوع بودند از گرفتن ماهی رخصت نداشتند میرفتند و حوضهای

و بیوت نیز جمع بیت هم

یوم

بزرگ بر ساحل دریا می ساختند و آب دران میگذاشتند ماهیان هم
درانجا جمع میشدند ایشان راهها می فرو می بستند و روز یکشنبه میگرفتند
و میخوردند مدتی برین منوال گذشت شیطان بیامد و ایشانرا وسواس
کرد که حق تعالی شما را از ماهی صید کردن و خوردن منع کرده نه از گرفتن روز
شنبه ایشان بقول شیطان فریفته شدند و روز شنبه میگرفتند و روز تالی
دیگر میخوردند چندگاه برین بگذشت و حجاب از میان بر داشتند و دست در
شکار روز شنبه نهادند و ماهی میگرفتند و میخوردند و میفروختند چون ظلم
و تعدی ایشان از حد گذشت بار تعالی هم را مسخ کرد و بیکبارگی بوزنه
شدند و این در روزگار داود علی نبینا و علیه السلام بود لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن بَنِي إِسْرَائِيلَ
علی لسان داود انادات بکسر اول و نون و بفتح همزه ثانی از تانی است
یعنی تاخیر و آهستگی و حلم کردن و قیل اناءت بوزن قناعت بمعنی آهستگی
و زن آهسته استمالت بکسر دل خوشی دادن و بسوی خود میل فرمودن
الآت بفتح و مد جمع آلتست چیزی که سبب حصول چیزی شود ازمت
بفتح همزه و بکسر زای معجمه و فتح میم گرفتن سختی و رنج و سال قحط را گویند
اباحت بکسر حلال کردن اناخت بکسر خوابانیدن شتر اعادت بکسر باز گشتن

گردانیدن

و توبه پذیرفتن امت بضم اول و سکون میم بمعنی آرزوست آیت بمد
و فتح نشان حرفهای قرآن ای و آیات جمع استحالت بکسر ناممکن
شدن در وجود و حال بحال بگردیدن چنانکه آب سرد گرم شود و آب گرم
سرد شود التفات بکسر بگوشه چشم نگریستن و پس نگریستن و روی بچیزی
کردن افاضت بکسر در سخن خوض کردن و آب ریختن و بانبوهی باز گردیدن
استکانت فروتنی کردن اصابت بکسر و صاد مهمله رسیدن براه راست و یافتن
و خواستن و صواب گفتن اجازت بکسر همزه و جیم و زای معجمه روا داشتن
و رخصت داشتن امت بضم اول و فتح میم مشدده گروه و دین و امام
و بالای مردم و هنگام داون امم جمع اوزخت از وخته و ذکر این در فصل
های خواهد آمد ان شاء الله تعالی فصل الف اثاث بفتح همزه و ثا مثلثین
کالای خانه و مال از اشتر و گوسپند و غیر آن اناث بکسر همزه و نون زنان
و او جمع انثی است و مراد بانات که در قرآن آمده است که إِن يَدْعُونَ مِن دُونِهِ
إِلَّا إِنَاثًا بتهای مانده است انبعاث بکسر از هم جدا شدن فصل الجیم
اخراج بیرون کردن ابتهاج بکسر شاد شدن استدراج طلب درجه کردن
و در اصطلاح متکلمان خارق عادت کافران را گویند چنانکه مومنان

دا کرا منته و در حل لغات است نزدیک گردانیدن خدا بنده
خود را بخشم و عقوبت خود و طلب کشتن کردن و خون از دهن
بیرون آوردن و اندک اندک نزدیک گردانیدن ارتجاج بکسر جنبیدن
و لرزیدن آسنج با هاء مفتوحه بنون زده بمعنی کشیدن و کشیده انداختن
وانداز زنده و کشتن با باء از بر دو غیر معنی قصد و آهنگ آمده ابلوج با اول
مفتوح ثانی زده قند و شکر را گویند استخراج بکسر طلب بیرون آمدن
کردن ایلاج بکسر در آوردن و در بردن چیزی در چیزی و از اینجاست قوله تعالی
تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ ازدواج بکسر جفت کردن
و با یکدیگر جفت شدن التجاء بکسر گریختن ابراج بفتح جمع برج بالضم کوشک و نیز
دوازدهم حصه فلک که حکما فلک البروج را دوازده قسم کرده اند و هر قسم
را برج نام نهاده اند چنانچه در علم هیات مبین است ابیج بکسر اول با جیم فارسی
بمعنی هیچ باشد ارج با اول مفتوح ثانی زده نه معنی دارد اول قدر و قیمت
باشد و ارجمند صاحب قدر و خداوند مرتبه را گویند چه مند بمعنی صاحب و خداوند
آمده دوم بمعنی کندن است سیوم بمعنی گرگدن را مانند که توضیحش در باب
کاف ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد شد چهارم نام مرغیست که پر آن در غایت

نرم

قسمت

نرم می باشد و بالشت از آن پر سازند و آن را بترکی توخ خوانند پنجم
بمعنی قیمت آمده و آن را از ریم نامند اوج ارتفاع و بلندی و هوا و هم
باشد فصل الحاء الواح بفتح اول جمع لوح که تخته باشد املح
سیاه و سفید و نمکین تر افصح سخن گوتر اصباح و تیز زبان آوردن اصباح
بفتح همزه با صاد و با واو جمع صبح صحبت و بکسر همزه با یاد او اصطلاح بر رسم و ا
و اتفاق کردن قوم بر چیزی و با یکدیگر صلح کردن استفتاح بکسر گشودن و بیان
کردن و خواستن از مشکلات قرآن و یاری خواستن و طلب فتح
جستن در روز پانزدهم از ماه رجب و در مثنوی معنوی آخر است و وجه آنکه
پانزدهم رجب را روز استفتاح گویند بمعنی آنست که درهای رحمت خصوصا
و درهای بهشت درین گشاده میشود برای مومنان و نیز مقرر است که
در کعبه معظمه درین روز بجهت زوار میگشایند و بعضی گفته اند که درین روز
زبانهای کودکان گشاده میشود چنانچه زبان عیسی ع درین روز گشاده شد
افتضاح بکسر رسوا شدن ارتیاح بکسر شاد شدن و رحمت کردن انفصاح
بکسر نصیحت پذیرفتن اشباح بفتح سایه ها که از دور دیده شود و اجسام و کالبد
انتطاح بکسر سرون زدن گاو و قوچ و مثل آن الحاح بکسر زاری کردن در

بالضم و با جیم فارسی
گویند که کودکان
باران ... آموزند
دقیقه بالضم ... ۲۲
... اللغات

خواستن وستدن ومبالغه کردن ودایم باریدن باران اقراح بکسر الاشه
في الحال سخن گفتن وبه بدیهه شعر گفتن وچیزی از کسی بتحکم خواستن
ارباح بکسر سود مند کردن وبفتح سودها وبفتحها جمع ربح الجاح بکسر روان
شدن حاجت اقاح بکسر سر براوردن سوی اسمان جنانکه چشمهای سوی
زمین نباشند ارتباح بکسر سود گرفتن اصلاح نیکی کردن ضد فساد فصل الخا
اوساخ جمع وسخ بفتحتین ریم وچرک اخ بااول مفتوح بنا بانا زده اخ
بمد بمعنی آفرین است لخ اخ بکسر باهردو الف مفتوح بمعنی خوش خوش که
بتازی طوبا وبخ بخ گویند وکلمه بود که در مقام حیرت وتاسف بر زبان رانند
وبااول مضموم کلمه الست که در وقت نهایت خوشی وحظ گویند آواخ
وآوخ باهمزه ممدوده ودواو مفتوح در معنی دارد اول آه آمده دوم نصب باشد
اوسناخ بمعنی گستاخ باشد فصل الدال الجد بفتح اول از وضع ابی جاد حکیم
است که حروف تهجی را بطریق خاص او جمع کرده است وآنرا حساب جمل
بالضم اول نیز گویند وحساب جمل دو طریق است صغیر وکبیر اگرچه متعارف است آنرا
صغیر گویند وکبیر آنست که با بینات حساب کنند وقال النبي صلى الله عليه وسلم ویل
لعالم جهل من تفسير الابجد قيل في تفسير الابجد قيل ای وجد آدم في المعصية هوز ای ابتع

هواد قال عنه نعم الجنة حطی ای حط عنه ذنبه بالتوبة والاستغفار کلمن
ای تکلم بکلمات فتاب علیه بالقبول والرحمة سعفص ای ضاق علیه الثمن
مفوض علیه قرشت ای قرو به واقر علیه بالکرم تخذ ای من الله القوت اخذ
ضظغ ای تنجح من وسواس الشیطان بعزمیة لا اله الا الله افراد بکسر تنها
کردن ویکی یکی زاوران اتحاد یکی شدن ویگانگی داشتن ودر اصطلاح
صوفیه شهود وجود واحد حق مطلق است که کل بوجود او موجود است پس متحد
میشود وبا او کل از حیثیت بودن کل موجود معدوم محض جز از این حیثیت
که کل را وجود خاصه است که متحد شده باو چه اتحاد دو اشئین محال است
اعداد جمع عدد ایراد بکسر فرود اوردن وتاب اوردن وحاضر اوردن ارتعاد
بااول مکسور ورای مهمله سخت بانگ کردن شتر اسد شیر درنده ونام برجی
از بروج آسمان ونام قبیله الست در عرب اسد واسد واسد واسو
وآساد جمع ومصدر سد از باب علم یعنی چون شیر شدن اضداد بکسر خشم
گرفتن ودشمن گردانیدن ارشاد راه نمودن بحق اسناد بکسر باز خواندن
وتکیه دادن جزی را بجزی ونسبت کردن حدیث براوی اندر خورد واند خورد
بااول مفتوح بمعنی لایق وسزاوار بود وآنرا اندرخور گویند فصل را از این باب نیز خوانده

از یاد رعبت خواهش کردن
واندک سال شدن ودرویش شدن
رسیدن

کردن ودران

نیز

می آید و انرا چون نیز خوانند ارجمند با جیم موقوف صاحب قدر و عزت و اظهار
حرکت جیم غلط است چه این از مرکبات است ارج مرتبه و مسند
صاحب چون دانشمند و تومند و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول
کلمه نشاید افتقاد کم کردن و کم شدن و غمخوارگی کردن استبعاد دور شدن
دور شمردن و دوری جستن استعانت نیز یا گرفتن اند با دال مفتوح و بیخ
دار دوم شمار مجهول است از سه نانه وار زاباتازی میف وضع نیز خوانند
دوم درختیست که آنرا اهلک خوانند و بتازی سوسن خوانند و بیخ آنرا
اصل السوس نامند و در دواها بکار برند از اختیارات بدیعی نقل نموده شد
سیوم سخن گفتن ابو دبشک حنابله گویند که آن چه جنابت باجیتن امجد
بزرگتر اضخام بکسر اول سخت بزر بر نهادن و بخشش کردن اصفد بکسر اول سخت
بر کردن و در دوال بند و عقل اضغام بفتح جمع انتقاد بکسر نقد ستاندن و جدا کردن
کندم از کاه اسعاد بکسر یاری کردن و نیک بخت ارتعاد برای مهمله لرزیدن
و اضطراب استعداد بکسر قابلیت الحاد بکسر از حق روی گردانیدن اباد بفتح
و فتح نفرین و دعا بد یعنی هلاک کناد و بد آفرین است و دعای جز احقاد
جمع حقد بکسر حای مهمله کینه ایمن آباد محل امن و بهشت و کعبه الله استبداد بخودی

خود بکاری ایستادن و ممشکی جستن و یگانه شدن بکاری ایجاد
بکسر در وجود آوردن و توانگر گردانیدن و مانند چیزی ساختن اصطیاد بکسر
شکار کردن اباسود کنیت ابو الحسن خرقانی است بحذف همزه نیز آمده
اسود بهمزه و سین مهمله مضمومتین جمع اسد که شیرها باشند چنانچه در ضمن لغت
اسد مذکور شد اسود بفتح همزه و سکون سین مهمله و واو مفتوح و دال ساکن
یعنی سیاه و عرب بمعنی دویم است قول پیغمبر علیه السلام بعثت علی الاسود والاحمر
یعنی علی العرب والعجم اخدود بالضم شگاف نهار زمین و کوه و وجه تسمیه اصحاب
الاخدود که در سوره بروج واقع شده همین است اعتداد شمار آوردن
و عدت داشتن و شمرده شدن و اعتبار داشتن احد یگانه زمان و در
اصطلاح صوفیه اسمیست از اسمای ذات باعتبار تعدد صفات و اسمای
و نسب و تعینات از و واحدیت اعتبار اوست باسقاط جمیع اعتبارات
امرود نام میوه ایست معروف آنرا مرود و امروت گویند و بنا شپاتی
نیز مشهور است فصل الذال اخذ بفتح الف و سکون خا گرفتن و بمد
و کسر خا گیرنده فصل الراء ایثار بکسر اول و یای تحتانیه و ثای مثلثه بر
گزیدن و افزودن و بیش داشتن و بمعنی عطا آوردن و حفظ و دیگری بر خود

ذخیره کردن **انبار** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو آمده دوم
ذخیره ریختن و دور افتادن خانه و دیوار و امثال قوت آنرا گویند که در
بیغولها و تودهای سازند و مزارعان آنرا در زمین زراعت میریزند تا محکم
آن باشد سیوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سایر حیوانات و امثال آن
چهارم برکه را گویند و آنرا انبار آب نیز خوانند و بتازی جمع نیز ماکه است
و نیز گزی که پوست شتر برفتن ورم آوردن **اشعار** بکسر خون آلوده کردن کوهان
شتر که بحرم فرستند برای قربان و آگاه کردن و مشهور ساختن و بیم در
دل انداختن و جامه اندر و نیا پوشانیدن و با موی کشتن عضو و موی
برآوردن و با موی کردن عضو **اخز** با خای مضموم دو معنی دارد اول جای
خوردن اسپان را خوانند و آن معروفست دوم استخوانها را گویند که در زیر
گردن و بالای سینه باشد و آنرا اخرک نیز خوانند و بتازی ترقوه خوانند
آبخور بیای موقوف و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد
دوم مشربه را گویند سیوم از کنار استخر و تالاب و رودخانه و جای را گویند که
مردمان و جانوران از آن جا آب خورند و بتازی آنرا عطن و منهل و
مورد خوانند **آذر** بذال معجمه و مد آتش و نام شهر رمضان و ایام جشن مغان

که آن

که آن مدت ماندن آفتاب است در برج قوس و آنرا آذرماه نیز گویند
و نیز [illegible] نام پدر ابراهیم ع م **استغفار** آمرزش خواستن **ابرار** جمع بر نیکوکاران
اکسیر بکسر کیمیا **اجتبا** بجای جیم برگزیدن و [illegible] کار کردن **اشتهار** شهرت
دادن و شهرت یافتن **اتجار** بتای فوقانیه مشدده تجارت کردن
افکار جمع فکر فارسیان بکاف فارسی بمعنی ریش پشت چارپا استعمال کنند
و به همین معنی بحذف همزه نیز آمده **اندرخور** بمعنی اندر خورد که از همین باب در
فصل دال مرقوم شد **ادبار** بدال مهمله و بای موحده پس رفتن و برگشتن
بخت و دولت و از پس در آوردن و پشت است ریش کردن **اکدر**
آنکه تیرگی دارد بوزن افعل از کدورت **افتخار** نازیدن **اعتذار** عذر خواستن
و بکارت بردن و عذر بمعنی بکر و نام معشوقه آمده **اختر** هفت معنی دارد
اول بمعنی ستاره است دوم علم را گویند و آنرا درفش نیز خوانند
سیوم طالع را گویند چهارم در فرهنگ هندوشاه بمعنی فال می‌آید پنجم
در فرهنگی بمعنی نام منزلی از منازل قمر مرقوم ساخته ششم فرشته است
که در عالم آمین گویان میگردد که با مین او پیوست باجابت میرسد
هفتم در قنیه بمعنی فال گیر و منجم می نویسد **ابتر** بفتح یا فرزند شده و دم

هر دعائی [illegible]

بریده انقطاع بنون و فا و طای مهمله آفریدن و پدید آوردن و نو ساختن و پاره
پاره شدن اخفا بضاد معجمه در دل پنهان داشتن بود و ضمیر در کلمه آوردن اخطار
بکسر در خطر انداختن یعنی در تهلکه انداختن و بفتح همزه جمع خطر ای هلاکی
اصرار بکسر پیوسته بر معصیت ایستادن اضرار بکسر گزند رسانیدن و باد سیتی
شدن زن و زنان بر سر زن بودن و سخت نزدیک شدن و بدندان
گرفتن و لجام گزیدن اسپ و شتاب نمودن ایدر بکسر اول یعنی اینجا
و اینک و اکنون بود ادبیر اماله ادبار است که در صدر مرقوم شد افتقار
درویش و محتاج شدن و درویشی و محتاجی کشیدن و درویشی و محتاجی
اوفر یعنی بسیار تر و تمام تر ایزار ازار باشد که یعنی زن و لنگوته که بر میان
بندند و شلوار آمده استعفا بکسر معاف شدن و طلب معافی کردن
ابگیر دو معنی دارد اول کوی را گویند که آب باران در آن فراهم آید
و آنرا استخر و آبگیر و تالاب و کولاب نیز خوانند دوم آفزاری باشد
مانند چارو بنا که شومالان دارند و آنرا در آب فرو برده بر آرند و در تانی
که جهت بافتن ترتیب دهند بیفشانند اسغر با اول مضموم ثانی زده و سین
مهمله و غین معجمه مضمومه جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن

دارد

دارد و چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را جنبش دهد که آن
سیخها از اندام او جسته بر آن کس زنند و گویند هر چند که او را بزنند فربه تر
شود و آنرا اشغر بشین منقوطه هم گویند و اشغره و شغره و سکر و سکره
و سیخول نیز خوانند و بزبان هندی سیه خوانند و پارسی اسپر با اول مکسور
ثانی زده یعنی سپر باشد که معروف است و تازی جنه خوانند انشا بکسر پیدا
کردن احضار بکسر حاضر کردن دویدن اسپ و آهو و غیر آن اغبر بفتح اول گرد
آلوده ابکار بکسر بامداد کردن و بفتح همزه جمع بکرت بضم یعنی بامداد و
جمع بکر بکسر اول انذار بکسر ترسانیدن و بیم کردن و بفتح آگاهی دادن از بیم
استکثار بکسر بسیار گفتن و بسیار کردن اجر بفتح اول و سکون جیم مزد و
کابین اجور جمع و مصدر از باب نصر و ضرب آمده یعنی مزد دادن و مزدور
کسی بودن و در بستن استخوان پس از شکستگی امر کار و فرمان بردار
از باب نصر یعنی فرمودن و بسیار گردانیدن امور و اوامر جمع ابوذر نام
یکی اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم که او را ابوذر غفاری گفتندی
غفاری بتخفیف فا است احجار بفتح جمع حجر اسفار جمع سفر و بکسر سین مهمله
کتاب و جمع سفار که جمع سفر بحرکت فا باشد اثیر بفتح اول و کسر ثانی مثلثه و یای

تحتانیه کره ناری که عنصر اعلای عناصر اربعه است و از بعضی بکسر همزه نیز
مسموع است افسار انچه بدان اسپ را بندند و فسار بحذف همزه نیز
امده اعور بفتح و بعین مهمله یک چشم و فاسد و از مطلوب و حاجت خود باز مانده
ابتشار بکسر یکم و سیوم و بای موحده و تای فوقانیه و شین معجمه خوش
داودن و بشارت یافتن اطوار بفتح طریقها و حالها و نوعها اطیار بفتح جمع
طایر باشد استکبار بکسر اول خود را بزرگ داشتن و گردن کشی کردن
اقتدار بکسر همزه توانا شدن و قادر شدن بر چیزی و در دیگر جزی ساختن
شکیبا شدن و شکیبایی اغتفار بکسر آمرزیدن آوار بمعنی آواره است که در
فصلها مرقوم خواهد شد اغار بفتح و مد نیز سه معنی دارد اول بمعنی نم کشیدن
باشد و آنرا افغار و فغر نیز گویند دویم بمعنی امیختن و سرشتن بود سیوم
برانگیختن بود و تحریک کردن باشد و آنرا برغلانیدن نیز خوانند و بتازی
اغرا گویند و بمعنی سرشت و طینت آمده و در فرهنگی بمعنی زمین که در و آب
و نم رفته باشد و نیک سرشته باشد و در حل لغات بمعنی چیزی بهم پیوسته
و نم گرفته از آب و یا از خون نوشته و بکسر همزه در عربی از غیرت با خود آ
اذفر بفتح یکم و سیوم بوی تیز خوش و ناخوش و مشک اذفر مشک تیز بوی

اصطبار

اغار

اضطرار

اضطرار بکسر بیچارگی کردن و بیچاره گردانیدن و بیچارگی و عاجزی اشر بفتح
اول و کسر شین معجمه شادان و حریص و او مشتق است از اشر بفتحتین
که سخت شادی نمودن است و سرگشته و مدهوش شدن احمر بفتح سرخ
و عجم و مرگ سخت و مرگ چهار قسم است و هر کدام رنگی دارد چنانچه از
عبارت توریت معلوم شده و آن اینست که راتیا کالیا بیلیا و هولیا
یعنی سرخ و سیاه و زرد و سفید موت سرخ یعنی موت احمر و آن شدت
و غایت و قتل بود بسیف و غیره چنانچه طوفان غرق گشته و سرخ شده باشد
و موت سیاه که در آتش سوخته باشد و موت زرد که از کثرت بیماری
پیدا شده باشد اما ارباب تحقیق نوع دیگر قرار داده اند چنانچه حاتم بن عنوان
الاصم قدس سره گفت هر که درین طریق در می آید باید که چهار موت بر خود
قرار دهد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن صبر کردن است
بر ایذای مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن
بارهای دوختن بهم است بر پوشش استفسار بکسر پرسیدن و خواهش
تفسر کردن ادرار بکسر فرو گداختن سیل و باران و بول و پیوسته گردانیدن عطا
اسحار بفتح سحرها و بکسر در سحر رفتن اندار بااول مفتوح و بهر حال الهند چنین

انچه در فرهنگ خود بدال مهمله تصحیح نموده وبه معنی افسانه نوشته واین ست
مولوی را باشتباه در آورده بیت لیک تلخ آید ترا افسانه من
خواب میگیرد ترا از انداز من ز سباق وسیاق داستان تقاضای این
معنی میکند وانچه بتصحیح رسیده بکسر اول وذال معجمه است بمعنی ترسانیدن
اخضا بکسر دو بخای معجمه کوتاه کردن وناقص گردانیدن احتضا بکسر دو حای
مهمله وضاد معجمه حاضر کردن انتشار بکسر از باب افتعال پراکنده شدن و انگلا
کردن واز خواب بیدار کردن اخضر بفتح اول چیزی بنوشته سیاه وسبز رنگ
وآب صافی اثر بفتح ث بهای ونشان زخم وسنت رسول الله صلی الله
علیه وسلم آثار جمع اعذار بکسر عذر آوردن وبسیار گناه شدن وبسیار عیب
شدن فصل الزاء ابناز با اول مفتوح شریک باشد انداز با اول مفتوح
ثنای زده بمعنی وصیت ونصیحت آمده اهتزاز بکسر جنبیدن احتراز بکسر پرهیز
کردن وخویشتن را نگاه داشتن امتیاز بکسر جدا کردن ابزار چهار معنی دارد
اول طهارتخانه را گویند دوم دیوار انامند سیوم طریقه باشد که در هنگام غسل
کردن بدان آب برسر وبدن بریزند چهارم گوایی بود که بجهت زرکشی
انهای مستعمل کننده باشد وابزار انبار کین نیز خوانند آز بمد حرص باشد در افعال

موموم

ند موم وامور زیاری ارزیز با اول مفتوح ثنای زده دو معنی دارد اول
قیمت دوم قدر ومرتبه بود انجاز بفتح اول وسکون نون با جیم نام ولایتی
است از ترکستان که پادشاه وساکنان آنجا همه فاسدند اهواز بفتح اول نام شهر
از ولایت خورستان گویند هوای بد دارد هر که یکسال آنجا مقام کند البته در
عقل نقصان پیدا آید وعقرب آنجا هر کسی را بگزد جان برد ابریز بفتح اول وکسر را
معجمه با یای تحتانیه بانگ کردن رعد وجوش کردن دیگ در جوش اعزاز بکسر اول
وعین مهمله عزیز وارجمند ساختن فصل السین اساس بفتح همزه مفتوح وسین
مهمله بنیاد واصل بنا آسایش بوزن مساجد واسس بضمتین جماعه افسوس
سه معنی دارد اول دریغ وحسرت بود دوم سخره ولاغ باشد وآنرا افسوس نیز
گویند سیوم ظلم وستم وبی راهی باشد وبا واو معروف در عربی نام شهر
دقیانوس بود الماس گوهریست مشهور که جز بارزیز نشکند وبمعنی تیغ آبدار
وجنسی از پولاد وبمعنی آبگینه نیز آمده انیس آرام دهنده وهمدم ومصاحب آیس
بمد وبای تحتانیه ناامید التباس بکسر پوشیده شدن وآشفته شدن وآمیخته
شدن است انعکاس بکسر اول ونون وعین مهمله وازگون شدن
انس بالضم اول وسکون نون آرام یافتن بچیزی ودیگر جماعه انسان

دا ناس بضم جيم و بفتحتين عطا نام اصحاب رسول صلي الله عليه وسلم
كه بسعادت حضرت آن رسول عم محظوظ بود اسمس بفتح همزه وسكون
ميم وي روز گذشته مراد حضرت ازين مصرع كه سه شمس جان باقيست كورا
امس نيست آنست كه شمس جان از زوال و فنا نيست كه لازم معني
ماضي است اويس بضم يكم و فتح دوم نام ولي معروف كه از قرن بود
رضي الله عنه و نيز نام پادشاهي كه ممدوح سلمان ساوجي بوده و گروهي را
نيز گويند ابليس بكسر همزه نا اميد از رحمت خداي تعم ابالس جمع انفس جمع نفس بفتح
بسكون فا شخص و كالبد آدمي و جز آن اجناس بفتح جمع جنس ايناس بكسر و تاي
فوقانيه و ياي تحتانيه و نون طلب انس و آرام كردن و خوگر شدن بچيزي
اوس بفتح عطا دادن و عوض دادن از چيزي و گرگ و قبيله ايست ازين اكيس
بفتح اول و سكون ثانيه و ياي مفتوح و سين مهمله افعل التفضيل بمعني زيرك تر
ايناس بكسر خوگر شدن و دانستن و شنفتن و ديدن و الفت و آرام دادن
و شاد كردن بود اقتباس بكسر اظهار كردن و دانش دميدن اوجس هم در دل
گذاشتن و مجتنب گرديدن و پنهان كردن انفاس جمع نفس بفتحتين دوم
ادريس پيغمبري بود مرسل علي نبينا و عليهم السلام و اهل تاريخ چنين آورده اند

كه مولد

كه مولد شريف او در ديار مصر بوده در قريه منف و او پيغمبر ثاني بود و او را
عرب هرمس و ادريس مثلث النعمه خوانند و مراد از هرمس عطارد است
چون معرفت سير كواكب و مهارت در احكام و خواص مرايايي
نجوم و ابداع خط و قلم و اصطناع رقوم از خصايص آنحضرت بود
و همواره بتدريس شرايع و دراست صحف آبا و اجداد و معارف
الهيه و ذكر رستن انبياء متقدمه و متاخره مبادرت مينمود بادريس ملقب

ملقب گشت

گشت و اول كسي كه صنعت خياطي از وي بظهور آمده بود و اسلحه براي
حرب او ترتيب كرد و سنت جهاد او در ميان خلق نهاد و گويند
ادريس عم فرمود كه من سي سال با زحل گرد سموات برآمدم و از دقايق
و حقايق عالم علوي خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملكوت واقف و مطلع
شدم و در تواريخ آمده كه ادريس عم امت خود را از اعداد پيغمبران
خبر داد كه بعد از او مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان خبر داده از براي
صيانت مرز و بوستان از تاراج امواج طوفان و با يكي از عظماي
اركان دولت بفرمود تا كشيدند اهرام را در مصر بنا كرد و خود از مصر رحلت فرمود
و تمامي ربع مسكون طواف كرد و باز بمصر مراجعت نمود و بعد از آن

بعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل و علا بتقضای و رفعناه
مکاناً علیاً رفعت منزلت و علو درجتش کرامت فرمود و کلیات
ابو وحنت [?] مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت او روایات
بنظر در آمده اما این مختصر را گنجایی آن نبود بنابران متروک افتاد فصل الشین
ادریعاشش [?] بکسر اول و تای مهمله و تای منقوط از انفعال بر لرزیدن و لرزیدن
بی اختیار اوباش بفتح مردم فرومایه و ناکس و مردم از جنس آمیخته و در استعمال
مرد دیوانه و قلندر و سرگشته و پریشان و اوحاش شده اسکافش مصدر سکافیدن [?]
که باول مکسور سه معنی دارد اول دشمنی و خصومت باشد دوم اندیشه و
وسیوم را گویند و بد سگال معنی بد و بد اندیش آمده اغوش با غین منقوطه
و واو مجهول دو معنی دارد اول برابند [?] دوم بغل را گویند اقشش بکسر رنگ
و شکافتن کرده و معنی تفتیش کردن نیز آمده انبش بتقدیم نون بر تای
فوقانیه و بای موحده از انفعال وزیدن کفش مرده و برهنه کردن الکدش
بفتح اول و کسر اول نیز بنظر در آمده و کسر سیوم سه معنی دارد اول امتزاج
و اتصال و جز را گویند بیاید [?] دوم اسپی را گویند که پدر او از جنسی باشد
و مادر او از جنس دیگر او را [?] آنرا بتازی مجنس گویند سیوم محبوب و مطلوب باشد

سخن

این لغت

این لغت ترکی است انتعاشش بکسر و بتقدیم نون بر تا با عین مهمله برخاستن
و نیکو شدن حال کسی و دست خاستن افتاده و بلند شدن اتمش بوزن
ابجد ضعف خشم ارش (ضعف) با اول مفتوح شبا یا زده وارش با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول آن تاریخ باشد تا سر انگشتان و آنرا بتازی ساعد
خوانند دوم آنکه شهریست از ولایت شروان و با اول مفتوح شبا یا زده
دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم برپا افکندن میان قوم
و افروختن آتش و برانگیختن جنگ و اسپیش بضم اول و سکون شین
معجمه و ضم بای پارسی ببوش که بتازی قمله گویند و نیز کرمکی باشد که اکثر
و اغلب در فصل تابستان و هوای گرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف
و دیگر پشمینه‌های و گندم و دیگر غله‌ها بیفتد و ضایع سازد و آنرا اشپش
و سوس نیز خوانند که در محل خود نوشته خواهد شد فصل الصاد اشخاص جمع
شخص کالبد مردم و جز آن افیاص [?] بکسر همزه و فای فوقانیه و تای منقوطه
و یای تحتانیه رهانیدن از سختی ابرص بوزن افعل پیس اقتناص بتقدیم
قاف بر تای فوقانیه صید کردن و ابر کردن [?] و کسب کردن فصل الضاد
اعراض بکسر روی گردانیدن و بفتح همزه جمع عرض و بفتحتین ضد جوهر

و بعربی

با اول و ثانی مکسور و اشپشه م

ونیز بمعنی افتو نیز آمده امراض بکسر بیمار کردن نزدیک شدن بفکر صواب و بفتح
بیماریها انقباض بنون و قاف و بای موحده گرفته شدن اعواض بعین مهمله
جمع عوض اغماض بکسر و بغین معجمه و میم آسان فرا گرفتن در معاملت و چشم
فرو خوابانیدن اغیاض بکسر اول بدل گرفتن ابیض بر وزن افعل جمع سفید
بیض جمع و شمشیر و جوا از اینز گویند و نام کوهیست اغراض بفتح اول جمع
غرض یعنی خواهش اعراض بکسر اول با نکار پیش آمدن و رو گردانیدن سوال
فصل الطاء ارتباط برای مهمله بستن و پیوستن اخلاط بفتح همزه
و خای معجمه جمع خلط و بکسر خلط گردانیدن انبساط بکسر گستاخ شدن و گستاخی
کرده و گشاده روی شدن همچنین واشدن و بهتر شدن و بمعنی خوشی
و انشراح و اختلاط نیز مستعمل است اوساط جمع وسط میانه هر چیز
افراط بکسر اول از حد در گذشتن و شتابیدن و کم داشتن و فراموش
کردن و پیش دستی نمودن و پیش فرستادن و پر کردن توشه را حوض و
از آب و بفتح اول جمع فرط است یعنی زمینها بلند و فرط بضمتین کار
که در وی از حد گذرانیده باشند یعنی بسیار و بیحد و نیز افراط از حد گذشتن
در مدح و تفریط از حد گذشتن در ذم و بمعنی ناچیز کردن هم آمده اشتراط

بدل دهی

بفتح

بفتح جمع شرط یعنی پیمان و تعلیق کردن چیزی بچیزی و بکسر نشان کردن
شتر و گوسپند بجهة فروختن و نشانهای و فرومایگان و بزرگواران
و این از لغات الاضداد است کذا فی کشف اللغات اسباط
بسین مهمله جمع سبط بکسر سین فرزند فرزند و نیز قبایل و امم باشد در
بنی اسرائیل چنانچه قبایل و امم در عرب است فصل الظاء ایقاظ بکسر
اول و یای تحتانیه بیدار کردن فصل العین ابداع جمع در اصطلاح صوفیه
فرق است بعد از جمع بحضور کثرت در وحدت و اعتبار آن کثرت در
وحدت اتباع بکسر همزه و تای فوقانیه مشدده و بای موحده پس روی کردن
و در پی فرستادن و رسیدن بکسی و در سخن دو لفظ پی یکدیگر آوردن
که یک سجع باشند چون حسن و بسن و قبیح و شقیح بفتح و تخفیف جمع تابع
اشیاع بشین معجمه و یای تحتانیه جمع شیع ای گروه و پیرو اتساع بکسر و تشدید
فراخ شدن امتناع بکسر و تای فوقانیه باز داشتن انقطاع بکسر اول بریدن
ارتفاع بکسر بلندی گرفتن کوکب و غیر آن اقرع کل افعل است از قرع یعنی بی
موی شدن سر قرع بضمتین و قرعان جمع او اصبع بکسر همزه و سکون صاد
مهمله و فتح و کسر بای موحده و بفتح همزه و کسر با و ضم هر دو و ضم همزه و فتح با انگشت

اصابع جمع و نشان و از رنگ را اصبع گویند اقطع بفتح اطراف و جواب
ابداع بکسر نو آوردن و شعر نو گفتن و کهنه شدن مرکب در رفتار اصلع بفتح
وصاد مهمله آنکه موی پیشانی ندارد یعنی کل و باریک کردن انقطاع بکسر سود
برداشتن اجتماع بکسر فراهم آمدن و گرد آمدن و ببلاغت رسیدن و نام
شکل چهاردهم رمل انتجاع بکسر گرسنه شدن و گیاه و آب جستن و نزدیک
کسی رفتن برای طلب نکوئی اطلاع بکسر دیده ور گردانیدن و دیده ور شدن
و واقف شدن اقطع بفتح بریده دست فصل الغین المعجمة بدر و یای
تحتانیه پارسی بمعنی آمیخته البغ بفتح اول و بای فارسی موقوف و الف و لام
مضمومتین دلیر و بزرگ چه الب بمعنی دلیر و الغ بزرگ و این لفظ مرکبست
و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه نشاید ازیغ بزای منقوطه مکسور
و یای معروف لغتی که از قوچ یا تنقل کسی در دل نشیند استفراغ بکسر از باب
استفعال تمام توانائی خود را بذل کردن در کاری و تهی کردن معده از
طعام الاغ بضم اب و در مؤید الفضلا بنظر در آمده آنکه برای او آب و توشه
مهیا دارند تا جایی که نام زد شده بزودی برسد و او را اسکدار نیز گویند
و الاق بتخفیف نیز درست است فصل الفا ایتلاف بکسر همزه و بای تحتانیه

اصبغ

وتای فوقانیه ساز وار آمدن و باهم جمع شدن اختلاف بکسر همزه ناموافق کردن
و پیش کسی آمد و شد نمودن و بهم در رفتن اکتناف بکسر کشف کردن اسکاف
بکسر کفشگر اعتراف بکسر اقرار کردن بگناه و جز فرمودن باشد و رسیدن جزا
اغتراف با غین معجمه از کف آب چیزی زدن اعتراف با عین مهمله و رای معجمه و
بر یافتن از چیزی اتلاف بکسر و تای مشدده مثبت کردن انشغاف بمعنی شغاف
است که سوراخ مانند اسلاف بفتح پیشینیان و در گذشتگان و آن جمع سلف است
و اسلاف بکسر مع و چیزی به مع سلم دادن ارتشاف بکسر و رای مهمله و تای فوقانی
و شین معجمه مکیدن ازلاف بکسر و بزای معجمه و لام نزدیک گردانیدن و جمع کردن
و واجب شدن آصف بمد نام وزیر سلیمان علیه السلام و او یکی از علمای عظام بنی
اسرائیل بود و اول برخیا نام داشت و بعضی گویند برخیا نام پدر او بود و تصحیف
اصناف بمعنی انواع صنف بکسر حصه الیف بفتح خوگر احتراف بکسر صاحب پیشه شدن
اسراف بکسر بی اندازه خرج کردن و بر گزاف کاری کردن و از حد در گذشتن
التحاف بکسر پناه گرفتن استنکاف بکسر عار داشتن انشراف بکسر همزه بشانیه زده
بمعنی شرف می شود که در باب سین نوشته خواهد شد الفاف بمعنی درختان
بهم در شده و بکسر در هم شدن انعطاف بکسر مهربانی کردن الف بکسر همزه

و آب چشم پاک کردن از روی
و یا کم کردن و میل کردن
انعطاف از چیزی و نکفتن معنی
کم کردن

وسکون لام والف والفت کلاهما بضم دوستی گرفتن الف بفتح اول و
سکون نون بینی والف بالتحریک اناف بکسر وانوف بضم جموع اول
چیزی وکرانه کوه وکرانه دندان پیشین در وقت برآمدن ومهتر را نیز گویند
آلف بهمزه ممدوده بروزن فاعل اشتری که از مهار بینی بنالد اسم فاعل
آمده از الف من باب ضرب وعلم ودرد کردن بینی وننگ داشتن والف
اسم فاعل آمده از الف از باب ضرب یعنی بر بینی زدن وتا بینی رسیدن
آب وغیره وتر کردن والف بمعنی اکنون نیز آمده اعراف واسطیان
دوزخ وبهشت واصطلاح صوفیه عبارت از مطلعت که آن مقام
شهود حق است در هر شی از اعیان ممکنات واوصاف آن ممکنات
واوصلت بودن الله تعالی متجلی بصفات که این شی مظهر آن صفات است که این
مقام اشراف است فصل القاف اطلاق از بند رها کردن وروان کردن
وکشادن وبر زبان آوردن سخن احراق بجای مهمله سوخته شدن وسوختن
انفاق نفقه کردن آفاق بمد همزه جمع افق بفتحتین وبسکون فا کرانه آسمان
ومرد بغایت رسیده را نیز گویند ونیز خربوزه را گویند ومعنی کرد اگر دگوش نیز آمده
اعتناق بکسر دست در گردن یکدیگر کردن ارتفاق بکسر بر مرفق تکیه کردن وبچیزی

مقام

یاری

یاری گرفتن ابریق آوندی وظرفی که اورا دسته ولوله باشد شمشیر که تابنده بود
الاچق بضم اول وضم جیم فارسی خانه صحرائیان که از موی بز وجز آن سازند
اختناق بکسر گلو گرفته شدن استنشاق بکسر بوی کردن چیزی وآب در بینی کردن
ازرق تتق مرکب کنایت از آسمان است ارتزاق بکسر روزی ساختن وروزی
یافتن اطباق بکسر اتفاق کردن وطبق بر چیزی افکندن وسر چیزی پوشانیدن
وبفتح جمع طبق وبطریق استعاره مراتب مراد است اعناق بکسر گردن بند
ساختن وقلاده در گردن کردن وبفتح بزرگان قوم ذکر دنها اشراق بکسر
دزدیده گوش فرا داشتن الحاق بکسر لام وحای مهمله پیوستن وچسپانیدن
اوراق بفتح جمع ورق است واردق دراز دندان را خوانند استبرق دیبای
سبز رنگ وستبر افتراق بکسر جدا شدن استحقاق بکسر وسین مهمله سزاوار شدن
استغراق بکسر فرا گرفتن همه را وغرقه شدن وبتمام توانائی خود کاری کردن
ال حق بمد واضافت مراد اولیا حضرا اند چنانکه عیال الله نیز واقع شده
اشفاق بکسر وشین معجمه مهربانی کردن وبه فتح همزه جمع شفقت فصل الکاف
ادراک بکسر دریافتن ورسیدن بچیزی ودیدن ورسیده شدن میوه آهنگ
هشت معنی دارد اول موزونی آواز ساز باشد دوم قصد سوم خمیدگی

طاق ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا باصطلاح بنایان لنگه خوانند چهارم
کنار صفه و حوض و مانند آنرا خوانند پنجم بمعنی طرز و روش صفت باشد
ششم صف مردم و جانوران را مانند هفتم بمعنی کشیده بود و آهنگیدن
بمعنی کشیدن بود و هشتم طویله و آخته خانه را گویند املاک بفتح جمع ملک بکسر اول
و سکون ثانیا و ملک بفتحتین بمعنی فرشته است و حضرت مولوی جنین جا
در مثنوی باین معنی آورده اند در دفتر دوم در قصه تعظیم سلیمان در دل
بلقیس میفرمایند بیت خاک آدم چونکه شد چالاک حق ۵ پیش خاکش سر نهند
املاک حق ۵ و در دفتر سیوم در قصه هاروت و ماروت میگویند
بیت تا چه مستیها بود املاک را ۵ در ضلالت روحهای پاک را ۵ و در دفتر
چهارم در آخر قصه عمارت کردن سلیمان قوم بیت در از این دیوان
و پریان سرکشند ۵ حیله را املاک در چنبر کشند ۵ غرض از این تحریر متمسکات مستفیده
اثبات این معنی است که املاک جمع ملک بفتحتین آمده امساک بکسر باز
ایستادن و نگهداشتن و چنگ در زدن آژنگ بمد همزه و بزای عجمی مفتوح
بنون زده و کاف عجمی چین و شکنج بود که بر روی و اندام افتد و بمعنی
بز آمده آژو بز بمعنی میوه و در زنجیر است بزای فارسی بوزن ورنگ نام

والی

والی مازندران که رستم کشت اشنگ بکسر اول و فتح شین در زبان ترکی
بمعنی خر است و بفتح و سکون شین آب چشم اصطکاک بکسر بهم واکوفتن
و زدن و در فرازدن اهلاک بکسر نیست و هلاک کردن افک بکسر همزه و فا
مفتوح دروغ گفتن و بضم گردانیدن ایبک بفتح همزه و سکون بای تحتانیه
و فتح بای موحده قاصد و غلام اورنگ تاج و تخت اتراک بفتح جمع ترک
ای ابناز مثل شریف و اشراف بکسر ترکیب ساختن فضل الله اکل بفتح همزه
و سکون کاف خوردن و بمعنی خورنده اتصال در لغت پیوستن و رسیدن
و در اصطلاح صوفیه ملاحظه بنده عین خود را در حالت بودن او متصل بوجود
الهی با قطع نظر از تعین وجود الهی بعین بنده و اسقاط اضافت وجود بنده
بسوی وجود الهی پس می بیند اتصال وجود الهی و نفس رحمان علی الدوام
بسوی خود تا باقی ماند بنده بآن مدد اکّال بفتح و تشدید بسیار خورنده صیغه
مبالغه است اکل بضمتین میوه نخل و هر چه اورا خورند و منه قوله تعالی اکلها
دائم اقلال بکسر اندک کردن و درویش شدن و برداشتن و نیز بفتح جمع
قله که بمعنی سرکوه باشد و سر مردم و برتر چیزی و قلل نیز جمع قله است امل
بفتحتین امید داشتن آمال بمد جمع اشکال بفتح جمع شکل بکسر مشکل

و پوشیدن اشتغال بکسر مشغول بودن بهنر و سخت بودن در کاری
و مشغول ساختن و بفتح جمع شغل ابتهال بکسر زاری کردن و گردانیدن
ابابیل جمع ابول گله مرغان که اصحاب فیل را هلاک ساختند و نیز بمعنی
گروه اجل بفتحتین و لام مشدده بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام
بمعنی مهلت و مرگ بعد و کسر جیم بوزن عاجل آنجهان استئلال و بیخ اسپن
امثال بفتح مانند و نظیرها و داستانها و امثال بکسر مثله کردن کشته را و قصاص
کردن آهن کش بمعنی سخت با قوت و جاهل اصیل شبانگاه و نیز صاحب اصل
اوصال بفتح اول جمع وصلت بالکسر و الضم استکمال بکسر تمام کردن و تمام
شدن خواستن اغلال بفتح بندهای آهنین که بر گردن مردم نهند و آبهای
روان که در میان درختان رود و بکسر کینه داشتن و خیانت کردن
اصحاب شمال آنانکه نامهای ایشان بدست چپ دهند آل بمد شخص
هر چیزی و اولاد و سراب که بامداد و شبانگاه خیزد و بغیر مد و کسر الف و لام
ولایت و در نصاب الصبیان بمعنی جمالست و در شرح نصاب است بکسر
و تشدید لام بمعنی خدا است و خداوند و زنهار و همسایگی و بیم و سوگند و خویشی
مستعمل و نیز بمعنی ماهی درم دار که آنرا بام و دوال نیز گویند

وافت

وآفت و رنگ سرخ و معصفر که آنرا رنگ آل گویند و چوبهای خیمه را که آنرا
و کوراب را نیز گویند و اسب بوز و دبستان و مرضیست که گاهی زنان نو
زائیده را تا هفت روز واقع شود و عوام را عقیده است که جنیست برین
نام که مزاحم زنان نوزائیده میگردد و بزبان ترکی مهر پادشاهان را گویند
و آنرا آل تمغا نامند و بزبان هندی نام درختیست که از بیخ آن رنگ سرخ
حاصل شود مانند رنگ رناس و در هندوستان جامها را بدان رنگ
کنند و در دواها نیز بکار برند اکمال بکسر تمام کردن اعتزال بکسر یکسو شدن
و گوشه گرفتن و منکر باطن شدن و در محبوس ماندن انتقال بکسر از جای
بجای رفتن احتمال بکسر باز داشتن و بار بر نهادن اکول بفتح همزه مرد بسیار خور
شکم و بضم همزه جمع اکل ارتحال بکسر و بجای مهمله بار بر نهادن و بی اندیشه
خبر را از جای برداشتن و بجای رفتن و در اصل لغات است بار از
منزل برداشتن و بر پشت کسی نشستن اعتلال بکسر علت مند شدن
و بهانه آوردن و باز داشتن کسی را از کاری اطلال بکسر همزه باطل
کردن خون و هدر شدن و بفتح همزه نشیبهای صحرا و جایهای خراب
شده استهلال بکسر و بمیم و تای فوقانیه و های آهستگی زمان ... بمعنی

مهلت دادن در راست ایستادن و آرمیدن و نیز بمعنی سستی آ[مده]
اختلال بکسر زیان شدن و بهم وا دوختن و نیازمند گشتن و لاغر و
ضعیف شدن و خلل پذیرفتن انتقال بکسر نون فرزند شدن انحلال
بکسر و نون و حای مهمله گشاده شدن انزال بکسر فرود آوردن و بفتح نزل (ح)
احتیال بکسر حیله ساختن و حیله پذیرفتن اسهال بکسر داروی شکم راندن
و بزمین نرم و بزمین دست رسیدن اکمل بفتح تمام تر انفعال بکسر شرمنده
شدن و شرمندگی افول بضمتین ناپدید شدن احیال بفتح جمع حیل
ابنار السبیل بفتح یعنی مردهای رهگذری ابدال بکسر بدل کردن و بفتح بدلهای

ابنار السبیل

و بعضی از بندگان خاص خدا تعالی که هفت تن اند وجه تسمیه این هفت
تن بابدال آنست که هرگاه یکی از ایشان اراده مسافرت از موضع
خود نماید جسدی بالصورت خود بنوعی که اهل آن موضع فقدان او را
نیابند گذاشته مسافر میشود و این است معنی بدل اصطنبل نام شهر
مشهور از ولایت روم بسین و تای منقوطه هم می نویسند امهال
بکسر مهلت دادن احبال بکسر صید کردن بدام اعتدال بکسر برابر بودن
امتثال بکسر فرمان برداری کردن افضال بکسر نیکی کردن از حد و بفتح

جمع

جمع فضل اسرائیل لقب یعقوب علی نبینا و علیهم السلام یعنی او بزبان عبرانی
برگزیده خدا و گفته اند بنده خدا و بنی اسرائیل اولاد یعقوب عم است
آفل بر وزن فاعل غروب شونده و هلاک شونده یعنی فرو رونده و ناپدید
شونده ماخوذ است از افول یعنی غروب اعزل بر وزن افعل مرد بی
سلاح اسفنتین بکسر همزه و سین مهمله انگور را گویند بزبان رومیان انزروت
خون شیر گل یعنی چیزی که در غایت شهرت باشد خس پوش کردن و پنهان
داشتن آشکار را اضلال بکسر و لضاد معجمه گمراه ساختن و ضایع گردانیدن
و هلاک کردن اقبال بکسر پیش آمدن و روی آوردن بر چیزی و ضد
ادبار و چیزی پیش کسی داشتن ازل بفتحتین دیرینگی و همیشگی و زمانی
که او را ابتدا نباشد و بتشدید لام آنکه ران و سرینش لاغر باشد و بفتح
یکم و سکون دوم تنگی و سختی جاییها و باز داشت و بکسر دروغ فصل المیم
الهام بکسر همزه در دل افکندن چیزی بطریق فیض و راز گفتن احجام
بکسر و جای مهمله حجامت کردن یعنی خون گشادن احکام بکسر همزه استوار
گردانیدن و بفتح جمع حکم اکرام بکسر گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن
و بخشش کردن الم بفتحتین درد و بفتح یکم و ضم دوم غلط است مشکل

کال و در صل لغات بدمعنی بضمتین مرقوم ساخته **اسم** با اول
مکسور همان سم باشد **اسم** بکسر همزه و سکون سین مهمله نام اسماء و اسامی
جمع در اصل سمو بوده واو را حذف کردند و همزه وصل در اول را آوردند
و دران سه لغت دیگر است اسم بضم و سم بضم سین و در اصطلاح صوفیه
اسم نیست لفظ و تسمیه بلکه ذاتیست مسمی باعتبار صفت وجودیه مانند
علیم و قدیر یا عدمیه مانند قدوس و سلام **آشام** چهار معنی دارد اول در کشیدن
آب و شربت و مانند آن باشد و مصدر آن آشامیدن بود دوم خوراک
بقدر حاجت را نامند و آنرا بتازی قوت گویند سیوم نام ولایتست
که ما بین مشرق و شمال بنگاله واقع است و دران ملک عود بغایت خوب
می باشد چهارم آبی را گویند که در چین پختن خشکه بالای از خشکه بریزند **اقلیم**
بکسر اول و سکون قاف کشور یعنی رکنی و بخشی از زمین و اقالیم بفتح جمع
و در عرب اقلیم هفتم حصه دنیاست و تمام دنیا را حکما هفت بخش کرده‌اند
و هر بخشی حواله ستاره است هندوستان حواله کیوان است و کیوان
زحل را گویند و جای او هفتم آسمانست و رنگ او سیاه است و مزاج او سرد
و خشک و موثر بر خاک است و او پاسبان و دهقان فلک است

واقلیم

واقلیم چین حواله مشتریست و آنرا برجیس گویند و جای او ششم فلکست
و رنگ او سپید و زرد است و مزاج او گرم است و موثر بر هواست و اقلیم
ترکستان حواله بهرام است و آنرا مریخ نیز گویند و جای او پنجم فلکست
و رنگ او سرخ و سیاه است و مزاج او گرم و خشک و موثر بر آتش است
واقلیم خراسان حواله آفتابست و جای او چهارم فلکست و رنگ او
سرخ و زرد فام است و مزاج او گرم و خشک و معتدل است و آرایش
و آسایش عالم ازوست و نشو و نمای نباتات از تاثیر اوست و اقلیم
ما وراء النهر حواله زهره است و جای او بر فلک سیوم و رنگ او سپید و روشن
است و مزاجش سرد و تر و او مطربه فلک است و اقلیم روم حواله عطارد
است و جای او بر فلک دوم است و رنگ او هفت رنگست و مزاج او
آمیخته است و او را دبیر فلک خوانند و اقلیم بلخ حواله ماه است و جای او
بر فلک اول است و رنگ او سپید سبزه است و مزاج او سرد و تر است
و موثر بر آب است **آژخام** خوشه‌ها و زید انها **آژرم** با اول مفتوح بثانی زده
و رای مهمله مفتوح بمیم زده بمعنی آهرمن است که در فصل نون تشریح یافته
انجام آخر کار و فرجام نیز بهمین معنی است و نیز عضوی از اعضاست

اخشم بر وزن افعل با خا و شین معجمتین آنکه شامهٔ او آفتی رسیده باشد و بدان سبب بوی اگر رایحه نتواند کرد اصم بفتح صاد مهمله با میم مشدده کر و ناشنوا اهرام بضم رای مهمله جمع هرم نوعی از خیمها ادام بکسر اول و دال مهمله نانخورش مطلق پیش امام محمد رحمة الله علیه و پیش امام اعظم و امام ابی یوسف رحمهم الله نانخورش آنکه بان نان کیرد پس اگر کسی سوکند خورد که ادام نخورد پس بریان خورد حانث نشود پیش شیخین و اگر نمک خورد نالفا حانث شود لقوله علیه الصلوات والسلام سید الادام لدنیا الملح ادیم بفتح اول و کسر ثانیه پوست و روی زمین و در تاج است که ظاهر هر چیزی را گویند ادیم نهار یعنی بیاض او و روی هر چیزی و پوست سرخی که هنگام طلوع سهیل رنگ و بوی از او حاصل آید و آن دو قسم است ادیم یمنی و ادیم طایفی اولوالعزم بفتح عزم انبیا نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و عزم بفتح آهنگ و جد و ثبات در کار خدای تعالی و کار مفروض و مقطوع باشد ارطلم بضم اول و سیوم لفظ ترکیست یعنی انگور ازدحام بکسر همزه و برای معجمه انبوهی کردن انام بفتح همزه و نون خلق عالم احتشام بکسر ضاد از حشم و حشم شدن و بزرگی و شرم داشتن استعصام بکسر چنگ در زدن و وا ایستادن اعلام بکسر معلوم

او رزم م
از دحام

دانستن جمع علم اغنام بفتح جمع غنم که گوسپند باشد ایتام بفتح یا جمع یتیم پدران نابالغ اشتلم بضم اول و سکون شین معجمه و ضم تای فوقانیه دانسته بزرگی ستم کردن و بناحق از کسی چیزی گرفتن و درشتی کردن و کسی را بزرگی داشتن و شتلم بحذف همزه نیز مستعمل است ایهام بکسر پوشیده گفتن ادهم بدال مهمله بر وزن افعل است سیاه و زنجیر آهنین که در پای بند نهند گران و نام پدر ابراهیم که پادشاه بلخ بود آفتاب منجم کنایت از قرانست ارم بفتحتین و های با میم شده مقصود تر ازرم با زای منقوط مفتوح بمعنی دوازده چهارده معنی دارد اول شرم و حیا باشد دوم رحم و شفقت و دوستی و آشتی بود سیوم بزرگی و عزت را گویند چهارم عدل و انصاف بود پنجم رحمت و سلامت را مانند ششم بمعنی نگاه داشت آمده هفتم بمعنی خشم آمده هشتم تاب و طاقت باشد نهم نام دختر پرویز بوده که چهار ماه پادشاهی کرد و او را آزرمی دخت نیز گویند دهم ظاهر او آشکارا بود یازدهم عزو ناز را گویند دوازدهم مسلمان شدن است سیزدهم خواری که آشتی باشد چهاردهم گناه را گویند انجام بکسر برآمدن ستاره و سر و نبات و دفتن ارم بکسر همزه و بارای مهمله مفتوحه نام شهری که شداد بن عاد آنجا بهشت ساخته

بود و بهشت هشتم همان است و بقول بعضی آورده اند که بعد شش ماه
یک خشت بالای آن زمینی و در کنز اللغة مینویسند که ارم بهشت شداد عاد
و نام پدر عاد و نام مردی است و تیس بکسر اول و سکون دوم معنی نشانه راه است
أمام بفتحتین پیش و بکسر پیش نماز و پیشوای مردم امور دینیه و دنیویه و درا
که در زمین پیدا شود و در صحاح گوید چوبی است که بنایان با آن بنا راست
کنند و کتاب و ناحیت زمین و ناحیت راه را امام گویند **آدم** بمد و فتح
دال مهمله آدم صفی الله علیه السلام که کنیت ابو البشر است و ابو محمد بن
عباس رضی الله عنهما گوید که ویرا آدم گفتند بجهة آنکه از ادیم زمین یعنی
از روی زمین مخلوق شده و بعضی برآنند که ویرا آدم نام کردند بجهة آنکه
رنگ او گندم گون بوده و بر قول اول آدم از ادیم و بر قول دوم از ادمه
بالضم ماخوذ بوده و بعضی گویند ویرا از بهر آن آدم گفتند که طینت او از خاک و آب
مخلوط بوده من ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و این کلام دلالت
میکند برآنکه آدم اسم عربیست والا عجمی را اشتقاق نیست و فیل آدم دو معنی
دارد اول آلادمه گندم گون شدن دوم شتر سفید **فصل النون** **اوان**
بفتح و فتح وزمان **ألكليون** تا اول مفتوح ثانیا زده و کاف عجمی مفتوح

بلام زده و یای تحتانیه مضموم واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را
گویند دوم نام کتابیست که مانی نقاش تصویرها و نقشهای دیگر بدیعها
و دیگر صنایع بدایع و فنون تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده در آن ثبت
نموده بود در هر جا که با نام حضرت عیسی و نصرانیان و چلیپا و زنار و سریانی
و امثال هم مذکور باشد باید دانست که اراده از آن انجیل است و در هر مقامی
که با نقش و نگار و گل لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید نمود که مراد از آن
کتاب مانیست و آنرا ارژنگ و ارتنگ و ارچنگ نیز گویند سیوم دیبا
بود که هفت رنگ که الوان سبعه در وظاهر باشد و آنرا انگلیون نیز گویند
أمین بفتح کسی که بر او اعتماد باشد و از و این و نیا ترس شده و اسمی است باشند
از اسماء خدای تعالی و مراد از هذا البلد الامین که در قران آمده است مکه معظم
است **امین الدین** لقب چلپی حسام الدین است و امین الدین نام
یکی از خلفای حضرت مولوی هم بوده قدس سره **أبدان** جمع بدن **ابتن**
بمد و قصر و بکسر یا بفتحه و حامله **انسان** بکسر همزه و سکون نون و سین مهمله
مردم واحد و جمع مذکر و مونث در وی یکسانست و مردمک چشم دیگر است
و نام آیتیست در عرب و بالضم بر وزن غفران ماخوذ از انس است

اسفلین

که الف باشد آگزدن بمد و کاف فارسی بمعنی انباشتن یعنی پر کردن جای
عمیق و نشیب اسفلین جای فروترین که مراد ازان دوزخ است آهرامن
و آهرمن و آهرن و آهر راه نمای بدیها باشد چنانچه یزدان ره نمای نیکیهاست
و علامت در لغت محصل آورده که اهرمن شیطان است چنانچه یزدان
ملک و عبارت اینست که المجوس من الثنویة یقولون ان فاعل الخیر
و فاعل الشر اهرمن و یعنون منهما ملکا و شیطانا و اهرمن منزة عن فعل الخیر
والشر و نیز دیو را خوانند که برای استراق سمع بر آسمان صعود کند و شهاب
او را بسوزد و بیامد همزه نیز در اشعار اکابر واقع شده و آنرا اهرم و اهرمن نیز

ارکان

گویند ارکان جمع رکن گاهی ازین چهار طبع اراده کنند و گاهی چهار رکن عالم
و امثال آن و جانب قوی تر چیزی و خویش را بجهت آنکه جانب قوی رکن
گویند از خر افتادن در اصطلاح بمعنی مرد نست الکن و بزر آن انگشت بدندان بمعنی افسوس
بر کاری کردن و نیز اشارت بخاموشی است و کنایت از تعجب کردن است
انشافتن همان شتاب کردن انبان پوست بزغاله خشک کرده که قلندران
در میان بندند و ذخیره در وی دارند بتازیش جراب خوانند ارمغان با دال
مفتوح و غین نا زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جای آیند بجهت دوستان

بیارند و آنرا سوغات و ره آورد نیز گویند و در لسان الشعرا بوزن زر
گران نقل کرده و بجای عین قاف نیز می آرند که قاف تصحیف عین
است و بعین مهمله نیز بنظر در آمده باشد الحان آواز نرم در پرده و بفتح
جمع لحن آزمون آزمون آزمایش استون ستون انگبین شهد ارغوان
بفتح گیم و سیوم گلی است مشهور الکن گند زبان باشد آغشتن تر کردن
و آلوده شدن آن ممدوده چهار معنی دارد اول اشارت بعید است
یعنی ضد این دوم بمعنی از آن سیوم بمعنی فلاحی است چهارم کیفیتی باشد
در محبوب که بتقریر در نیاید و بدون ذوق آنرا در نتوان یافت و در
مثنوی آنجا ها از عالم الف و لام عهد بجهت اشارت بشی معهود می آید
و در عرف نا وقت و در اصطلاح صوفیه لفظ آن و زمان که نسبت بذات
مقدس الهی واقع میشود امتداد حضرت الهی است که مندرج میشود در و
ازل و ابد هر دو در وقت حاضر بواسطه حاضر بودن آنچه در ازل است
برابر ابد بودن هر یک از حین از آن احیان مجمع ازل و ابد پس متحد
میشود بان دایم ازل و ابد در وقت حاضر و ازین جهة گفته میشود آنرا
باطن زمان و اصل زمان بواسطه این که آنات زمانیه نقوش و تغیرات

است که ظاهر میشود بآن تغیرات احکام آن زمان و صور آن و آن
زمان ثابت است همیشه آموین رودخانه ایست مشهور که در میان ایران
و توران واقع است گویند دیهی است که آمو نام که این رودخانه بنام آن
دیه مشهور شد البتان التبن باشد اسکالیدن و سکالیدن مصدر سکالان
که در باب سین مهمله مرقوم خواهد شد آفرین سه معنی دارد اول کلمه تحسین و ثنا
بود دوم هستی دهنده بود و این را بدون ترکیب اطلاق نکنند مانند جهان
آفرین و سخن آفرین سیوم روز اول است از خمسه مسترقه سالهای ملکی
انجمن مجلس و مجمع باشد ارغنون و ارغنو و ارگنو نام سازیست که افلاطون
واضع آنست و اکثر و اغلب رهبان و نصاری دارند ارسلان بمعنی شیر آمده و نیز
نام پادشاه القبان بکسر ملیمان داشتن ازنوش بعقر مادر و گیرنده رم خریده و نیز
سرخ و نام حرم طغان شاه الب ارسلان با بای فارسی شیر دلیر چه الب بمعنی دلیر
و ارسلان بمعنی شیر و نام پادشاهیست بس بزرگ اغصان جمع غصن بضم شاخ
درخت کذلک غصون و اغصن اکسون با اول مکسور نباتیست زده نوعی از دیبای
سیاه رنگ که بغایت نفیس و بس قیمتی باشد انین بفتح اول و کسر نون بمعنی ناله زدن
و ناله انین المذنبین ناله و زاری گناه کاران أئن بفتح همزه و نون بمعنی

غصن صح

ناله

کی و هر کجا و با نون موقوف رنج و مانده کیا و نیز آنجهان و این جهان انوشان
بکسر در رفتنهٔ اتفاق و مال و عقل رفتن کسی را از یقین کردن و عبارت
افراشتن و افراختن بمعنی بلند ساختن اذن بضم گوش و نیز بضمتین گوش و بکسر درزی و تو ریکا
و بمد الف و کسر ذال دربان و نیز بضمتین و بمد الف و فتح ذال حیوان
بزرگ گوش اسکنجبین و هو مرکب من العسل و الماء و الخل ابن اللبان شیر گیر
خواره آمن با همزه ممدوده و میم مکسوره و سکون نون امر است مشتق از
ایمان یعنی ایمان آر و گرو بفتح میم و سکون دوم امین شدن یعنی
بی ترس شدن و بمعنی امین کردن و امین کردن هم آمده است ادکن
خاک رنگ و این مشتق از دکنه است بضم رنگی که بسیاهی زند استخفاف
بکسر اول خوار و ضعیف داشتن و بذل کردن چیزی و چیزی را دائم نگاه داشتن
و خدمت کردن استهان خوار داشتن و خواری اشنان بضم از اسنا ابت
که الف باشد امعان بکسر دور تر رفتن و بر آب شدن و شتافتن و رفتن
و روان شدن آب و حق کسی بردن و در کاری شتافتن و نیک نگریستن
امکان بکسر دست دادن و ممکن گشتن و مکنت و قوت و مرتبه اندودن
و اندائیدن بفتح اول و سکون نون طلی و زر اندوده کردن و بر گردان

وکاه کل کردن **آب و رغن** در اصطلاح سخن آراستن و دروغ و بسته
و تکلف و مکر و فریب **آیین** سه معنی دارد اول آذین بود دوم
رسم و روش بود سیوم در نزدیکی آن غار که مومیائی حاصل میشود
ولایت و نام آن ده آیین بود و بدین سبب اینرا دارو را موم آیین
نام کرده اند که بمرور ایام و تغیر السنه مومیائی خوانند **اعیان** جمع عین
است العین والذات هستی و بزرگ و شریف و مشهور و اگر عین بمعنی
بصیر باشد جمع وی عیون آید **اساطین** جمع اسطوانه است که ستون خانه
باشد و نیز افسانه را گویند **امام مبین** لوح محفوظ را خوانند **امتنان** بکسر بمعنی
دادن و منت نهادن و بیان کردن نیکی خویش بر کسی **ایمان** بفتح جمع
یمین یعنی سوگند و دست راست و بکسر معروف **اوطان** جمع وطن **انجوختن**
با اول مفتوح بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و آنرا الفنجیدن و الفغدن
نیز گویند **فصل الهاء استیزه** با اول و ثانیا مکسور سه معنی دارد اول جنگ
و خصومت بود دوم لجاج و سرکشی باشد سیوم خشم و کین است و آنرا
بستیز و ستیزه نیز خوانند **آواره** هفت معنی دارد اول بمعنی گم و نابود
شده باشد دوم پراکنده و پریشان بود سیوم حساب را گویند و اواره

والفنجیدن

بفتح

بفتح همزه نیز خوانند چهارم خراب را خوانند پنجم بمعنی ستم آمده ششم بمعنی
یقین بود و آنرا آور نیز گویند هفتم ریزه آهن را خوانند که در
سوراخ کردن نعل میخند و آورا بحذف ها نیز همین معنی دارد **اکمه** نابینای مادر
زاد و اکمه وی جای چشم نداشته باشد و مکه بضمتین جمع **اوه** با واو مفتوح
و اظهار درد بمعنی آه باشد **آتش زنه** چقماق را گویند **اعجوبه** بمعنی نادره بود **دو احتباه** بکسر بیدار
شدن و بیداری **اوقیه** بضم و بکسر قاف چهل درم سنگ زنبار است از متعارفات
عرب و آنرا وقیه بحذف الف نیز خوانند که در باب واو ان شاء الله تعالی نوشته خواهد شد
آسیه بمد همزه و کسر سین زن فرعون که پنهانی بموسی علیه السلام ایمان آورده بود حق تعالی
آن معصومه را از شر فرعون علیه اللعنة محفوظ داشت چنانچه هر وقتی که خواستی با وی
جمع شود حق تعالی دیو را بصورت آسیه بر فرعون فرستادی تا با وی جمع آمدی یعنی
گویند او عنین بود و هرگز بروی قدرت نیافت و در کتب عقاید مذکور شده
که چهار کس از زنان پیغمبر بوده اند زوجه آدم حوا و زوجه فرعون آسیه و مادر موسی
یعنی سیده یوخابز و مادر عیسی مریم اما فتوی برین است که ولیه بوده اند بی شک
نبیه مصطلح و در روایتی نبیه واقع شده مراد ازین لفظ معنی لغوی است یعنی
مرتفع القدر عند الله تعالی و گویند که آسیه بنت مزاحم خاله زاده حضرت موسی علیه السلام

است اشیه بکسر سین مهمله اماله اشیه است که مذکور شد اسکیزه بااول مکسور بوزن
استیزه بر جستن و ابز زدن و جفته انداختن ستور را گویند اسکیزه و سکیزه
نیز خوانند انجه بفتح و جیم پارسی چیزی که در کشت نصب کننه ومعنی مهرهٔ زرد
نقره آمده و آنرا انخه بجای قاف خای معجمه نیز خوانند اسکره بااول مضموم کاسه
گلی را گویند سکره بحذف همزه نیز آمده در باب سین مرقوم خواهد شد
انطاکیه بفتح اول نام شهریست بشام که در و عمارتهای عجیب است و در
مثنوی در باب انطاکیه از آن جهت اورا باب انطاکیه گویند آوه بفتح اول
و واو مشدده مفتوح خوانند و جیم و موهن واه کشنده و نیز آواه کسی را
گویند که او بزبان حاجت نباشد هرچه کند بدل کند ابرهه نام سرلشکر اصحاب
فیل که از قبل نجاشی والی حبشه برای تخریب خانه کعبه فیل سفید را که محمود
نام داشت با چهار هزار فیل و ششصد هزار مرد همراه آورده بود بقدرت
الله تعالی همه هلاک شدند و آن قصه در سورهٔ الم ترکیف مبین است امّاره
بفتح اول و میم مشدده فرماینده بر بدی ام الهاویه جای بودن در دوزخ
واصل آن انفشه جمع قماش بضم متاع و رخت خانه از هر جنس که باشد
افکنده و فکنده انداخته و کنایت از سرگین نیز داشته شده آخته بدر کشیده

ابکه

ابکه جفته درختان باشد آسمانه بمعنی سقف خانه اشباه بکسر مانند شدن و بفتح جمع شبه است
انگوزه و انغوزه بفتح صمغ شیر رسنی است کثیف الرایحه که بتازیش حلتیت گویند
آب سیاه آب طوفان و نام رودی در رساده که بنوله حضرت رسالت صلعم آن
رود خشک گشت اندوخته گرد کرده و پیدا کرده و حاصل نموده فصل الیا اجی
بفتح اول و جیم پارسی برادر کلان را گویند آدرجوی با یای موقوف در اصطلاح
بمعنی دولت و بخت و اقبال و فرمان دهی آمده آشفتگی بمعنی پریشانی است
ادیمی طایفی قسمی است از ادیم منسوب بطایف که نام شهریست از عرب
چنانچه ادیم یمنی منسوب بیمن است اجری بکسر وظیفه روان آبی بفتح همزه
و بای موحده مکسور بمعنی سرکش ابی بکسر اماله ابا است که در فصل الف مشروح
گشت اسمعیلی قربانی و نیز طایفه ایست منسوب باسمعیل که مردی بوده است
صاحب مذهب زنبایان که مراسب را می پرستیدند اباکی باک میدارم از
مبالات معنی باک داشتن انائی بفتح بیدانش و ناکرده کار آبی بدو معنی
دارد اول رنگی باشد معروف دوم نام میوه ایست که آنرا بهی خوانند
سیوم نام نوعی از انگور باشد افعی مار بزرگ چنانکه هرکه بنظرش افتد
بمیرد و چون چشم آن بر زمرد افتد شود اعجمی آنکه گفتار قادر نباشد و سخن

بید و فصیح نتواند گفتن اگرچه از عرب باشد و غیر او نیا **امّی** نانویسنده و ناخوانده نا
نویس مانده **باب الباء مع الالف** **برصیصا** بالفتح نام ولی است که بوسوسهٔ
شیطان کافر گشته و قصهٔ او در منطق الطیر و غیره و شرح مذکور است **بهنا** ببای فارسی
مفتوح بمعنی فراخ آمده **بکا** بضم گریه و در شرح نصاب است بمد و قصر مصدر بمعنی
گریستن و گریه را گریستن غلبه کردن و نیز مراد از ممدود واز اشک و از
مقصود او بیرون آمدن اشک و قیل بمد آواز بلند کردن یا رفتن آب چشم
و بقصر آواز بلند کردن بی سیلان **بلا** بالفتح آزمایش و ابتلا و بلا **بنا** بالفتح
اول و تشدید نون بنّا را از را گویند که بتازی معمار خوانندش و نیز بمعنی
رشته را که بتازیش مسطر خوانند **بوشنبا** نام پدر ابو علی که وزیر فخر الدوله
پادشاه ری بود **بغا** با اول مفتوح و بغین معجمه خر و پشت پای بوده و ترا
بتازی مخنث گویند **برنا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان را گویند
دوم خنا باشد و آنرا برناک و برناه نیز خوانند **برقللا** با بوده و نیز نام شاعر
فصیح که در عرب بوده و کنیت هبنق کرده احمق ضرب المثل بوده گویند
او از ترس گم شدن خود نشانها در گلو انداخته بود روزی شخصی در حالت
خواب او نشان را از گلوی او کشیده در گلوی خود انداخته چون بیدار شد

فرهاد

فرهاد برآورد که من گم شده ام بعد از آن ضرب المثل شده احمق من هبنق
و آنرا حبنق نیز گویند و نیز ابو العلا کنیت ابلیس است **بها** بالفتح زیبائی و فروغ
و روشنی لازم آنست و افزونی که باد و شنده خود الس گرفته باشد **باب السما**
راه کهکشان **بادبیجا** بیحاصلی و بیفایده و بیهوده و هرزه **بریرا** ببای فارسی
قبول گشته و روان شده و شنوده سخن و فرمان بردار **بالا** ببای
فارسی چهار معنی دارد اول اسپ جنیبت باشد دوم بمعنی مصاف گشته و آمده
و لیکن این معنی بدون ترکیب گفته نمیشود چون می بالا و حون بالا سیوم آویخته را
گویند چهارم در کتاب زند بمعنی دریا و آمده **بطحا** نام مقام مکه و نیز رود فراخ
که در وی سنگریزها بود و نیز ریگ زار **بینوا** مفلس و قلندر و ابرو تراشیده را گویند **بزوا**
شش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم بمعنی داشتن بود سیوم
بمعنی سر و برگ آمده چهارم بمعنی توجه و التفات و میل و رغبت بود پنجم بمعنی
ترس و باک آمده ششم بمعنی فراغت است **باب الباء مع الباء** **بوالعجب** آنچه
شگفت آرد و این کنیت بازیگران است **بوتراب** کنیت امیر المومنین
علی است رضی الله عنه ابو تراب بهمزه نیز آمده **باب** در خانه و سرای
و باب کتاب و بمعنی حق نیز آمده و در اصطلاح اهل فارس پدر را نیز گویند

ومعاد و بعث یعنی زنده کردن بعد از میرانیدن **بضاعت** پاره مال که
بدست کسی بتجارت فرستند **بلاغت** در لغت رسیدن و در اصطلاح
بلغا مطابق بودن کلام است مر مقتضی حال را با فصاحت کلام
برغست معنی باول مفتوح بثانی زده و غین معجمه مفتوح بسین زده دو
دارد اول گیاهی باشد سبز مانند اسپناخ که داخل آش ساخته بپزند
لیکن آن خود روی باشد بخلاف اسپناخ که اکثر در باغات بکارند
و برغست را مجه و زند نیز خوانند و بیشتر در میان زراعت گندم و دیگر
غلات و کنارهای جوی آب بروید دوم جوی آب باشد که برزگران
از منبع بجانب زراعت خود برند **بحت** بفتح و حای مهمله محض و صرف
شراب نا آمیخته و بخای معجمه دولت و طالع باشد **بنت** بالضم و کسر
اول بنهاد و آفرینش چیزی **بیت** خانه و عیال مرد و دو مصرع از
شعر که بهم بسته باشند و باقی تفصیل این در لغت ابیات در باب الف در
فصل الثاء مرقوم شد **بجرمت** جوانمرد و سخی که بعد دادن پشیمان نشود
بوت باول مضموم و واو معروف جگر را گویند و بهندا قلیه که از جگر
سازند قلیه بوتی خوانند لیکن در اکثر اشعار بوت مترادف لوث ساخته‌اند

بولهب یکی از پسران عبد المطلب که جد رسول صلعم باشد نام او عبد العزی
بود و عم آن سرور می شد بواسطه کثرت عداوت و دشمنی او با آنحضرت
برو نفرین واقع شده ابولهب نامش کردند یعنی ابولهب صاحب زبانه آتش
بوالهزب خداوند گریز **فصل التاء** **برنشست** یعنی سواری کرد و سوار شد آمده **برآمدن**
بیرون رفتن از چیزی و دور شدن و جدا شدن و باکی **پنج نوبت** یعنی اذان
وصلوات پنج وقت و نیز پنج نوبت که بر در ملوک و سلاطین زنند **برت**
باول و ثانی مکسور و حب را گویند و از تازی بر خوانند و قیل بجای تازی
نیز نامند و بمعنی زشت و خود شهرت دارد **بینات** جمع بینه بفتح گواه و حجت
و روشن و آشکارا **بیات** بفتح بنا نگاه و شبخون و آنچه از شب گذشته
شده باشد از گوشت و نان وغیره و شب باشیده **بطالت** بیکار بودن
و دیر بودن **باد بروت** یعنی تکبر و غرور و این را باد سبلت نیز گفته‌اند **برت**
باول مضموم بثانی زده یعنی بکیو شوا آمده **بت** بفتح قطع یعنی بریدن **پنج**
و هفت یعنی پنج حس و هفت اندام یا از پنج عبارت پنج بنای مسلمانان
و مراد از هفت هفت مومن به است یعنی آنکه ایمان آرند بوی
یعنی بخدا و انبیا و ملایکه و کتابهای منزله و پیغمبران و روز قیامت و قضا

اول

دیگر

یعنی لوت که یعنی اقسام خوردنیها و انواع طعامها و شربات بوده باشد
نظم نموده اند **فصل الثاء بعث** برانگیختن و فرستادن و مرده زنده کردن
و نیز نام شاعری از تمیم بعوث جمع باعث اسم فاعل **باحث** عبارت
از متکلمین است **بث** اندوه که بر آن صبر نتوان کردن و پراکنده و آشکارا
کردن راز البث الحزن الشدید **بحث** بفتح باز جستن و کاویدن و ریگ را
بیخ برون آوردن مصدر از باب فتح **فصل الجیم بسیج** بمعنی ساختگی و آماده
شدن و قصد باشد **بهیج** زیبا و شاد از بهجت که زیبا و شادمان شدن است
و نیکو شدن **برج** بضم کنگره یکی از دوازده بخش فلک و بفتح سپید سخت
سپید سیاه سخت سیاه **فصل الخاء برزخ** بفتح چیزی که میان دو چیز
حایل باشد خواه میان واجب و ممکن و خواه دنیا و آخرت و آن از وقت
موت است تا وقت نشر و آنچه در قرآن آمده است برزخ الی یوم یبعثون
مراد قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت و جسم مظلم
میان اوست معقولات مجرده و باصطلاح صوفیه روح اعظم را گویند
و نیز خطی است میان دوزخ و بهشت و برزخ البرازخ که برزخ جامع تعبیر
میشود مرتبه وحدت است که تعین اول عبارت از آن است و نور محمدی

وحقیقة

و حقیقة محمدی نیز تعبیر میشود **یرخ** با اول مفتوح و ثانی یا زده چهار معنی
دارد اول پاره از جمع باشد دوم برق را گویند سیوم زمین پستی
که آب باران دران جمع شود که آنرا تالاب و برم نیز خوانند چهارم شبنم
را گویند **بطیخ** بکسر یکی خربزه و بطیخ الهندی هندوانه که تربز گویند و مارش
را بوعه نامند **باسخ** جواب **بخ** بفتح اول و خای مشدده و نیز مخففه کلمه
ایست که وقت فرح و رضا بچیزی گفته میشود و نزد یکی مبالغه مکرر میگویند
فصل الدال برد بالضم اول ضد آورده و نوعی از جامهای پشمی زمستانی
و چادر را نیز نامند و نیز جامه است که در یمن بافند و آنرا بردیمانی گویند و بفتح
اول یعنی دور شو آمده و نیز سرما و راحت و خواب را گویند **بارد** آب سرد
و باد که پیوسته وزد و روز سرد و یعنی ثابت نیز آمده **بند** با اول مفتوح ثانی با
زده نیز زده معنی دارد اول فاصله میان دو عضو را گویند و آنرا بتازی
مفصل خوانند دوم زنجیری باشد که در پای مجرمان و دیوانگان نهند سیوم
تنگ آهن بود که بجهت استحکام بر صندوق و تخته در و امثال آن بزنند
چهارم قفل را نامند پنجم مکر و حیله است ششم عهد و پیمان را نامند هفتم حکم
و عقد باشد هشتم گره و عقده را نامند نهم سدی باشد که در پیش آب بر بندند دهم

دهم خیال و مقامات بود مثلا اگر گویند در بند سغرم یا فلان در بند آزارست
اراده آن باشد که در خیال سغرم او فلان در مقام آزارست یازدهم کمربند که
میان بندند دوازدهم ریسمان و طناب را خوانند سیزدهم بند ترجیع و ترکیب
و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند چهاردهم گره و چین را خوانند پانزدهم
حیله کشتی گیری کردن شانزدهم جفت کاوی را نامند که بجهت زراعت
دارا به هم بندند هفدهم طومار کاغذ باشد هژدهم گرفتن پرده باشد از غنیم و
حرب نوزدهم جمیع بندها را گویند مانند بند شمشیر و بند قبا و بند کار و دیگر اشباه هم
پایمرد مددکار را گویند پامرد بابای فارسی و زای معجمه اجرت که به قاصد انها
دهند و چیزی که بندبانان از ایران بطریق روزمره ستانند برند امراز
رند است که در باب را در فصل دال تشریح خواهد یافت ان شاء الله تعالی پدرود
بابای فارسی مفتوح بثانیا زده و رای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
سلامت بود دوم وداع را گویند پرسید بتشدید رای مهمله پورسید و پرسید این
هر سه بمعنی پرسید آمده بغاد بکسر از کسی دور شدن و کسی را از خود دور کردن
بغد بفتح و سکون عین پس و بفتحتین خوارشده و خوارشدگان و بضم دور شدن
و کسی را از خود دور کردن و دور و هلاک از باب کرم میش المهاد بدگر اینزن

بتایند یعنی برتابند برلای بند در اصطلاح یعنی حسب تجربی بیهوده در محاصل
میکنند آمده بیچاره یعنی همسری و برابری کردن برشد یعنی جز کنند بید یعنی جمع بید یعنی
بیابان و بی‌بونه و هلاک شدن اباد الله ای اهلک الله یعنی عزیز آمده و دیگر نام
درختی است که بار ندارد و آن هفده نوع است چنانچه گربه بید و خربید
و بید مجنون و مشک بید و بید موش و بید طبری و غیرهم و نیز نام دیوی است
مازندرانی با دو بای فارسی موش و الف باشد آمده چنانکه استاد فرماید بیت
میان بسته دارید و بیدار و بید هم در پناه جهاندار بید و مترادف بادام
و یعنی باد بیهوده و ناسودمند باشد استاد فرماید بیت که بهرام دادش بایران نوید
سخن گفتن او شود باد و بید و نیز نام کتاب گبران هند که برهمنان آن را کلام خدا میگویند
و آن در اصل یکی است مشتمل بر چهار دفتر و بهمین جهت چار بید نامیده‌اند دفتر
اول سیام بید دوم رگ بید سیوم جرب بید چهارم اتهرب بید و در بید اول اوامر
و نواهی و وعد و وعید و سایر احکام شریعت ایشان است و بید چهارم
مناسبت به دفتر اول و همه آخرش بتمام صفت محمدیت صلی الله علیه
وسلم و کلمه لا و الا که عبارت از کلمه طیب است در آن بسیار است و از
اول آفرینش تا آخر دنیا و هرچه در آن میان است از مقدرات و در آن مذکور است

شده استاد فرماید **بیت** نه از زنگ مانم نه دیو سپید ؛ نه پولاد هندی نه آهن
نه بید **بغداد** مشهور است و اورا پیش از آبادانی باغ داد گفتندی از آنکه
هر هفته نوشیروان عادل در آن باغ بار عام دادی و مظلومان را بانصاف
رسانیدی بمرور ایام شهری آبادان شد الف را اسقاط کرده بغداد گفتند
بر بفتح صند نیک و پارچهٔ نیم سوخته سخت کهنه و سوده که در آن آتش زود گیرد و
شد و ده چاره و علاج و نیز مرکب می آید چنان که لابد و بضم و تخفیف مخفف بود
فصل الذال بوذ بمعنی بود که فارسیان دال را ذال خوانده اند و لهذا در
مثنوی مولوی معنوی در بیتی قافیهٔ اعوذ واقع شده و در اکثر اشعار اکابر نظر آید
فصل الراء بشیر بفتح مژده دهنده و خوبروی و نام حضرت رسالت صلعم **سبر**
با اول مکسور و سین مهمله مفتوح و رای مهمله مسکون گویند نام وزیر لهراسپ
بود که در قوم نصاری عداوت افکند و قصهٔ آن در دفتر اول مثنوی مولوی مندرج
و اگر با اول مفتوح و ثانی مکسور و رای مهمله خوانده شود به از شش اول است
بادگیر روزنی که بر رخ باد نهند و بالاخانهٔ تابستان **بر** با اول مفتوح ده معنی
دارد اول بالا و زبر بود دوم بار درخت را گویند سیوم سینه باشد چهارم
کنار و آغوش را گویند پنجم مخفف برگ است ششم بمعنی بهانه آمده هفتم زن جوان را

نامند

نامند هشتم یاد و حفظ را خوانند و آنرا از بر هم نوشتند نهم طرف بود چنانکه از بر
یک سو شود مراد آن باشد که بیک طرف شود دهم در خانه و سرای است و نیز در
بمعنی تر و یک ستر و بفتح زمین خشک و پژمرده و پستان زن جوان و بفتح در آ
شده و نیک و مهربان و بیابان و کبر با نیکوی و در حل لغات است بمعنی راندن و بر
و آنچه تر و یک فرستند از هدیه و بضم گندم **بدر** بفتح یکم و سکون دوم ماه تمام
شب چهاردهم بدور جمع و بدر را بدر از آن گویند که ماه در شب چهاردهم
مبادرت میکند بر آفتاب در طلوع و گویند در غروب نیز نام غلامی و نام
چاهی که در کنار آن جنگ واقع شده و آن جنگ را جنگ بدر نامند **بدرآر**
با اول مکسور نکبر باشد و امر از بدر آشتن بود **بخار** با اول مضموم عباری که از
جای نمناک بر آید و قبیل دودی که از آب گرم و رطوبات خیزد و قبیل دودی
که از دهان و اندامها در زمستان بر آید و نیز بمعنی علم باشد استاد فرخی فرماید
ه فخر کند روزگار تو بتو زیراکه ؛ کاصل بزرگی توئی و اصل بخاری ؛
و بخارا ازین لفظ مشتق است و معنی آن بسیار بود و چون در آن شهر علما
و فضلا بسیار بوده اند آنرا به بخارا موسوم ساختند **بار** بیت معنی دارد
اول میوهٔ درخت باشد دوم نامی است از نامهای حق تعالی سیوم رخصت باشد

و اسرار مجلس حضور چهارم یعنی کرّت و مرتبه بود پنجم بارگاه را گویند
ششم یعنی بیخ و بن آمده هفتم مترادف کار است هشتم جای انبوهی و
بسیاری چیزی را گویند مانند گنج بار و دربار نهم بارنده را خوانند مانند زلف
مشکبار و ابر باران بار دهم حاصل نباتات را گویند از گل و میوه مانند یازدهم
عشقی بود که میان زعفران و مشک و عبیر آن کنند حکیم خاقانی فرماید شعر
هر جا که محرمیست حسنی هم حریف اوست ❀ آری ز گوشت کار و بود بار زعفران
دوازدهم دیگدان باشد بسجاق اطعمه است شعر عشق یخنی دل بار د
بیغا امروز ❀ مطبخی خیز و دو دیگ کلان نه بر بار ❀ سیزدهم پرده را گویند
چهاردهم دوست را خوانند و آن را باره نیز گویند مثل زن باره یعنی زن
دوست و غلام باره یعنی غلام دوست پانزدهم حمل زنان و ماده و چهار پایان ماکیان
را مانند شانزدهم غم و اندوه باشد هفدهم انبار بود هژدهم ساز نوازان را گویند که
مطربان نوازند مانند چنگ و رباب و امثال آن نوزدهم برنج و ارزنی
خوانند که جهت بوزه مهیا ساخته باشند اما هنوز صافی از دردی جدا نکرده باشند
بیستم نام ولایتی از مضافات پیشاور و نیز یعنی حمل بود چون بار شتر
و امثال آن و به معنی بزرگ چنانکه گویند بار خدای یعنی بزرگ خدای و نیز یعنی

نصیب ابو

نصیب ایبه مولوی جامی است بیت نه زاده ام بار نه ز پس من فرزند کار ❀
یکبار بمرد هر کسی بیچاره جامی بار بار ❀ و یعنی تنگ جامه و جز آن نیز بتقدیر آمده
بلعم باعور نام مردی که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیهم السلام مستجاب
الدعوت بود و بدعای وی حضرت موسی عم چهل سال در بیابان تیه ماند
آخر الامر بدعای یوشع علیه السلام و گویند بدعای موسی عم ایمان او مسلوب گشت
نام پدرش باعور بود که آیة الطری و قدوة المحققین امام محمد غزالی قدس سره
در منهاج العابدین می آرد که در مدرسه وی دوازده هزار دوات مرصع حاضر
می باشد چون قصه او مشهور بود بذکر تطویل ننمود بهر بوزن شهر نام ولایت
و نیز حظ و نصیب برخ و بهره مترادف اوست و صاحب سراج میگوید که یعنی
هلاکی و نگونساریست و نیز یعنی عجایب آمده بوزگر یعنی مزارعه است و از برزه
گرو برزیگر و برزگار و برزه کار نیز گویند چه برز با اول و ثانی یازده زراعت را
گویند و از او برزیگر خوانند بزرگر بذال معجمه یعنی مزارعه است و از برزدن دو ورزش و ورز
نیز گویند که در بعضی از فرهنگها بجای دال مهمله برای مهمله و بجای رای زای
معجمه تبدیل در آمده بجور با اول و ثانی مضموم و واو معروف و رای موقوف عمل
النبی باشد و از تازی میعه سایله و بیونانی اصطفع و بهندی سلارس خوانند

وتخم از درخت روم حاصل شود و دو کلو زبدانه خوشبوی نباشد و نیز عطریست
سوختنی و تیل عطری که بعد از طعام بدان دست شویند و در تاج است هر چه آن
بوی کند **بور** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول گبر را گویند دوم
نام رای شهر قنوج بوده و آنرا فور هم گویند **بور** با اول مضموم اسپ سرخ را
گویند و نیز بمعنی کنک آمده که عرب آنرا مدر خوانند **بلغار** نام شهریست نزدیک
ظلمات آبادان کرده ذو القرنین در طلب آب حیات بظلمات در آمده بدانجاگاه
درین غار گذشت چون از ظلمات بازگشت ازین غار کوچ کرده خلقی
که از اطراف در آنجا جمع شده بودند بعضی که از سفر تنگ آمده بودند بعد کوچ
آنها هم آنجا ماندند با هستگی شهر عظیم شد پس نون را بلام بدل کردند بلغار
شد و نیز نام چرمی است رنگین و خوشبوی که از تاب جرم سهیل بوی خوش
در روظاهر شود و گویند نام ولایتیست ترکستان خوبان خیز و آن زمین
سرد است وطوطی آنجا نزاید و در آن ولایت سه شهر است بزرگ یکی
بلغار دوم سیوم اسپکو گرد دیگر دو بلغار سه کنار ترک دارند **بلکر** با اول مفتوح
بکاف فارسی زده و لام مفتوح برای مهمله زده بمعنی امیر و صاحب و بزرگ آمده
بلادر و **بلادور** با اول مفتوح و دال مهمله مضموم دو معنی دارد اول نام بار درختیست

که درد دا ما

که درد دا ما بکار می آید و آنرا بیونانی انقردیا بهندی بهلاوه و بهیلانیز گویند
و این دارو در بلاد هند بهم میرسد و خاصیت او آن است که چون در اعضای
آدمی سستی و کاهلی و رزری پیدا شود بهلاوه را بر آتش نهند چون بگویند از آن
عملی گرفته اندک در پیشانی یا در هر دو بناگوش آن مریض بکشند فی الحال تمام سستی
کیرد و اندک زرداب ترشح کند بعد العیاد باللّه اماس کم شود و کاهلی و سستی بر طرف
شود و دوم زرینه و پیرایه بود که زنان بر سر بندند **بعر** بفتح جمع بعره بفتح اول
و سکون عین مهمله پشک شتر و گوسفند و جز آن البعار جمع **بغنج** زا با الیز باشد
بسر بضم بای موحده و سکون سین مهمله غوره خرما کلان شده و آب
باران تازه باریده و آمیختن بسرة واحد و بسیار جمع و بفتح اول جابت
بنا جایگاه خواستن و خراشیده شدن سر ریش پیش از نضج و بفتحتین مثله
بطر بفتحتین بینائی و دانائی **بطر** اختصار بیتر است **بوگر** با اول
مضموم و واو معروف بمعنی بود و باشد که و شاید که اگر و این کلمه متداول ترند
است **بار** با بای فارسی چهار معنی دارد اول آسال گذشته بود و آن معروفست
دوم پاره را گویند سیوم بمعنی پرش و باریده بمعنی بریدست چهارم
چرم کار دباغت کرده باشد **بطر** سرکشی و دهشت و سخت شادی نمودن

و فرمان شدن از غفلت آمده هوش شدن و بزرگ منشی کردن و فضول
نمودن و بدنشاط یعنی تنگ نشاط و کام از غفلت و تکبر **بجر** دریا و رود و جار جمع اب
تنگ رو و بن رحم و سواد شهر و آب شور و جوی بزرگ را نیز گویند و مصدر را از باب
فتح یعنی گوش اشتر شکافتن **بجر** بفتحتین و بای موحده و خای معجمه گنده دهن
ابجار جمع **باجر** بوزن جابر رشتا بنده بوی چیزی **ابجر** بوزن چهار فرزند ده بنده
باب حطه یعنی در حوزه و این آنجانست که چون امر شد مر بنی اسرائیل را
که در آیند در ده ایلیا که بیت المقدس است یا اریحا که قریه جباران بوده
یا بلقا از ولایت شام یا وادیه و اغلب برآنند که این فرمان بعد از آن شده
که چهل سال در تیه سرگردان بودند و تیه صحرا ایست در میان و ادیه دوازده
فرسنگ طول آن و شش فرسنگ عرض چون مدت سرگشتگی ایشان در
بیابان بپایان رسید و موسی و هارون علیهم السلام بجوار رحمت حق پیوستند
حق تعالی وحی کرد بیوشع بن نون از سبط یوسف علیه السلام که پیغمبر و خلیفه موسی بود
که بنی اسرائیل را بگو که در آیند بار کجا و بخورند ازین ده یعنی میوها و طعامهای او
هر جا که خواهند و در آیند از یکی از درهای این ده و آنرا هفت در بود یا در مسجد
ایلیا که آنرا باب الحطه گفتند و آن در هشتم بوده از درهای مسجد و گویند که دری بود

کوبی

که موسی و بنی اسرائیل روی بدان آوردندی در وقت نماز حکم شد
که از آن در در آیند سجده کنان شکرانه خلاص یافتن از تیه و استغفار کنند
ایشان از آن اعراض کردند حق تعالی از آسمان عذاب بر ایشان فرستاد
و آن آتشی بود که فرود آمد و همه را بسوخت و در صحیح بخاری مذکور است که
حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که بنی اسرائیل را گفتند که در آیید درین در سجده کنان
ایشان در آمدند با مجانب [illegible] بر زمین میخزیدند چنانچه کودکان [illegible] از
قدرت بر رفتن عادت است و ازین بود که عذاب بر ایشان فرود آمد
و بسوختند و گفته‌اند طاعون میان ایشان پدید آمد و اصح آنست که نوعی بود
از طاعون که آنرا موتان گویند و در یکساعت بیست و چهار کس بمردند و بقولی
هفتاد هزار کس را مرگ مفاجات رسید والله اعلم **بیت ولد** بشتی باب و بیاه [illegible]
باختر با خای موقوف مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده **بجکر** یعنی اول
و میان **بوتیمار** با اول مضموم و واو معروف نام مرغی است که آنرا غم خوارک
نیز گویند که بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد با وجود نهایت
تشنگی آب نمیخورد و آنرا ابا زی بجام نامند گویند خوردن گوشتش بیحوا
آرد و مقوی قوت حافظه باشد و دهن را نیز گویند **باداراد** **باپیدار** سه معنی دارد

اول همیشه و باقی و بر تخوا بود دوم روز نام سیم است از ماههای ملکی سیوم
شد و جلد را نامند و نیز بمعنی استاده شود و منتظر باش و بجای خود بایست
آمده برد بار بالضم متحمل و با وقار و آهسته و با سکون باشد فصل الزاء بوز
بابای فارسی مضموم و واو مجهول پرامون دهن بود و نیز در فرهنگی بمعنی منقار
و ساق آمده برداز چهار معنی دارد اول معروف است دوم خار را گویند سیوم
پرتو و نور بود چهارم نشیمن بود و نشستگاه مرغان باشد و این معنی از فرهنگ
حسینی مرقوم شد و نیز در فرهنگی بمعنی پرورش و جای آرام و برباز کردن مرغان
وقت پریدن آمده بائیز عبارتست از خزان یعنی طویل شمس بر آن و عقرب
و قوس که مابین تابستان است و زمستان باشد باز ده معنی دارد و از
اتفاقات اکثر لجاب الجد نیز لفظ آن ده است اول معنی دیگر آمده دوم
امر از بازیدن است و باز بنده را نیز گویند و بمعنی بدون ترکیب گفته شود
مانند شطرنج باز و قمار باز و امثال آن سیوم گشاده باشد چهارم مسافت
میان هر دو دست را گویند از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر و آنرا
بازه نیز نامند و بتازی باع یعنی بمعنی مقدار درازی دو دست باشد و بر چنگ
علاج خوانند پنجم صد فراز بود که آنرا نشیب خوانند ششم نام جانور شکاری

مشهور است

مشهور است هفتم تمیز و تفرقه کردن میان نیک و بد باشد هشتم جدا گویند
نهم بمعنی سوی و جانب آمده دهم گذرگاه سیل بود در فرهنگی بمعنی خراج
نوشته و نیز بمعنی فرشته آمده و باز الی عجمی چهار معنی دارد اول زر و مال
و اسباب و اشیای را گویند که پادشاه قوی دست از پادشاه و حاکم زیردست
گیرد دوم زری باشد که راهداران و گذربانان از سوداگران و تجار
و دیگر آیندگان و روندگان بستانند سیوم خاموشی بود که مغان در وقت
بدن شستن و خوردن یا خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند چهارم نام
قریه است از قریهای طوس از ناحیه طبران بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی
دران قریه بوده پشیز بابای فارسی چهارم حصه از دانگ درم است که از
که در ضرب درم و درخت رسم قند بجای سیم رواج دارد و بعضی فلس گویند و در
بعضی فرهنگها بنظر در آمده که پشیز چیزی باشد قلب که بجای درم خرج کنند و آن
زری باشد که از برنج زنند پالیز باغ و بستان و کشت زار را گویند عموماً
و کشت خربزه خوانند خصوصاً بپوز و بفوز و بشیوز و تفوز بابای اول مفتوح
نیافته زده و بای پارسی و فا در چهار لغت مضموم بمعنی پوز است و نیز بمعنی
بهره مند بنظر در آمده فصل السین باس بابای پارسی چهار معنی دارد

اول نکاح داشتن با وی دوم بشناختن زنی را هشت بخش کرده اند
وبخشی را باس خوانده اند سیوم تنگی دل واندوه را گویند چهارم با سین بارسا
نامند وبیای تازی بمعنی ترس آمده بواهوس آنکه بمراد نفس وهوا کار کند
پلاس بابای پارسی پشمینه وگلیم که مردم صحرا نشین ازان خانه سازند
وهم پوشند واکثر سیاه باشد ونیز کنایت از فکر زشت ونیادی است
باریک بین فکر دقیق وخیال محال کننده را گویند بخس با اول مفتوح وثانی
زده دو معنی دارد اول پژمرده وفراهم آمده باشد مانند پوستی که تف آتش
بدان رسیده باشد دوم زمینی را گویند که بی آب واودن باران در آن
زراعت شود وآنرا الام نیز خوانند ودر عربی از قلب نا سره را گویند وبا اول
مکسور زمه مبینی بود ومعنی نشتر نیز آمده وهم در فرهنگی بمعنی نگاه داشتن
وپیدا کردن وعشوه گداز وربح وکم کردن حق کسی مرقوم ساخته وبابای
فارسی مفتوح زده که گداز تنم وکاهش دل وبدن باشد از شدت غم
واندوه ویا کثرت محنت ومشقت وگداختن روغن وپیه وموم وامثال
آن بود از گرمی آتش یا از حرارت خورشید ونیز در فرهنگی بمعنی عشق
بنظر در آمده وبا اول مفتوح وخای معجمه مکسور سین زده بمعنی ناقص وکم عیار آمده

بآب

بس

پس بابای فارسی مضموم پسر را گویند حکیم فردوسی فرماید ~ بس آنگاه گرد
زان کارزار شد بس شاه را فرخ اسفندیار پالیس سخت محتاج ودرویش
الباس والبوس سخت محتاج شدن وبیر شدن بکسر الماضی وفتح المضارع
باد گرم سخت برس بفتح اول وسکون ثانی وفتح را دو معنی دارد اول بمعنی
برس آمده حکیم سنائی فرماید بیت آز بگذار که با آز تجلت نرسی کز جهان
بایدت از حال سنائی برس دوم رسیدن بود سوزنی گفته ~
شاه که ماه رایت منصور او بعید ز ماه در گذشت وبخورشید در رسید
وقیل در معنی اول بیای پارسی ومعنی دارد دوم با بیای موحده مفضل
الشین بوزش نام آن در زیست که مضاحک مکیف وقصه او حضرت مولوی
در دفتر ششم بیان کرده اند نجس بوزن رخش بهره که عرب بخت خوانند
ونرخ ومعنی بخشیدن از گناه وباجری دادن وزمه مبنی وسستی ودر
معنی اخیر بسین مهمله هم بنظر در آمده پاداش مکافات نیکی باشد
وآنرا پاداشت وپاداشن نیز نامند پوش با اول مفتوح وثانی زده
گرد وغوغای بود ومرد درویش بسیار عیال ومردم مختلف اوباش
جمع وهذا الجمع مقلوب باش جای بودن ودر ترکی بمعنی جراحت وسر وعدد

پنج آمده و با ماله مشهور است که بیش باشند **بوالوحوش** گورخر را گویند **باد ریش**
بمعنی خودنمایی و لاف باشد **بشاش** بفتح و تشدید شین بمعنی تازه رویی
و خندان **پوزش** عذر **پیل آکنش** با بای فارسی موقوف بار سیاه **پنج و شش**
پنج حواس و شش جهت یا از پنج مراد پنج طبقه باشند و منقول است
از فواید الفواد که پیغمبر علیه السلام فرموده است که امت من بعد از من پنج طبقه باشند
و مدت هر طبقه چهل سال باشد طبقه اول طبقه علم و مشاهده و طبقه ثانیه طبقه
بر و تقوی و طبقه ثالث تواصل و تراحم و طبقه رابعه تقاطع و تدابر و طبقه
خامسه هرج و مرج طبقه اول صحابه کرام بودند دویم تابعین بوده اند سیوم
طبقه تواصل آن باشد که چون دنیا ایشان را اقدام نماید اگر آن دنیا
با ایشان و دیگران مشترک باشد طرف دیگر سهل و سست گذرانند که اگر یکی
طرف خود کشد دیگری از جانب خود سست گذارد و تراحم آنکه دنیا تمام
روی با ایشان آرد بی مشارکت ایشان آن را نفقه کنند و در راه حق بمصرف
رسانند طبقه چهارم تقاطع آنکه اگر دنیا روی آرد بسبیل مشارکت بقطع و
خصومت بر آیند و تدابر آنکه اگر از دنیا خاص با ایشان برسد و ایشان
آن را بتمامه بگیرند پشت بخلق دهند و بخیلی الضیف نکنند و طبقه پنجم که هرج و مرج

تقاطع و تدابر م

باشند

باشند که در گوشت و پوست یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند و مدت
این پنج طبقه دویست سال باشد بعد از آن اگر کسی سگ بچه بزاید به که فرزند
بنات النعش ستارگان هفتگانه که بزبان پارسی هفت اورنگ گویند و بزرگ
بدرگ خوانند **فصل الضاد** **بیض** بکسر جمع ابیض بمعنی سفید و هر چه سپید باشد
و بمعنی خایه و جوانان و نام کوهیست و بفتح خود و تخم مرغ **بیض الوحش** بدانکه **بعض**
بفتح اول و عین مهمله پاره از چیزی الابعاض جمع **بنات الارض** بفتح گیاهها
زمین و جویهای خورد **فصل الطاء** **بسیط** با اول مفتوح و ثانی
مکسور زمین فراخ و جای فراخ و چیزی فراخ و نام بحریست از شعر
و باصطلاح ارباب معقول سه معنی آمده اول معنی چیزی که قبول قسمت نکند
اصلاً دوم آنکه از اجزای مختلفة الطبایع مرکب نباشد سیوم آنست که بر هر
جزو او اسم کل اطلاق توان کرد معنی اول صادق نمی آید الا بر مجرد ذات
و جوهر فرد که عبارت از جزء لایتجزی باشد اما ثانی و ثالث را چهار روش
اعتبار کرده اند اول آنکه از اجزاء مختلفة الطبایع مرکب نباشد حقیقة
دوم آنکه مرکب نباشد حساً سیوم آنکه بر هر جزو او اسم کل اطلاق کنند
حساً بمقتضای اعتبار اول فلک و عناصر در تعریف بسیط داخل باشند

واعضاء بسیط حیوانیا خارج چه اعضای بسیط حیوانیا از اجزای مختلفة الطبایع
مرکب است حقیقةً اما اعتبار ثانیا بر همه شامل است چه اعضای بسیط
حیوانیا حساً از اجزاء مختلفة الطبایع مرکب نیست و از اعتبار سیوم فلک
خارج است و آن در داخل چه بر هر جزو اطلاق فلک اسم کل نتوان
کرد بخلاف عناصر و اعضای بسیط حیوانیا و از اعتبار چهارم شاملست همه را
و گاه بسائط را بر وحدت حقیقی اطلاق کنند چنانکه واجب را علت بسیط
گویند و چون معنی بسیط روشن شد حاجت به بیان مرکب نیست **بُسط**
بکسر عرصه شطرنج و شادروان یعنی جامه خانه دیرگرده که بر در بندند و جزی
گسترد نی و بفتح زمین هموار و فراخ **بسط** بفتح اول و سکون مهمله
فراخی و نیز آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصیر و در مصادر بمعنی گسترانیدن
و فراخ کردن و قبول کردن و بکسر اول شتر ماده که بچه رها کرده شده باشد
و بچه را از و باز نگیرند و نیز دست گشوده یعنی غیر مقید و در اصطلاح صوفیه واردی
است که اقتضا میکند اشارت بقبولیت و لطف و رحمت و انس را
برای صاحب آن من عند الله و این از احوال قلب است و هر مقام را
لایق آن مقام بسطی و قبضی است **فصل الغین بدیع** عجیب و شگفت و نو زاده و یکی

نانا که تبین

از

از نامهای خدای عز و جل **بِقاع** بکسر جمع بقعه **بَیع** بفتح و سکون یای تحتانیه
خرید و فروخت و بکسر و بفتح با موحده کلیسای ترسایان و قیل بهاران کذا فی
کشف اللغات **بِضع** بکسر و سکون ضاد معجمه میانه سه تا نه و بعضی گفته اند میانه
یکی تا ده و قول اول معتبرتر است در تفسیر قول حق تعالی سیغلبون فی بضع سنین
زیرا که قول اول منقول است از حضرت مصطفی صلعم کذا فی الکشاف و بالضم
نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت بریدن و شگافتن جراحت و سیراب شدن
فصل الغین باغ بفتح با پارسی و قیل بای موحده مفتوح دیر و ما تره
رسیمان عنکبوت خام بکسر نیز آمده و نیز چون دو زن در حباله یکمرد باشند
آن زنان یکدیگر را باغ خوانند و آنرا اباغ نیز خوانند **بلاغ** بفتح رسانیدن
و کافی شدن **بوغ** بضم مهره که در گرمابه بجهت اعلام بنوازند هنگام شکنه
خوانند **بزوغ** بضمتین بمعنی طلوع یعنی بر آمدن آفتاب و ماهتاب و ستاره و بیرون
آمدن دندان شتر و کشادن رگ از ناب بنشتر **بازغ** طلوع شونده **فصل
القاف بُقبُق** بضمتین صدای آب هنگامی که سنگ و کلوخ در وی اندازد
بیذق بفتح اول و ذال معجمه پیاده شطرنج و غلوله گل و بازین جمع **برهان المحقق**
عبارت از سید برهان المحقق ترمذیست که خلیفه بزرگ حضرت سلطان

سه تا ده و این قول اقویست
و بعضی گفته اند میانه صح

العلماء سلطان بهاء الدین ولد والد بزرگوار حضرت مولوی بود و که شمس
الدین افلاکی در مناقب العارفین که مشتمل بر مناقب سلسلهٔ حضرت مولوی
است احوالش بتفصیل نوشته مشهور رسید سرد است و حضرت مولوی
از و تربیت یافته است **یغلطاق** و **یلغطاق** و **یخلطاق** در اول با غین معجمه مفتوح
و در دوم و سیوم بضم با کلاه دروبشان و گدایان و قبای بغلبند و بکر در
و بر کستوان و نیز در و جامه پوشیدنیا بر بندند و نیز نوعی از کسوت خطائی است
یکیارق بفتح اول و سکون کاف فارسی و یای تحتانیه و ضم رای مهمله غلامان
و نوکران یکصاحب چون خواجه تاشان **بریق** ساکن و تابان **براق** برای مهمله
شده ده بسیار روشن و نام اسب بهشتی که حضرت رسالت پناه شب معراج
تا مسجد اقصی بران سوار رفتند **بارقه** روشن و تابان شونده و هر ابر
که ازو برق بیرون جهد و قبیله نام قبیلهٔ است از یمن و نام موضعی نزدیک
کعبه و در اصطلاح صوفیه بارقه عبارت از لامع است که وارد می شود بر سالک
از جناب القدس و بسرعت منطفی میشود و این از اوایل کشف است **برق**
بفتح اول و رای مهمله و ساکن روشنی که از ابر بیرون آید و بفتحتین شدت
چشم و به در آمدن شکم گوسپند و در اصطلاح صوفیه اول چیزیست که ظاهر میشود

جهد

سیزده ۱

بنده را از لوح مع نوری پس میخواند آن بنده را بسوی دخول حضرت
قرب حق بعد از بعد از تمامی سیر الی الله سیر فی الله **بق** بفتح اول و تشدید
با بقوق جمع آن **بوق** بالضم کرنای که بزبان هندی بهر گویند
فصل الکاف بلنگ با اول و ثانیا مفتوح نام درنده ایست معروف
که عرب آنرا نمر خوانند و نوعی از رنگهای کبوتران و جز آن و بیزار ایزه
میگویند و معنی دو رنگ نیز آمده **بلک** با اول مفتوح و زغ باشد و آنرا
چغز گویند و ملک نیز گویند و سجاق اطمه در کاشتن برنج و بودن آن
در میان آب و گل و صحبتش با و زغ و لاک پشت میگویند **بیت**
بسر باریش بر بلای درشت ندیمی بک و صحبت لاک پشت و نیز
بمعنی ژاله آمده و در زرگی صاحب را نیز بار را نامند و اختصار بیک نیز آمده
برک با اول مفتوح و ثانیا زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف
دوم ساز و نوا را گویند سیوم قصد و عزم بود چهارم بمعنی برو آمده **پشنگ**
بضم بای پارسی و سکون شین معجمه سرگین بز کوهی و گوسفند و شتر و جز
آن **پالهنگ** و **پالانگ** کمندی را گویند که بر گوشه افسار و لگام بسته اسپ را کشند
در بکشند در اصل پالهنگ بوده یعنی حیثیت کش چه پالا اسپ حیثیت را

بالاهنگ

گویند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانکه مذکور شد و بنا برانکه در میان علمای
پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب دهند و حرف آخر کلمهٔ
اول و حرف اول کلمهٔ آخر از یکجنس باشند یک حرف ساقط سازند چون
حرف آخر پا الف است و حرف اول آهنگ هم الف یکی را حذف
نموده پالاهنگ خوانند و در لغت اول را الف بالتقای فتح لام انداخته
پاهنگ گفتند پتک خایسک که آهنگران بدان آهن و مس را بکوبند
پتوک بفتح طبقی مانند دف که چیز بقالان دارند و خوردنی در آن
اندازند و در معارجست نام موضعی میان حجر و ناحیهٔ شام که غزوهٔ اینجا
معروف است و آن غزوه را جیش العسرة نیز گویند و گویند حصنی است
از حصنها و زمره برآنند که نام چشمه ایست و نیز قلعه ایست در کنار دریای
قلزم و در حل لغات است نام موضعی در راه کعبه و بتقدیم تا بر با نیز
بهمین معنی آمده و اصح همین است پچک بکسر اول و فتح جیم فارسی بمعنی
کارد و این ترکی اصل و دم است پکلربکی ترکیبست بمعنی خانخانان
و میر میران و امثال آن تبک بفتح دویدن مه و بخیه زدن جامه را
و دروغ گفتن و شتاب رفتن تیز بروگ بضمتین فروختن نزد استادان

ونابت

ونابت شدن بیک با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور بثانیا زده بهر دو
اعراب که مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد اول پیک چشم باشد دوم
آویخته بود پوک بضم و سکون کلمه تمنی وار زدست و بعضی گویند معنی باشد
و اگر نیز آمده و مختصر بود که بفتح و سکون بر جستن خرزه باده پیش آهنگ
پیش رو باشد پرنگ با اول مکسور آن باشد که چون مصوران و نقاشان
خواهند که تصویرهای یا نقشها کنند نخست طرح آن را بکشند و بعد از آن
برنگ پر کنند و بنایان چون عماریها خواهند که بسازند طرح آن از رنگ
ریزی نمایند آن را بیرنگ خوانند فضل الله ابو الفضول نادانی
که خود را دانا نماید بول پیشاب کردن و پیشاب و عمل بسیار بیت المال
یعنی آن مال که همه مسلمانان را در آن حقی بود پال چهار معنی دارد اول
آزادی و حیوانات پرنده دست بود از کتف تا سر ناخن و سم و از
جانوران پرنده جناح دوم نوعی از ماهی باشد که بغایت بزرگ بود و در
دریای زنگ بهم رسد و فساد بسیار کند و گوشتش خوش مزه بود سیوم
بمعنی نمو کردن است چهارم بالا را خوانند هم بمعنی قامت و هم بمعنی فوق
و در عربی دو معنی دارد اول حال العمل را نامند و این معنی از اختیارات

و ظاهر از نمو کردن صح

بربیعی نوشته شد دوم دل را گویند و نیز بمعنی عظمت و عیش فراخ و تن
و کار و حال بیقرار درآمده **بقل** بفتح تره و سبزی مثل خیار و بادرنگ و جز
آن بقول جمع **بابیل** همان ابابیل که در باب الف و فصل لام گذشت
بدیل عوض و نام حکیم خاقانیست و نیز بدل چیزی که بجای چیزی دیگر
باشند و یکی از بدلا را هم گویند که بنزد کاخاص خدای اند **بابل** بکسر سیوم زمین
صحیحست و قیل بضم سیوم چاهیست معروف اما در بعضی اشعار اساتذه
هر دو را واقعه شده هم بقافیهٔ مقابل و هم بقافیهٔ بلبل و گویند بالضم اعراف که
در میان بهشت و دوزخ است و قیل موضعیست میانه عراق و نیز نام
ولایتی که آن چاه دران ولایتست و یونانیان قنتر را گویند کذا فی
عجایب البلدان و در بابل چاهی است که هاروت و ماروت دران
معلق‌اند و نیز بزبان یونانی قنترا نامند و ساحران استخراج از آن چاه
می کنند **باطل** در اصطلاح صوفیه ما سوای حق است از مجرمان چه
ما سوای حق نزد صوفیه معدوم است و در نظر ایشان وجود حقیقی نیست
مگر حق را و عالم عدمیست که ظاهر است بظل وجود الهی خواه عین باشد
خواه معنی **برطل** کفغد دراز دن ملنسوه یعنی کلاه کذا فی القاموس و در مثنوی

بمعنی

بمعنی الزامی کلارا است می آید **بعال** جمع بعل و بفتح و سکون عین مهمله
نام بتی است از زبان قوم الیاس علی نبینا و علیهم السلام و بازی کردن
زن و شوهر با هم و زمین باران نارسیده و خرما و نبات که بیخ او آب خورد
بی آب دادن و نباتی که از آسمان آب خورد و زمین بلند که آب بدان نرسد
و رب و مالک چیز را نیز بعل خوانند و بمعنی جماع نیز آمده و مصدر از باب فتح یفتح
شوهر کردن و سر باز زدن **بطال** بفتح بای موحده و طای مهمله مشدده
بغایت بیکاره و دروغگو **بین البطل** یعنی عوض **برجل** بکسرتین عفو از
گناه **بصل** بفتحتین پیاز و بصلة واحد **بوشل** خداوند را بهما **بذل** بفتح
اول و ذال معجمه چیزی بخشیدن بذول و باذل بخشنده فعول و فاعل اند از
بذل از باب نصر **فصل المیم بو مسلم** نام شخصی که در زمان خلافت
امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه دعوی نبوت کرده بود و بعضی از قریش هم
شده با او پیوستند و حضرت صدیق جنگ کمی عظیم کرده بود و بعد چنانکه معتمد
مرد قاری حافظ قرآن دران جنگ بشهادت رسید تا آخر لعین مخذول
و مقهور شده روی بهزیمت نهاد و بابو مسلم کذاب مشهور گشت و او را
مسلم و مسلیمه و ابو مسلمه نیز گویند **تسیم** بفتح اول و کسر ثانی تبسم کننده **تیم** بادل

[illegible]

مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن باشد بر سرود وستار گیلی دوم
نارکنند را گویند وآن صنوبر است سیوم قلعه ایست از توابع کرمان بالدم
وبادرم وم افسار باشد وآنرا دمچی نیز گویند وآن دوال باشد که زیر دم اسپ بود
بزم با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شراب وعیش ومهمانی
وخوشحالی را گویند دوم نام بیست از ولایات شیراز گویند که یکی از امامزادها
آنجا مدفون است ودر عربی دو معنی دارد اول گزیدن بود بدندان بنیش دوم
دوشیدن شیر بود با انگشت سبابه ووسطی برجم با اول مفتوح وثانی زده
وجیم عجمی دو معنی دارد اول نام نوعی از گاوان کوهی باشد که در کوهها که نایهای
ملک خطا وهندوستان وامثال آن پیدا شوند وآنرا غژغاو نیز گویند ودم آنرا
قطاس خوانند وآنرا بر سر چوب علم وگردن اسپ بندند دوم کاکل اقوام
ودر شرح مثنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب ابو الجناب شیخ
نجم الدین کبری در هنگام شهادت برجم کافر را گرفته بود وبعد از شهید
شدن ده کس از دست شیخ نتوانستند گرفتن پس حضرت مولوی انتساب
خود در الجناب شیخ مذکور بدین وجه میدادند که بیت ما ازان محتشمانیم
که ساغر گیرند نه ازان مفلسکانیم که بز لاغر گیرند بیکی دست می خالص

ایمان

ایمان نوشند بیکی دست دگر برجم کافر گیرند بوم با اول مضموم وواو
معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانوری است که
بنحوست وشامت اشتهار دارد وکلانتر از جغد است سیوم بمعنی سرشت
وطینت آمده بکم بضم اول وسکون کاف جمع ابکم ای گنگ بهرام بفتح
اول چهار معنی دارد اول نام سروشیست که محافظ مردم ساو خواله بدوست
وامور ومصالحی که در روز بهرام واقع شود متعلق بدو باشد دوم نام ستاره
مریخ بود وآن مربی کشور دیوم است سیوم نام روز بیستم بود از ماه شمسی چهارم
نام پادشاهی ذی شوکت مشهور است وبهرام نام دو پادشاه بود که یکی
را بهرام گور گفتندی ودیگری را بهرام چوبین که شیخ نظامی گنجه مداح او بود
فصل النون بمعنی کندن وبمعنی زدن بمعنی انکار کردن وجحد بردن آمده بهمن
با اول مفتوح وسکون ثانی دوازده معنی دارد اول آنست گفتار ودرست
دار باشد دوم بمعنی کوچک بسیار دراز است سیوم درازدست را گویند چهارم اسم
امشاسپند نام فرشته است که تسکین خشم دهد وموکل باشد بر گاوان و
گوسپندان واکثر چهارپایان وتدبیر امور ومصالحی که در ماه بهمن ودر روز بهمن
واقع شود باو متعلق است پنجم نام پسر اسفندیار بن گشتاسپ که اردشیر نام

دانشت مورخان در تسمیه باین اسم وجوه گفته اند گروهی گویند که
سبب آن است گفتاری و درست کرداری او را بهمن گفتند و جمعی
گفته اند که چون در خورد سالی زیرک و عاقل و بسیار دان بود باین
اسم موسوم گشت و فرقه آورده اند که دست او بمثابه دراز بود که چون
بایستادی بزانویش رسیدی چنانچه منوچهری بنظم نموده **بیت** شنیدم
من که بر پا ایستادی * رسیدی تا بزانو دست بهمن * و نیز گفته اند که چون
بر اکثر بلاد عالم دست یافت او را باین نام خواندند چه یک معنی بهمن دراز
دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که از روی دوستی بسبب تیمن بهمانی
انشا سپند او را باین نام نامیدند ششم ماه یازدهم باشد از سال شمسیه و
آن ماه دوم است از فصل زمستان و مدت ماندن نیر اعظم بود در برج
دلو و در دوم این ماه جشن شده بود هفتم رستنی بود که در ماه بهمن گل کنند
و بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن دو گونه سرخ و سفید هشتم نام روز
دوم باشد از ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون
نام روز با نام ماه موافق آید آنروز عید کنند درین روز ازین ماه عید
کنند و جشنی نمایند و انواع طعامها پزند و گل بهمن سرخ و سفید را بر طعامها

بپاشند

بپاشند و بهمن سرخ را سیده کرده با نبات در قند بخورند و بهمن سفید را با شیره
با شیر بپاشند و آنرا مقوی قوت حافظه دانند و گویند که این روز را خاصیت تمام
است در کندن گیاههای و بهمنادروای از کوههای و رودها با گرفتن و غنچها
کردن و بخور نمودن نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن
چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن و این روز را بهمنجنه خوانند
نهم نام پرده ایست از موسیقی **دهم** نام قلعه بوده در نواحی اردبیل و آنجا
جادوان بسیار بوده گویند که کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا
شکسته آن قلعه را فتح نموده **یازدهم** بر کنده تا برف گویند که بسبب آن از سنگ [?]
از کوه جدا شده به پغنه رود آرد [?] **دوازدهم** عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قاضی میر حسین میبدی آورده که عقل نزد
شاپیان [?] ده است و میگویند که خدا واحد است محض است و از واحد محض بغیر
واحد صادر نشود و آن واحد که از خدا صادر شده عقل اول است که حکمای
فارس او را بهمن گویند **بطلان** با ضم بای باطل شدن **بتن** بفتحتین تن
درزه [?] کوتاه و مرد سالدار و بزکوهی سالدار **بابا جان** و **باباجان** هر دو هم بار [?]
انکه درویشان بواسطه گناهی گناه کار را در صف نعال که محل سیاست

ایشان است و یکپای بایستند و گوش او را بدست او گیرانند و بهم
تازی نیز آمده و از آصف لغات هم خوانند بالین آنچه زیر سر نهند وقت
خواب که در عرف بالشت و تکیه گویند و تازیان وساده خوانند بیخ نو
زدن زدن در اصطلاح یعنی فخر کردن و پادشاهی کردن بود بو اختر
خداوند غم و اندوه بنگان با اول مکسور پوشیده نماند که شبانه روز را
بده هزار قسمت کرده اند و هر قسمتی را یک بنگ گویند و بنگ کاسه باشد
مسینه یا روئینه که در ته آن سوراخ کنند چنانچه آن کاسه را بر روی آب
نهند چنین که یک بنگ شود آن کاسه پر آب گردد و در آن آب
نشیند و اکثر آب باران مانند آن کاسه داشته باشند و در معظم
آب نهند و آن را طشت و سبو نیز خوانند و معرب آن فنجان است
و بطریق عموم هر کاسه را بنگان خوانند و نیز ضحک و دمین که هندی
تهالی نامند و تازیان طاس گویند و کاسه خبر پرداختن و آن را
بکسر با پارسی نیز خوانند برلغا حجت بر این جمع بالیدن بزرگ شدن
و بر آمدن و نمو کردن باشد بنان بفتح سرهای انگشتان بنانه جمع
بالودن و بالیدن و بالاییدن یعنی دیدن و جستن و تفحص کردن و کاوختن

وصاف

وصاف کردن آمده پروین و پرن هر دو بفتح بای پارسی و کلمه
دوم بفتحتین شش ستاره و قیل هفت ستاره که یکی واقع اند
و آن منزل قمر است در برج ثور که بتازی ثریا خوانند پرن بضم
اول کرچ یعنی نیم حریره و امثال آن که تازیان آن را ثمه نامند و بالا و
مفتوح و کسر رای مهمله دو معنی دارد اول یعنی بالا آمده یعنی از همه بلندتر
و بالاتر و از این است که فلک الافلاک را چرخ برین خوانند دوم یعنی
باد صبا است و باد برین نیز گویند و بکسر اول سوراخ را گویند و آن را برینه
هم نامند بطن بفتح اول و سکون طاء مهمله شکم و جانب درازی هر چیز
و بر شکم زدن و در رفتن و باطن چیزی را چیزی را شناختن و با اول
مفتوح و طاء مهمله مکسور و نون ساکن زمین فرو نشسته و بیره شکم و
قبیله را هم گویند و نیز یعنی اندرون چیزی بطن البلد اندرون شهر
بادبان دو معنی دارد اول پرده باشد که بر کشتی بربندند و آن معروف است
دوم پرده قبا باشد که بر زیر سینه واقع میشود و آن را از جانب راست
بجانب چپ و از جانب چپ بجانب راست می بندند و دست ریز و دست بالا گویند
و آن را بتازی جیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است و ادخل یدک

فی جنبیک تخرج بیضاء من غیر سوء و بعضی نیز کشتی را و سر آستین را
می نامند پشت باز زدن در اصطلاح رد کردن و ترک دادن باشد باد بیزن
مروحه که جم بکهه گویند باطن درون و پنهان و دانندهٔ پنهان و بمعنی
اخیر است قول حق تعالی هو الظاهر و الباطن بین بفتح جدایی و دوری
و فرق و میانه چیزی البینة و البینونة جدا شدن و بیم پیوستن و این
از لغات الاضداد است و بمعنی فایق شدن هم بنظر در آمده و تشدید یا ظاهر
مشود این بین کلاهما بفتح تکرار یعنی میانه نیک و بد و میانه دراز و کوتاه
و میانه سخت و نرم و میانه سبک و سنگین و شنوده در فرهنگی متردد شدن
میانه دو چیزی بنظر در آمده بن دندان بضم اول غایت فرمان برداری
و نهایت اطاعت و کمال تواضع از ته دل و ته دلی بنگران با اول مضموم
بنا باز زده و کاف مفتوح برنجی را گویند که نه و یک پاین شده باشد و از ا
بگران نیز خوانند مولوی معنوی در مثنوی فرماید بیت وار نام زر اسلام نکوه
این وصیت را بگو هم مو بمو ٭ تا ز بسیاری آن زر نشکنند ٭ بنگران بیش آن
مهمان نهند ٭ و این معنی قیاسی میر سلطان جمال الدین حسین انجو است و الا
بیگران بکاف فارسی بتصحیح یافته دیگر انبا ایمعنی راجح و اولی است بیابان

بابای

بابای تحتانیه مفتوح سه معنی دارد اول وصف بقال و کفش گر را خوانند دوم
ضامن و کفیل را گویند سیوم بمعنی رهن و گرو آمده بزان بالضم اول
و زای معجم بمعنی شهوت زنان بزرفتن بضم اول و سکون زای معجمه
گردن و تسخیر کردن حضرت شیخ فرید عطار فرماید بیت دیگر بر آن یکی
میگفت سخت ٭ بزرفتی تو مرا ای شوربخت ٭ گفت مجنون نیستی چون
هستی تو خود ٭ گر بزی یار نیست بگیرد غم مخور پهلوی کردن بیای فارسی کجتی
و کناره کردن بود پهلو زدن برابری کردن در مرتبه برو بزن و برو بز هر جزء
سوراخ و شکم را نامند عموماً و ارد و بز را خوانند خصوصاً بیوتن و بیتین کلاهما
بفتح بیران بار زین نام شهریست و بعضی بر آنند که در اصل دزین بوده بفتح ا
بن با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان و منتهای هر چیزی را گویند دوم
سوراخ مقعد باشد و از ابتازی دقعه نیز خوانند و جمع آن فقاح بود و عربان
تخم قهوه را گویند و با اول مفتوح نیز دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند
و بعضی خرمن را نیز نامند و ضوان باغبان و نگاهبان زراعت و محافظت خرمن
را گویند دوم میوه ایست ریزه که در اندرون او اندکی مغزکی باشد و مردم
آن را بخورند و از او روغن نیز کشانند بحران بالضم باد گرم و تب و در بعضی فرهنگها

بمعنی باد سموم که بهر که رسد بسوزد و مرقوم ساخته و نیز مرضیست که بر بهر که غالب
آید او را روز بروز ضعیف تر سازد و او را بحران نامحمود گویند و خلاف
آن بحران محمود باشد و در صراح است تغیری که بیمار را پیدا آید و در حل
لغات است تغیری که پیدا حاصل شود بیمار را دفعة واحدة بجانب صحت
و مرض و نیز نفس تب زده و این باد جمله چیزها را مضر است مگر جواهر
کانی و زرها را مفید است یقال یوم بحران علی الاضافة و یوم باحوری
علی غیر قیاس کانه منسوب الی باحور امثل عاشور او عاشورا و هو شدة الحر فی
التموز **ژبوریدن** بمعنی در هم شدن و پریشان گردیدن باشد و از ژبوریش
نیز خوانند **بازگونه** بمعنی بازگونه است که در همین باب در فصل ها نوشته خواهد شد
بادر آن نام سرو شیست که باد را بحرکت آورد و از جایی بجایی برد و نیز مراد
از فاعل حقیقی باشد و میر عضد الدولت که دو بیت مثنوی را تا نیدان
لفظ نوشته از قیاسات اوست و الا این مقام اقتضای آن نمیکند که بمعنی
فاعل حقیقی درست باشد **بیت** آدمی چون کشتی است و بادبان ** تا کی
آرد باد را آن بادران ** فعل باد از بیج بادی آسمان ** کی جهد بی موج
آن بادمان **بوژن** بفتح جدایی و دوری بود و بمعنی بن بزامده بیخ

وبهارها

۱۵



دبق

و بتق گفته **بیت** موج گرمی برآمد از لب باد ** رنگ هم لاله گشت
از رتابون ** و افزون آمدن از کسی بفضل یقال مرنان صاحبه
کان له علیه فضل **برداختن و بردوختن** هفت معنی دارد اول توجه نمودن
و مقید شدن دوم نواختن ساز و گفتن نغمه است **سیوم** بمعنی فارغ
شدن آمده **چهارم** برداشتن و رفع نمودن را گویند **پنجم** خایا ساختن
بود **ششم** بمعنی آخر رسیدن است **هفتم** گرفتن و ربودن باشد **بوعدان**
ساجی که قلندران در آن اسباب گدایی نگاه دارند مثل بوغ
و جز آن **براس و براسون** بکسر اول و یای مجهول بمعنی اطراف و گردا
چیزی باشد **بخسیدن و بخسانیدن** بفتح بای فارسی و سکون خای منقوط
و سین مهمله فرو نشاندن بود **بهین** بکسر اول بهترین **بیدهالان** در اصطلاح
بمعنی لقاییان و شیطانیان و در عرف آنانکه اوقات را در بیشافی
و غم بگذرانند **برزین** نام آتشکده است **بایس** جداکنده **بهتان** بضم
دروغ بربسته **بیش القرین** یار و همراه بد **بشولیدن** دیدن و داشتن
بود نظر داشتن است برچیزی **فصل الواو بروفتو و بروفتو**
بمعنی گریزگاه باشد **بدو** بفتح و سکون بیادیه شدن و بیابان و آغاز

بحه
کم زانند

بارو بیای موحده بوزن وارو حصار را گویند و نیز بمعنی دیوار حصار آمده
که تازیان ربض خوانند و بیای پارسی سرگین باشد بپو بالضم بای پارسی
پف کردن بو بالضم اول مخفف بود آید و مخفف ابو یعنی پدر و صاحب
چنانکه بو علا و بو البشر و بو لهب و مخفف بوی خوش و بباو او پارسی امید
و چشم داشت فصل الهاء بیشه بکسر اول و بای مجهول نیستان باشد
و ببای فارسی مکسور و یای مجهول و شین منقوط دو معنی دارد اول
شغل و کار و حرفه بود دوم قسمی از نیا باشد که اغلب شبانان بنوازند
و آنرا نونک نیز گویند و بابای معروف ریسمان یار را گویند که از پس بیخ
لیف خرما تابند و آنرا کیار نیز گویند برده بالفتح و ببای فارسی چیزی که
در میان حایل بود از جامه و غیر آن و پوست رقیق که در چشم پدید آید
و نیز پرده گویند سرود و بمعنی فلک الافلاک نیز آمده بهره باول مفتوح
حصه و حظ و نصیب باشد باده هم بمعنی شراب هم بمعنی پیاله آمده و نیز نزد
صوفیه عبارت از عشق است باره بارای مفتوح و های مختفی نه معنی
دارد اول اسب را گویند دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن باشند سیوم
بمعنی کرت و مرتبه بود چهارم بمعنی دوست باشد و آنرا یار نیز خوانند پنجم

بمعنی حق بود ششم بمعنی طرز و روش آمده هفتم فرد و یار باشند هشتم مُکر
که از بر پیچ سازند نهم زلف را گویند دهم کله و رمه گاوان را گویند یازدهم
و امثال آنرا گویند برسته باول مفتوح و تا بنا یا زده جماد است و هر چه
بغیر اید و منجمد باشد و در محاورات مراد از برسته بر ساخته است برستنی
باول مفتوح و تا بنا یا زده و رای مضموم و سین زده و نباتات را گویند
و در اصطلاح چیزی که ساحق با آن حنا باشد بازگونه دو معنی دارد اول آنکه
را گویند و آن معروفست دوم نحس و نامبارک بود و آنرا ادبار و آن
و دارونه نیز خوانند و بزاء عجمی نیز بهمین معنی می آید بالسته بالیاء التحتانیه
مکسور بمعنی ضرور و ضروری باشد و نیز بمعنی خواهش و آرزو و آنرا بایست
و بابا بایر نیز خوانند بادیه صحرا و دشت بازیچه مسخره و آنچه بدان بازی کنند
بالوده بمعنی بزرگ شده و برآمده و مغرور باشد و مصدر آن بالیدن آمده
که مرقوم شده بیمه بفتح اول و کسر ثانی حیوان چارپایه بیبه بفتح بای پارسی
بنون زده و بار تازی مفتوح بها زده منکر شدن و محو کردن و نرم
ساختن و پراکنده کردن و گریزانیدن چنانکه گویند بیبه کنید یعنی منکر شوید و محو
کنید و نرم سازید و گریزانید و پراکنده سازید و نیز کنایت از پریشان

کردن و پراکنده ساختن باشد اثیرالدین اخسیکتی فرماید بیت رای تو پنبه کرد
سر بوالفضول را کاکنده بود گوش فتوان غزای ملک و در فرهنگ میر
فتح الله رازی پنبه بپای فارسی مفتوح و بای فارسی بهمین معنی نیز آورده
و اصح همین مینماید پوزینه بفتح بای تازی کرد فرا یافته شده بره با اول مفتوح
و ثانی باشد و پنج معنی اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده دوم بمعنی
ذرهن و کناره بود مثل بره بیابان و بره بینی و بره کوه و امثال آن
سیوم جزوی از قفل را گویند که قفل بر آن مضبوط و محکم گردد چهارم رگ گاه
است پنجم بره آسیا و دولاب و امثال آن باشد بالوم بضم لام آن ایک
و جای نشستن و جای ریختن آب در حمام و چاه میانه را که در روی آب
مستعمل و چرکین جمع شود و آنچه از کتب لغت معلوم شود و حوضچه خورد که نزدیک
چاهها باشد و بزبان هندوی چهلا گویند پایه چند معنی دارد چون اکثر
معانی مشهور و معروف بود و بترقیم آن پرداخته بیان همین هفت معنی
اختصار نمود اول قدر و مرتبه باشد دوم بمعنی زبون آمده مولوی معنوی
در مثنوی میفرماید بیت جوهر است انسان و چرخ او را عرض جمله فرع
پایه اند و او غرض سیوم بمعنی گیلان چوب را میگویند چهارم فرزدن ختن

باران باشد پنجم زینه پایه است ششم پا را گویند هفتم پابات را خوانند ۴
بنه با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول رخت و اسباب خانه باشد
دوم بمعنی بیخ و بنیاد آمده بنگاه و بنکه با اول مضموم و ثانی زده جای رخت گویند
که رخت را آنجا نهند بلیله بوزن هلیله با و نشانک نیز داروی است
معروف که اهل هند آن را بهیره گویند برطله با اول مضموم همان برطل بمعنی کلاه
که در فصل لام مرقوم شد بره بفتحتین و تشدید را ادبچه گویند که عرب آن را حملان
و حلام خوانند حلوان غلط است و معنی حلوان آنست که مردی که کابین
دختران برای خود بستاند این را در عرب عار می پندارند و حلوان مراة
بمعنی کابین زنست و مرد فال گوی را بارنامه سه معنی دارد اول اسباب تجمل
و حشمت را گویند دوم منت بود سیوم غرور و لاف و تفاخر باشد و بعضی گویند
بارنامه لقب مانیک نهادن است بوزینه و بوزنه و بوزنینه با اول مضموم میمون
را گویند بصره بفتح نام شهریست مشهور و سنگ سفید و نرم و بالضم انگور
که در رخت آید بیغاره با و یای پارسی ناکس و دنی و طعنه و سرزنش و ملامت
بیهوده و باطل و بهتان را خوانند باکوره بالضم کاف میوه نو رسیده
و در حل لغات است میوه که زودتر رسد باجله با جیم عجمی مکسور و لام مفتوح

چیزی باشد مانند غربال کوچک که جهة کوفتن برف جاده‌ها بر پا بسته
برف را کوبند تا لشکر و قافله بر زبر آن با آسانی بگذرد و نیز بمعنی پاتاوه
آمده یعنی پارچهٔ جامه که با آن موزه پوشند و آلتی که کفش تنگ را بآن گشاده
کنند و آنرا پاشنه کش نیز گویند **بطانه** بکسر طای مهمله آستر در دوست بمعنی
که با وراز گویند بطانات و بطاین جمع **بیضه** بفتح اول و سکون یای تحتانی
و ضاد معجمه واحد بیضه است یعنی خایه مرغ و خود که بر سر نهند و سیخچه کرماو اسپ
دست اسپ را کوبند و نیز بیضه خوانند و خصیه و میان شهر و بمعنی حوزه و جای
یگانه در کارها و بکبریا شهرت **ابومره** کنیت ابلیس است **بذله** بفتح اول
و سکون ذال معجمه لطیفه باشد **بادشاه** نامی است پارسی باستانی و معنی
باد بسه طریق تنظر درآمده اول بمعنی پاس دوم پاییدن و دارندگی
سیوم تخت چنانچه در ذیل لغت باد در دیگر فرهنگهای مرقوم یافته و شاه
بچهار معنی دیده آمده اول چیزی بود که بسیرت و صورت از امثال بهتر
و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب را شاه بیت و سوار خوب را شاه سوار و راه
وسیع را شاه راه و تیر بزرگ که بدان خانه را بپوشند شاه تیر خوانند و امثال
این بسیار است دوم داماد باشد سیوم بمعنی اصل و خداوند بود پس بمعنی

این

این اسم شریف بدین تقدیر از چهار وجه بیرون نتواند اول پاسبان بزرگ
چون سلطان پاسبان خلق است اگر این معنی اخذ کنند بغایت شایسته
باشد دوم همیشه داماد و چون ملک را عروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک را داماد
اسم نامند مناسب مینماید سیوم چون پادشاه نسبت بسایر مردمان اصل و
خداوند باشد پس لایق بود چهارم خداوند تخت و این معنی از جمیع معانی انسب
و اولی بود خواجه افضل الدین کاشی در رساله ساز و پیرایه آورده که پادشاه نامیست
پاستانی و شاه در سخن پاستانی اصل باشد و خداوند و پاد پاییدن و دارندگی
یعنی خداوند اصل و خداوند پاییدن و دارندگی یادمینی **بسوده** بضم اول و سین مهمله
دست زده و پوشیده و ژولیده را خوانند **بیله** بکسر اول و یای مجهول سه
معنی دارد اول آن زمین خشکی را گویند که در میانه دریا و رودخانه واقع شود
نادی راه حقیقت حضرت مولانای معنوی فرماید **بیت** یاد کن لطفی که کردم
آن صبوح ؞ با شما از حفظ در کشتی نوح ؞ بیله بابای تان را آن زمان ؞ دادم
از طوفان و از موجش امان ؞ دوم بمعنی پیلک سیوم رخساره بود **بیله**
بکسر اول بای پارسی و یای مجهول پنج معنی دارد اول آن غوزه ابریشم را گویند
و آن معروفست دوم خریطه را گویند سیوم دار و نبود و این هر دو معنی را

حکیم خاقانی نظم فرموده بیت در هم پیله فلک بیلور زمانه را ❁ هیئت بر نجث خشم
نو داروی در رد مدبری ❁ و بیلوار داروی فروش را گویند چهارم پیله چشم
باشد پنجم گرهی باشد که در میان دو نیل بهم رسد و چون آنرا ابرار نند تنگ
نیک شود پیرایه آرایش و آنچه بدان زیب و زینت زنان بیفزاید و در اصطلاح
زرینه که زنان در گوش و گردن کنند و تازیان آنرا حلی خوانند پاره بمهوث را
گویند پونه با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول درختی باشد که بسیار
بلند نشود و بر زمین نزدیک باشد دوم بچه آدمی و سایر حیوانات را گویند
عموماً و بچه اشتر را خوانند خصوصاً سیوم نشانه تیر را مانند چهارم ظرفی باشد
که از گل سازند و زر و سیم و امثال آن در میانه نهاده بگدازند پیشگاه صدر هم
و هم مجلس بوده و نیز جایه که در پیش خانه بگسترند صحن پیش در که در وی مجلس
کنند و مقدمه جای پتیاره با بای فارسی مفتوح و تای منقوط بزده هفت
معنی دارد اول آفت و بلا باشد دوم زشت و معیب را گویند سیوم مکنون
و مخزون را گویند چهارم خجلت بود پنجم سختی و شدت بود در لغات حکم
باشد ششم مکر و حیله بود هفتم شور و غوغا و آشوب باشد پی بکسر بای پارسی
و بای تحتانیه چوب باشد که تازیان سهم گویند بزه دو معنی دارد اول گناه باشد

دوم شیخ مسکین مرحوم بود بیهده و بیهوده معروف و جامه نیم سوخته که
بهیچ کار نیاید بغتة ناگاه و در دفعه بنیه بکسر با بنیاد فضل البیاد بعد اللتیا و اللتی
حادثه بزرگ و بعد چنین و چنان و بعد ازین و ازان و کنایت از زمان
دراز که بهره و بیکاری گذشته باشد بهی بکسر متن نیکوی و نام میوه است
مشهور و بالضم با و تشدید یا در رعنا بمعنی زیبا و خوب شدنت باغی
ستم کننده پی بفتح اول هفت معنی دارد اول معروف و آنرا تازی
عصب خوانند دوم پا بود سیوم نشان پای را گویند چهارم دنبال و تعاقب
باشد پنجم بمعنی بهر و برای آمده ششم بار و مرتبه بود هفتم نشان باشد و بر
پی معنی نشان پاشنه بود برسرپا باری که بالای بار نهند و آنرا تازی علاوه
خوانند بشرحافی بکسر و سکون دوم نام ولی که برهنه پای گشتی و وجه تسمیه
حافی پای برهنه را نامند و او دایم پای برهنه بودی و هرگز پاپوش آلوده
نشدی و تا زنده بود سرگین و امثال آن در شهر نیافتندی روزی
در کوچه نجاسات یافتند بخلیفه عصر معلوم کردند فرمود که بشر حافی از عالم
رفته باشد چون تحقیق کردند همچنان بود بختی بضم نوعی از شتر سرخ موی
و قیل شتر دو کوهانه که ایرسکویندش و قیل بختی منسوب به بخت است

بالضم که نام پادشاهیست جبار که پدرش نام لهر داشت که ماده وز شتر
عربا و عجمی را جفت ساخته بود و ازان نتیجه که حاصل شد بختی گویند
بوبکر ربابا نام مردی ربابی که بدین کنیت مشهور است و در هزل و مسخرگی
و سخنان مضحک گفتن نظیر نداشت گویند بعد ازان خاموشی اختیار
کرد که تا باقی عمر اصلا سخن نگفت و نیز میگویند که از اولیا مجذوب مستور
الحال بوده که مدت هفت سال خاموشی اختیار کرد و با کسی سخن نکرد
بری بفتح اول و کسر رای مهمله بمعنی پاک و بیزار و بی عیب و هشتند برای آنچه
در خشکی باشد بابی دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی تاب و طاقت
آمده و آنرا باباب نیز گویند و در زفانگی بمعنی بیخ درخت و فرود هر چیزی و بنیاد
دیوار و پاینده مرقوم ساخته بادبحای بمعنی بجا صلی بادی با اول مفتوح و دال
مکسور آغاز کننده و اول هر چیزی و نیز بمعنی باغی تو و این در رساله خطا
است چنانچه در غایب بادا بشناسی دو معنی دارد اول معروف است
دوم سختی و بی نیازی و شوخی بود باخشی یعنی متکلم که بقواعد علم کلام بحث
کنند بلوی بفتح اول و سکون لام و فتح واو با الف مرقوم شد بوی
بمعنی از چیزی چنانکه گویند بوی از و مانده است و قیل بمعنی بهره و نصیب

وامید آمده

وامید آمده منی بیا و باهر دو تازی معروف و بمعنی برضد نیک و نیز بمعنی
نکو بود و در زفانگی یعنی عجب و تکبر و غرور و تنطر در آمده بارگی دو معنی دارد اول
اسب باشد دوم بمعنی قدرت و طاقت آمده برافتان یعنی هنگام بری
کاری قوی کردن که بعد ازان مثل آن نتواند کرد یعنی آخر کار او همین باشد
بربحوانی احضار جن و خوانچه پری بیغی ستم کردن و آمیختن و جبا با سبدن
جراحت و ریش ناک شدن آن باب التاء فصل الالف ترسا با اول مفتوح
تبا بیازده طایفه آتش پرست که در دین عیسی علیه السلام تا زیش بقرانی
خواسته و در اصطلاح سالکان مرشد کامل و پیر مکمل را گویند که توجه جمیع موجودات
خواه بطبع خواه باراده و اختیار باو است و قیل مردم صاحب تجرید و تفرید
را گویند تقا بالضم پرهیزیدن و ترسیدن تقوی بفتح اول بمعنی تقاست که مرقوم
شد تقاضا طلب و خواهش تنگ با کاف فارسی معروف تنگه و تنگی و چیز
و راهی که میان دو کوه باشد و در کوه و تنگنای بیایز آمده بزمین باشد تنبا بکسر
اول و سکون بای تحتانیه دفع کردن و سخن کسی رد کردن و انتظار و غنوده
توی بالفتح والضم هلاک شدن و هلاکت تیرا بوزن تولا بزاری تا سه
معنی دارد اول کلمه انتها باشد دوم تار را گویند سیوم بمعنی عدد آمده چهارم بمعنی

زینهار باشد پنجم شل و مانند را خوانند و در مثنوی اکثر جا بمعنی الا که برای آهنج
و تنبیه است می آید تولا بفتحتین و تشدید لام محبت و دوستی و بقصد عزم
کاری کردن فصل الیاء تخریب بفتح ویران کردن و گروه گروه کردن
و متفرق شدن تقلیب بفتح گردانیدن و نظر بر چیزی انداختن تباب بفتح
زیانکار شدن و هلاک شدن و هلاکی و زیانکاری تب بفتح شد و نیز تابش
و تاب و حرارت و بیماری معروف بیای پارسی غلط است و در فرهنگی بمعنی
تازه و دیده شده تاب پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود دوم بمعنی پیچ گره
سیوم طاقت و توانایی را گویند چهارم بمعنی حرارت ذکری آمده پنجم
محنت و مشقت بود و نیز سوای این پنج معنی که مذکور شد در فرهنگی بمعنی
عزو رو گروه مردم و غصه مرقوم ساخته تعب بفتحتین رنجور شدن و نیز رنج
و مشقت نب بضم موافق قاعده پارسیان بتای فوقانی بمعنی گروه مردم
آمده و اگر بطای حطی نویسند معرب خواهد بود تایب باز گردنده بسوی حق
و باز ایستنده از گناه تقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن و دست بر تهیگاه
نهادن تقلب از باب تفعل بر گردیدن و گردش کردن تعصب بفتحتین از
باب تفعل عصبیت کردن یعنی پشتی کردن کسی و خویش وندی کردن

عصبت

دلقوت

و قهرها از طرف به رسیدن و نیز بمعنی خنگ و عصابه یعنی رگ بند بار بستن
تکذیب بدروغ افکندن و رفتن بزیر تواب توبه کننده و توبه از زنا باز دارنده
بر کسی بسیار بخشنده و توبه پذیرنده تادیب ادب کردن ترهب عبادت
کردن و راهب شدن یعنی ترسیدن اگرچه والا جهه ترسیدن قال علیه السلام
لا رهبانیة فی الاسلام تعذیب بفتح عذاب کردن ترحیب مرحبا گفتن ترکیب
بر نشاندن چنانکه نگین در خاتم و پیکان در تیر و امثال آن تسبیب اسباب ساختن
ترجیب با جیم معجمه بزرگ داشتن و تعظیم کردن فصل الثاء تفرقت
در اصطلاح صوفیه توزیع و تجزی خاطر از جهه اشتغال بخلق یا از بهول ظهور
حضرت صمدیت تفت با اول مفتوح بتا با زده سه معنی دارد اول گرم
مطلق را گویند و گرم شدن از خشم و گرم رفتن و گرم آمدن و گرم گفتن
و امثال آن باشد و تفته بمعنی گرم شده است دوم گیاهیست که دواهی
خوردن بیخ آن جنون آورد و آنرا شوکران نیز خوانند صاحب اختیارات
بدیعی آورده که چون در شقاقل ان بخورند عقل زایل گردد سیوم نام موضعیست حقیقت
از مضافات یزد تعزیت بصبر فرمودن مصیبت زده را و دل خوشی دادن
تجارت بکسر بازرگانی کردن تتات نام موضعیست بده فرسخی مقر

زنبعات جمع زنبعیت که از همین باب در فصل عین شرح نوشته میشود
تنبیث از باب تفعیل بسیار گیاه گفتن و بکوار ایندن (؟) ترنب بضم کور و بمعنی
خاک و نام شهریست از مضافات خراسان ترث ترث بالاول مفتوح
بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر باشد و آنرا تارتار نیز گویند تحیت بفتح
اول و کسر حای مهمله و تشدید یای تحتانیه درود و پادشاهی و تحیات و کلاما
جمع قطعه ریز آمده یعنی پادشاهی کردن و زندگانی دادن و سلام کردن
ترهات بضم اول و تشدید رای مهمله راههای باریک که از شاه راه برون
شوند و بطریق استعارت بسخنان بیهوده و هرزه اطلاق کنند و نیز گلهای
شایع را گویند فصل الثاء تثلیث شرح این در لغت تربیع در فصل عین
از همین باب مرقوم خواهد شد تحدث از باب تفعل حدیث کردن یعنی خبر
کردن تشبث چنگ در زدن فصل الجیم تماج بضم اول و
سکون ثانی و جیم پارسی آش چهارپاره بود و ابو اسحاق اطعمه گفته بیت
کفچه آمد در قدح زد دور باش ؛ گفت ای تماج از آن دور باش ؛
تشنج از باب تفعل فراهم شدن پوست عضو مانند پر آن و نیز گویند
رگها و کشیده شدن رگها تفرج از باب تفعل آرامیده شدن و الفت جستن

و غم و اندوه را بردن و گشاده گرفتن و فارسیان بمعنی تماشا استعمال کنند
تهییج برخاستن باد و گرد و غبار و امثال آن تبهج از باب تفعل شادی
نمودن تدریج برکاری داشتن اندک اندک تزوج زن بردن و شوهر
کردن فصل الحاء ترشح از باب تفعل تراویدن آب از جای و نیز
چکیدن آب تسبیح بوزن تفعیل خدای عزوجل را بپاکی یاد کردن
و نماز گزاردن ترح بفتحتین اندوه و هلاک شدن تنقیح یعنی تنقیح پاک
کردن و مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخهای درخت
تا پاک و آزاد گردد تمساح بکسر نهنگ مردم ربا جمع آن تماسیح مثله ترجیح
بفتح افزونی دادن و میل کردن تصریح بفتح آشکارا گفتن و آشکارا کردن
و پاک و صافی شدن و بر جزی قایم بودن و بر جزی ایستادن فصل الخاء
تشیخ پیری نمودن توبیخ بفتح سرزنش کردن تناسخ عبارت از انتقال
ارواح است از بدن عنصری ببدن عنصری دیگر خواه اعلا باشد خواه ادنی
باشد همچو کتابی که از صفحه انتساخ بصفحه دیگر نمایند و اعتقاد این طایفه انواع است
اول آنکه اعتقاد کرده اند که ابدان که مظاهر ارواح اند منحصر در اجسام
مادی اند و از ابدان مکتسبه مثالیه برزخیه غافلند و مجازات اعمال

تاریخ [illegible] رفت سیر آوردن
و [illegible] یوسف الوقت نقال [illegible]
۱۲۱۲ [illegible]
و انتساب ۵۰۲

اعمال لطیفه که موعود انبیا علیهم السلام است قایل شده اند دوم آنکه
چون قایلن برآنند که نفوس قدیم اند منحصر در عدد متناهی میگویند که هیاکل الزام
همان نفوس مکرره اند که با بدان مستعده متعلق میشوند از آنست اند که هر
لحظه حق را شیون و ظهور بنوعی دیگر است و ازین تجلی دیگر منجلی میشود
و تکرار در تجلی الهی واقع نیست سوم آنکه چون از ریاض قدس رشحی بمشام جان
ایشان رسیده و روح ایشان روح عالم نزاهت و لطافت دیده است
نفی استقلال ارواح قدسی نموده اند و معتقد افتقار با جسام عنصری گشته
و حقیقت حال دریافته اند که ارواح باقی اند و بجهت لقای احتیاج باجسام
مادی ندارند فصل الدال تقلید بفتح یا دانستن حقیقت و در مصطلح آنکه
قبول قول غیری بی دلیل و حکم کردن و ثبوت یکی از طرفین وقوع و لاوقوع
که زایل شود بتشکیک مشکک تائید قوت دادن از باب تفعیل شد و آنکه گردان
و گردیدن تهدید بفتح ترسانیدن توحید بفتح یکی گفتن و یکی دانستن و یکی
در دل اعتقاد کردن و آن منقسم بر پنج قسم است ایمانی علمی رسمی حالی
الهی و تعریف هرکدام در کتب معتبره حقایق مثل عوارف و نفحات و غیرهما
مبسوط و مذکور است آن اراده فاطلب منها و در اصطلاحات صوفیه

عبارت

عبارت از اسقاط اضافات است تند بضم اول پنج معنی دارد اول
تند ارق نیز باشد و آن معروفست دوم خشم و خشمگین بود سیوم بر
جمال الدین حسین انجو مجهض قیاس درین بیت که در داستان سیمجد
مهمان کش واقع شده بیت و آن دگر گفتن که بر یا تند تند اندر آن
مهمان کشان یا تیغ کند و درین بیت که در شکایت کردن پشه از باد
نزد سلیمان علیه السلام وارد است بیت بانگ زد آن شاه کای باد صبا
پشه افغان کرد از ظلمت بیا میر کجای شاه بانگ زد آن تند صحیح
نموده و لفظ تند را بمعنی دیو نوشته و مشهد دیگر بیاورد و این معنی قیاسی
است و در هیچ فرهنگ دیگر یافته نشده و درست هم نمی آید و تصحیح
ابیات بنوعی که در صدر ذکر یافته شده چهارم سر کوه بود و آنرا جکاد و
نیز خوانند پنجم بمعنی بلند و بلندی نیز آمده استاد فرماید بیت که بتگار زرد
ارد و برون ارد زکوه تند بلنگ و زاب ژرف نهنگ مادة و تود موردف
و کنایت از اجزای وجود است تزاید بفتح افزون شدن تولید برآمدن
و از گوسپند بچه گرفتن و چیزی از اصل پدید آوردن تخته بند بفتح الجرار
بر او استخوان شکسته بندند تا زبانش چیره نامند و هندیان پتی گویند

و در اصطلاح اهل ظلم آنکه او را میان دو تخته بندند و اره بر سر او کشند تا
دو پاره شود و دو پاره اش کنند زبر بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح
بای منقوطه را اویست مسهل که هندیان نسوت گویند و به معنی چوب نی
میانه خالی نیز در ادات مرقوم ساخته تابید بکسر بای موحده و معنی بودن
زدید باز گردانیدن و در میان دو چیز مردد بودن تجرید برهنه کردن
زمین از نبات و جز آن و بر کشیدن شمشیر و پیراستن درخت کذا
فی الصراح و در اصطلاح صوفیه تجرید یعنی قطع تعلقات ظاهر است
و تفرید قطع تعلقات باطنی تناد بفتح اول و نون روز قیامت
و معنی او یکدیگر را خواندن است که در آن روز بعضی مر بعضی را خوانند
و استغاثه نمایند و هیچکس بفریاد کس نرسد فصل الذال تعوید پناه دادن
و پناه گرفتن ترمذ بکسر نام شهری است از ولایت ماوراء النهر فصل الراء تعبیر
بفتح اول سرزنش کردن تزویر بفتح بیار استن دروغ و نیکو گردانیدن
چیزی را و راست کردن چیزی را تذکیر بفتح یاد دادن و پند دادن و کلمه را
مذکر کردن و وعظ گفتن بالای منبر تصویر صورت کردن تسخیر بوزن
غیر فارسیان در محل تسخیر بوزن تفعیل استعمال کنند یعنی هزل تاجر بکسر جیم بازرگان

تزویر

تاجر

دژناب

دژناب فی ورش بجز و کار جامع تیر بیت و چهار معنی دارد اول معروف
دوم اسم فرشته است که بر ستوران موکل باشد و تدبیر امور و مصالح
که در روز تیر و ماه تیر واقع شود بدو متعلق است سیوم ماه چهارم بود از سال
شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم باشد در برج خرچنگ که آن را بتازی
سرطان نامند چهارم نام روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی گویند که نیک است
درین روز دعا کردن و حاجت خواستن و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان
مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گویند
و جشن نمایند و نیز بسبب آنکه درین روز ازین ماه میان افراسیاب ترکی
که بر بلاد ایران مستولی گشته و منوچهر که در قلعه طبرستان آملی متحصن گشته
بود میان شرط صلح شد که یکی کس از لشکر منوچهر بهمه نیروی خویشتن تیر
اندازد و هر جا که آن تیر افتد سرحد آنجا باشد گویند که آرش تیر انداخت و آن
تیر لب آب جیحون افتاد و سرحد آن شد و پارسیان از نکبت و محنت
نجات یافتند درین روز ازین ماه عید کنند و جشنی نمایند و مانند نوروز
و مهرگان مبارک گیرند و این روز را تیرگان نامند پنجم یعنی حصه و بهی و حظ
و نصیب اینده شمس فخری معنی روز و ماه و حصه نظم نموده سه به تیر و مه

بتر عیش و شادی کن ؛ که از سپهر ترا فتح و نصرت آید بتر ؛ ششم نام ستاره
ایست که جایش بر فلک دویم است و آنرا دبیر فلک گویند چه آن ستاره
مربی علما و فضلا و مشایخ و قضات است و بتازیش عطارد نامند هفتم قهر
و غضب و خشم را گویند امیر ضرور است ؛ سهل است این که بتر تو بر کنند
ایستاده آن به که ایستاده بپیش تو گاه بتر ؛ هشتم بمعنی تنگ که آنرا بتازی
ضیق آمده حکیم سنائی فرموده ؛ آنکه در پیش سخن تیغ زبانش گهر خیزد

خوانند

ازبی فایده چون بتر میان بندد بتر ؛ نهم تیره و تاریک بود حکیم سوزنی
فرموده ؛ بری چو عمر من به دو سال صید گرد شد روز های روشن
من چون شبان بتر ؛ دهم فصل پائیز را نامند و آن فصل را خزان نیز
نامند حکیم سوزنی گفته ؛ سال عالم عنف و لطف و مهر و کین باید کرد
تا زمستان و بهار آورد تابستان و بتر ؛ یازدهم قدر و مرتبه باشد شیخ
فیضی راست ؛ قسم بقبضه قدر کمان قدرت حق ؛ که با تو نیست کس

فرموده

از روزگار در ریگ بتر ؛ دوازدهم هر چوب است را گویند چون بتر
که خانه را بدان بپوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان
از آن بیاویزند دجونیا که هر دو پله ترازو از آن آویخته باشد و بتر عصاری

دجونیا

دجونیا که نازرا بدان تنگ کنند و بتر تمتاج و بزی که قنادیان شیره
بقوام آمده را بآن بزنند و امثال آن بتر ؛ سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم
شکوفه خرما باشد و آنرا بتازی طلع گویند پانزدهم طاقت بود شانزدهم
نوعی از مار است هفدهم جنسی از مرغ بود هژدهم رشته را گویند نوزدهم
تیز جامه باشد بیستم موی را گویند بیست و یکم گریبان را خوانند بیست و دوم
نام نرگسیت بیست و سوم جز را گویند که از انواع و اجناس خود بتر باشد
بیست و چهارم گلوله توپ و تفنگ بود تیمار بکسر اول و یای معروف هم
باشد و تیمار داشتن غم خوردن و محافظت کردن بود تبر با اول و ثانی
مفتوح معروف و با اول مکسور و ثانی بنا زده نام مرغیست و در عرف ناز
گویند تبار با اول مفتوح دودمان و خویش و ندان را گویند و در زبان
تازی بمعنی هلاک آمده تمر با اول مفتوح و ثانی بنا زده گویند که نام زن
آن اعرابی است که قصه او در مثنوی مولوی در اوایل دفتر اول مندرج است
و بزبان تازی خرما را گویند و با اول مکسور و ثانی زده نام علتست که
هر گاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینایی
نقصان پذیرد و چون سخن از بنجاه بجا و زمانید آن علت

عجم
تمر

کردد و در بعضی از فرهنگها مرقوم ساخته اند که آب مروارید را تمر خواهند
و با اول مفتوح و ثانی مضموم تیر یا آهن بود و با اول و ثانی مکسور را زاده
بزبان علمی اهل هند تاریکی بود تصغیر کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه و آن بافزودن
حرف دوم یای زیاده کردن بمچو رجیل در تصغیر رجل تحقیر زبون و خوار
گردانیدن تعبیر عبارت ساختن و بیان خواب کردن توقیر بفتح بزرگ
داشتن و آزموده کردن و آرامیده کردن تغار با اول مفتوح دو معنی دارد
اول معروف دوم حوض زدن و آذوقه و رابه باشد تبختر خرامیدن و بناز راه
رفتن و کوچک گردانیدن تکسیر بفتح تنگ شکستن و کلمه را جمع تکسر کردن
و جمع مکسر آنست که بنای واحد او بسلامت نباشد تحذیر در پناه آوردن
و پرهیزانیدن تطهیر بفتح پاک کردن و ختنه کردن تدبیر صلاح اندیشیدن و تفکر
کردن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و بر پستان سرگین انداختن
تا بچه نزدیک نرود و حدیث روایت کردن از کسی و اندیشه کردن در عاقبت
کار تار پنج معنی دارد اول ضد بود دوم تاریک بود سیوم تارک سر را گویند
مولوی معنوی جای دیگر میفرماید بیت سخن رسید بعشق و همی چه دود فن
که جهد زحبنی زخم پی ما بتار چهارم تار مو و تار ابریشم و تار آهن و امثال

یعنی حرف اول را مضموم کردن و دوم را مفتوح ساختن

تحذیر

تطهیر

آن بایه

آن بایه بچیم نام درختی شبیه درخت خرما که از آن آبی حاصل کنند که نشاء
باور و سر آورد و اکثر در ملک هندوستان شود یعنی هلاکت تخسیر بفتح هلاک
کردن و زیانکار کردن و خوار کردن و زیانکار خواندن تحشیر بفتح
اول و حای مهمله و شین معجمه بسیار جمع کردن و گرد کردن و تنگ داشتن
نفقه بر اهل و فرزندان و غیره و نقصان تقشیر روشن و آشکارا کردن
و در اصطلاح هر مراد که از لفظ کلام سه مفهوم گردد روشن است از تقشیره
طبیب یعنی نظر کردن طبیب در بول بجوز از برای استخراج و تشخیص مرض بس معنی
نیز نظر میکند در آیه از برای استخراج حکم و معنوی وی و سفر را سفر از برای
آن گفته اند که هرچه در راههای و منازل و شهرها پنهان است مسافر
آشکارا میکرد و کما قال الله تعالی والصبح اذا اسفر ای اضاء و اضاءت روشن
گردانیدن و روشن شدن است پس حرف فا را بر حرف سین مقدم
داشتند و تقشیر گفتند کما یقال جذب و جبذ و عمیق و معیق و صاعقه و
و امثال این در کلام عرب بسیار است تقذیر از باب تفعیل پاره پاره
شدن و از هم رفتن و از هم افتادن جام و غیر آن و پلید شدن
تسعیر از باب تفعیل نرخ نهادن و آتش تیز افروختن تعمیر از باب تفعیل

تبذیر م

صاعقه م

تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن در استعمال بمعنی انداختن بال
آید یعنی کسب کردن تنویر بفتح روشن کردن و روشن شدن و شگوفه
آوردن گیاه و درخت تحجیر با اول مفتوح و جیم معجمه از باب تفعیل کردن
کیفی گردن و بر آمدن گیاه بعد از خوردن و چریدن آن و نیکو کردن
و شکسته بستن تقدیر از باب تفعیل اندازه کردن و اندازه چیزی
نگاه داشتن و نوشتن و آوردن و دو حیدن تحسیر با جای
و سین مهملتین اندوه کردن و دریغ خوردن تتر هر دو تای مفتوح
نام شهریست در سرحد چین مشک خیز و مردم صاحب جمال و رانی بیرا
شوند و اترا اتار و تاتار نیز گویند تقصد از باب تفعل با لا شین فصل الراء
ترک تور آفتاب بابند تار دو معنی دارد اول تاختن بود و آن معروف
دوم محبوب را گویند حکیم فردوسی گفته س بدو گفت مادر که ای تار مام
چه بودت که گشتی چنین زرد فام و در فرهنگی یعنی سغد و مختصر تازه
دام از تاختن و تازنده و سگ تازی مرقوم ساخته اما نادرست و بزبان
ترکی اسب پرش را گویند تموز بفتح گرما و مدت ماندن آفتاب در
برج سرطان و بوای فارسی نیز آمده و آنرا در میان گیاه شمرند

کردن و بر کردن

وتموز

وتموز ماه خوانند و در منجم است که تاموز نیز لغتی در وی تجهیز بفتح
ساز کردن و ساختن جهاز عروسی و مسافر و مرده و دو وانیدن آب
بر کسی ترکمان با اول مضموم تاخت آوردن بیخبر و ناگاه بر سبیل تاراج
و غارت توز بمعنی آن از توختن که در فصل نون واقع شده ظاهر میشود
فصل السین تلبیس بفتح مکر و حیله کردن و آشفته کردن کار و عیب چیز
فروختن بر خریدار پوشانیدن و حیلت کردن کار تعریس با خر شب فرود
آمدن مسافر و بعد از آن روان شدن تلس هر دو سین مهمله و تشدید
لام سالوسی کردن اگر اشتقاق او از سالوس باشد و اگر از سلس باشد بمعنی
اوروان کردن آید تدریس درس گفتن تقدیس بفتح پاک کردن و پاکی یاد
کردن و پاک خواندن تجنیس بفتح مجانست و نیز نام صنعتی معروفست
یعنی مجانس گردانیدن دو کلمه و آن انواع است تقفس بفتح اول و سکون
فا کرم شدن و مختصر تقفیدن فصل الشین تفتیش کاویدن و تفحص
کردن تحمش از باب تفعل خشم در آوردن و ستردن موی و لطف
نمودن و یاری کردن تورش جفته کردن برای رزانگور و رو بر تخت
بردن و برتالار و کوشک کردن و سر برداشتن و دهن باز کردن

خود رحین توجه کردن او بطرف کلمه خود تراش بفتح زایدی که هنگام
آراستن چیزی بر زده و تراشیده و جدا کرده باشند و نیز بمعنی آراستن
منظور آمده و در فرهنگی بمعنی ستدن و گرفتن مرقوم ساخته تپش
بفتح اول و کسر بای پارسی دو معنی دارد اول گرمی باشد دوم تابش
که بر تو باشد فصل الصاد تخلیص خلاص کردن و رهایی دادن تخصیص
خاص کردن تربص بر وزن تفعل چشم داشتن فصل الضاد تحریض
بر جنگ برانگیختن کسی را و حریص گردانیدن بچیزی و تحریص بصاد مهمله (بامعنی)
در لغة نیامده و استعمال کردن بامعنی غلط است تبغیض یعنی دشمن (گردانیدن)
تمحیض خالص ساختن و پاکیزه کردن تفویض تسلیم نمودن و بیرون
فصل الطاء توسیط بفتح در میان انداختن چیزی را از میان دو نیم
کردن تفلسط بهذیان گفتن و خود را حکیم نمودن و در اصطلاح انکار
حقایق کردن چنانکه گویند انسان حیوان ناطق نیست و آتش
حار نیست و هرچه بدین ماند توسط واسطه آوردن یعنی سبب آوردن
تخلیط آمیختن و فساد کردن در کارهای ناصواب فصل العین تبع
بفتحتین پیروی کردن و نیز پیروی کننده تشنیع زشت گفتن بر کسی

دستوره

دستوره آمدن و زشت گردانیدن و عیب کردن و جست شدن توزیع
بفتح و اکشیدن چیزی میان گروهی و پراکنده کردن و قسمت نمودن
چیزی بر جمع برای دیگری و جدا کردن تفرع بوزن تفعل زاری کردن
تضییع بفتح ضایع و باطل کردن ترفع از باب تفعل بلندی نمودن و بلند
نمودن خود را بر کسی تجوع گرسنه بودن بقصد تربیع مربع کردن و در مصطلح
اهل تنجیم از چهارمین خانه نظر کردن دو کوکب یکی به یکی و این دلیل نیم دشمنی است
چنانکه یکی در حمل باشد دوم در سرطان و اگر دو ستاره نظر در پنجم و نهم دارند
دوستی تمام باشد و این را تثلیث گویند مثلا یکی اگر در حمل باشد و دومی
در اسد پس آنچه در حمل است نظر او به پنجم است و آنچه در اسد است نظر
او به نهم است زیرا که از حمل تا اسد پنج خانه است و از اسد تا حمل (نه خانه است)
و اگر بسیوم و یازدهم نظر دارند چنانکه یکی در حمل باشد و دومی در جوزا
دلیل نیم دوستی است و این را تسدیس خوانند و اگر با اول و هفتم نظر دارد
و این را مقابله گویند و اگر دو ستاره در یک برج باشند قران نامند و نیز (بجهات)
جمع و نیز تنقیح است که چهار در چهار کشند و آن بغایت نحس است تراجع
بفتح و ضم جیم با هم باز گشتن تنازع بفتح و بضم رای معجمه دشمنی کردن تقریع

بفتح ملامت سخت کردن ودرکوفتن تقطیع پاره پاره کردن ودربریدن
جامه وجامه را نیز گویند بطریق ذکر مصدر واراده مفعول که مقطع است
یعنی جامه تقطیع کرده شده تقریع جدا جدا کردن ودررو بر دادن فصل
الغین تبلیغ بفتح رسانیدن وفروگذاشتن عنان اسب تا جو تر رود
تمدّغ گزیدن مار وغیره فصل الفاء تصرّف ازباب تفعّل شروع کردن
درکاری وبخود واکشیدن وحیله نمودن تصاریف جمع تصریف است که
ازباب تفعیل معنی گردانیدن امده تعفّف پرهیزکاری نمودن وشناسیدن
عفافه یعنی بقیه شیر که در پستان باشد وسخت گردانیدن وخرم خرف خوردن
تخلّف ازباب تفعّل پس ماندن ازکسی وواپس استادن وخلاف
ورزیدن تخویف بفتح ترسانیدن تزییف بفتح زبون وناچیز کردن بهره و
گشتن سیم وزر یعنی قلب ومعیوب گشتن مشتق است از زیف که مصدر
تعرّف ازباب تفعّل معروف کاری کردن وشناسا شدن وپرسیدن
ونیز نام کتابی درعلم سلوک تصحیف خطا درنبشتن ونقطه بدل دادن
تشریف بفتح بزرگوار گردانیدن تکلیف رنج چیزی کشیدن وازکسی در
خواستن چیزی کشیدن وازکسی درخواستن چیزی که اورا ازان

رنج

رنج رسد تکییف چگونگی دانستن تکلّف از خویشتن چیزی نمودن که
آن درو نباشد تلف بفتحتین هلاک شدن وتباه گشتن فصل القاف
تصدّق بفتح باور داشتن وراست گوداشتن وصدقه دادن تتق
بضمتین پرده وانچه پیش تخت عروس وقت جلوه باشد تریاق یعنی
تریاک امده که پازهر نیز گویند وپازهر در اصل پادزهر بوده یعنی پاک کننده
وشوینده زهر چه پاد بمعنی پاک کردن وشستن امده بمرور ایام وتغیر السنه
دال را حذف نموده پازهر خواندند معرب آن فازهر است تفریق
بفتح جدا کردن وپراکنده کردن تفاریق جماعه توافق بایکدیگر موافقت
کردن تملّق ازباب تفعّل چاپلوسی کردن ودوستی ولطف نمودن
وبسیار تواضع نمودن تعوّق ازکار واداشتن وگران کردن
تفتّق گشاده وشکافتن توفیق موافقت گردانیدن اسباب موافق
مطلوب وسازوار گردانیدن طقطق بفتح آواز برهم زدن دندان
ازغایت سرما ودرفرهنگی یعنی آواز کافتن دیوار مرقوم ساخته وبهر دو
تای منقوط نیز بنظر در امده تخریق نیک دریدن وبسیار دروغ گفتن
تحقیق بفتح حقیقت کردن وحقیقت دانستن واستوار کردن

دادن وموافقت

سخن و او ستوار یافتن جامه تعمیق از باب تفعیل ژرف دریافتن در چیز
تائق بکسر همزه آرزومند مشتق از توقان که آرزو خواستن است از باب
نصر ینصر و قیل تائق از تین است و تیق بر جو د خشمگین خشمگین اسم فاعل
تائق مهموز العین از باب علم یعلم یعنی سخت بد خو شدن و سخت خشمگین
شدن تلاق بفتح ملاقات نمودن تعوق از باب تفعل باز ایستادن از
کاری و سستی کردن در کاری تعلیق از باب تفعیل در آویختن و عاشق
گردانیدن تلفیق ترتیب دادن و دو سخن را بهم آوردن اتنوق نزاع
النفس و حرکة الهوی قاموس **فصل الکاف** تاجیک عرب زاده که
در عجم کلان شود و نام ولایتی و طایفه و آنکه غیر عرب باشد تدارک از باب تفاعل
دریافتن و با یکدیگر رسیدن و بدست آوردن تنک با اول مفتوح ده
معنی دارد اول معروف است دوم یک لنگ باری باشد سیوم صفحه یا تخته را
گویند که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بران کنند عموماً و نگار
خانه مانیرا گویند خصوصاً و آنرا ارتنگ و ارژنگ نیز خوانند چهارم
نواری یک دوالی بود که زین بر پشت اسپان و بار بر پشت بار برداران
بدان محکم و مضبوط سازند پنجم در کوه را مانند ششم بمعنی قریب و نزدیک است

هفتم

هفتم نایاب و عدیم المثال باشد هشتم بمعنی ستوده بود نهم نام ولایت است
از ملک بدخشان قریب بدره که آن هم ولایت است ازان ملک مردم
تنک و دره بخوش صورتی اشتهار تمام دارند دهم تیر عصاری بود و با اول
مضموم کوزه باشد تنبک کوتاه کردن و با اول مکسور منقار مرغان را گویند
تشکک از باب تفعل بگمان افتادن تمسک از باب تفعل چنگ در زدن
تارک عص کله سر باشد و برای مکسور رعنا بمعنی ترک کننده آمده تنسک از باب تفعل
عبادت کردن خدای را تبوک اسم موضعیست که حضرت رسالت صلعم آنجا
غزا کرده است و جعفر برادر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دران غزوه بشهادت
رسیده و آن غزوه جیش العسرة نیز خوانند و بتوک در باب یا در فصل کاف نیز
بهمین معنی نوشته شده اما الصحیح نرسیده ترناک همان ترناق که در فصل قاف
گذشت تنک با اول مفتوح و ثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی تُن و بائین
اول
آمده چون تنک حوض و تنک درخت دوم بمعنی زر و باشد که مشتق است از
دویدن چنانچه گویند تک و دو سیوم بوم و زمین را گویند چهارم فرو و بلند
کردن باشد پنجم خوابو و این معنی اخیر از کتاب ترتیب نوشته شده و نیز آورده
اند در هند راه زن تبوراک با اول مفتوح و ثانی مضموم واو معروف

هفت معنی دارد اول طبلکی باشد که مزارعان دارند جهت رمانیدن
جانوران از کشت زار حضرت مولوی در مثنوی فرماید شعر عاقبتم
من گشته ز قربان لاش جانب تو نکنده طبل بلاش خود بزرگست این تهدیدها
پیش آنچه دیده است این دیدها ش پیش او چه بود تو راک تو طفل ش که کند او طبل
سلطان بیت کفل ش دویم غربال را گویند سیوم نام دو چوبی است که
در باغها و مزارع با یکدیگر زنند تا مرغان برمند چهارم دف باشد پنجم ظرفی بزرگ
که در عرف آنرا خوان نامند ششم آوندی که میوه زنان ریسمان وغیره
دران نگاه دارند هفتم نام کفچه آهنین دراز دسته که حلوائیان و بقالان
دارند تباک وتاباک بفتح اول و بای پارسی عزاری و سوزش اندرون
وطپیدن باشد تاک درخت انگور باشد تهتک از باب تفعل رسوا شدن
و پرده دریدن فصل اللام تاویل تفسیر کردن و آنچه معنی کلام بادی
گردد و مصطلح گردانیدن کلام است از ظاهر بسوی جهتی که احتمال آن داشته
باشد و نیز عاقبت کسی پدید کردن گویند مشتق از اول است پس گردانیدن
کلام باشد از اول توکل از باب تفعل اعتماد کردن و در اصطلاح اعتراف است
بعجز خود کردن و اعتماد بر غیر خود کردن تحلیل برآمدن از نماز در برابر تحریمه

که درآمدن

که درآمدن در نماز است تخییل بفتح در خیال انداختن کسی را تبدیل بفتح
بدل کردن و تغیر کردن تفضیل افزون گردانیدن و افزون نهادن
تحویل بفتح گردانیدن تهلیل بفتح لا اله الا الله گفتن تفضل از باب
تفعل فضل نمودن و جامه پوشیدن برای کار تکمیل تمام کردن تل
بفتح و تشدید پشته که سرش بس فراخ نباشد تلال و تلول جمع و بعضی
بطا حطی خوانده اند و این روایة ازج است تمثال بکسر صورت تماثیل
جمع تشکل از باب تفعل خوب صورت شدن و نیم رس شدن انگور
تبتل از باب تفعل بریده شدن از خلق و با خدای تعالی گرویدن
و کاری خاصه برای خدا تعالی کردن و ترک نگاه کردن و بیزار شدن
و این مقام انقطاع است از علایق دل از جهان یا دعوایق روح
ظلمانیا و شهوات حسی و بهیمی و نیز بمعنی سر بریده شد گشت و فاطمه را
رضی الله عنها را بتول میگویند یعنی منقطع از دنیا الی الله و مستقبل
سوی عالم عقبی تبطل از باب تفعل در باطل افتادن و در بیکاری
افگندن تحول از باب تفعل از جای بجای رفتن تعویل باز گشتن
و باز گردانیدن و زیاده گردانیدن و اعتماد کردن بجزی من القول

هو الرجوع والفضل ونیز باواز بلند گریستن **تنزیل** فرو فرستادن و در مرتبت
داشتن ونیز نام کتابی است در علم سلوک **تسویل** بفتح بیاراستن
وخواستن بزبان ونیز آراستن شیطان گناها را در نفس مردم **ترحال**
بفتح رفتن وکوچ کردن **تعجیل** شتاب کردن وشتافتن **تسافل** بپستی
ونشیب شدن **تنبل** بااول مفتوح ثانیا زده کاهل وبیکار را گویند واز انبل
نیز خوانند وبااول مضموم ثانیا زده مکر وحیله وجادو وفریب باشد **فصل المیم**
تسلیم از باب تفعیل بردن وسلام کردن وگردن نهادن وبه معنی
قبول وقایل نیز آمده **تحریم** بفتح حرام کردن ومحترم گردانیدن وسخت
بستن تازیانه وتمام دباغت ناکردن پوست **تسهیم** بفتح در غلط انداختن
ودر وهم انداختن **تجشم** بفتح وشین منقوط از باب تفعل رنجانیدن
وتکلف کردن ونیز بیرون آمدن از تکلف ورنج چیزی کشیدن
تبسم آهسته خندیدن ودندان برهنه کردن بخنده **تفخیم** بزرگ گردا
نیدن واماله کردن حرص را **تنجیم** بفتح جزو جزو کردن چیزی را وبرنجوم
حکم کردن وپاره پاره گذاردن وام را **تلویم** بفتح سخت ملامت کردن
تفهیم فهمانیدن **تحشم** بحای مهمله وشین معجمه مشدده شرمگین شدن

ومنقبض

ومنقبض شدن وحشمت وحرمت داشتن ورنج چیزی کشیدن **تسنیم**
بهترین شربت اهل بهشت وآن رودخانه ایست در بهشت **تفحیم**
سیاه گردانیدن ودر تاریکی شب بسر کردن **فصل النون** **ترجمان** بالضم
تا اول وثالثه وفتحهما وفتح اول وضم ثالث شخصی را گویند که لغتی را بلغتی
دیگر تقریر نماید **تافتن** گردانیدن وتاب دادن رشته وپیچیدن وجز آن
تازیان وقصد کشتن وشتابان وعربان واسپان تازی موافق اول ودوم
شیخ سعدی فرماید **س** هنوز از پس تازیان می دوید **ش** که جو خورده بود از
کف خاخوید **توسن** بااول مفتوح ثانیا زده وسین مفتوح اسب گشن را
گویند **تن** میدن بمعنی خاموش بودن ودرجای ماندن آمده وتن زن آمراست
از او **تلقین** بفتح یکم وکسر سیوم فهمانیدن وسخن فرا زبان کسی دادن
تون بضم قرارگاه نطفه در رحم که زهدانش نیز گویند ودر ده گوسپند
که در و سرگین باشد وبعضی گویند محل سرگین وخاکستر انداختن است خانکه
تون حمام وتونبان کناسان باشند **توئیدن** بمعنی رسیدن آمده وآنرا
توریدن وفانوبیدن نیز گویند مولوی معنوی در مثنوی میفرماید **س**
سخت می توئی ز ترجیعات او **ش** وز دلال کینه واوقات او

زفهلکی یعنی فریاد کردن و غریدن و بانگ کردن نیز از وحشت و غضب مرقوم
ساخته تغوین بفتح رنگ کردن و رنگ آوردن میوه و گوناگون کردن
تلوین رنگ گرفتن تمکین بفتح جای برجا کردن و جای دادن دوست
داشتن در کاری و قبیل مرتبه و فرمان برداری کردن تازانه بمعنی دوال
و تاختن کنان آمده تکوین بفتح در وجود آوردن و پیدا کردن تزجین
بمعنی کشیدن و درشت شدن باشد تخمین بفتح گمان و بگمان سخن کردن
و اندازه کردن تاوان غرامت یعنی بدل چیزی که تلف کرده باشد ترکان
بفتح لقب زنان است از عالم بی بی و بیگم و بیچه تهاون بفتح خوار داشتن
و سستی کردن تنین بکسر تا و نون مشدده مکسور اژدها و ستاره زهره
و قیل جوزا و راست و ذنب توختن و توزینه با اول مضموم بنا یا زده دغالی
موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن
دوم بمعنی گذاردن مثال بمعنی خواستن حکیم اسدی راست بیت به تیغ و
سنان هر کجا سینه توخت ** کهی دل دریده کهی سینه دوخت ** مثال
گذاردن رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ** ایا ستوده بزرگی که
وام شکر ترا ** زبان بنده تو توختن نمی‌داند ** سیوم بمعنی فرو کردن

تهاون

چهارم

چهارم بمعنی کشیدن آمده مثال بمعنی فرو کردن حکیم سنائی فرماید بیت خلق کر
در تو توختن ناکه خار ** تو گل خویش زود رنج مدار تراوین بمعنی چکیدن بود
تبیان هویدا شدن تبن بکسر الخ تکین بکسر اول و کاف فارسی نام پادشاه
و پهلوان و آتش و بفتح حوض خورد فصل الواو تو با اول مضموم یعنی هر فر
تسو مقدار چهار جو تفو بضمتین آب دهان انداختن بسوی کسی با استخفاف
و لعنت و نکایت چنانکه بزرگی گفته بیت تفو باد بر ریش آن کون خر **
که دارد خردمند زر تو بر تو و تو بتو یعنی ته بته ای درجه درجه و دفعه دفعه بر یکدیگر
نهاده نیز بادست با نیز بهمین معنی آمده فصل الهاء تاسه اضطراب و بیقراری و
و نیز در فرهنگی بمعنی سیاه رویی و علت تنگ نفسی و آوازی که از مردم فربه
برآید وقت دم زدن و بپا آمدن دم از مردم و اسپ مرقوم ساخته تجزیه
پاره پاره کردن تعبیه آراسته کردن لشکر بترتیب برای جنگ و بوی خوش
انگیختن و ساختن تابه آنچه بر آن نان پزند و تاوه نیز گویندش و نیز بمعنی
برهنه بجرد در فرهنگی بنظر در آمده تره بفتح و رای مهمله مشدده رستنی
که برشتی آن خورند و آنرا تره تیزک نیز خوانند تیرماه ماه چهارم بود از سال
شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم باشد در برج سرطان و این وضع

در ربع از

قدیم است و باستعمال جدید بتخفیف رای تیره ماه خوانند تیره با اول مفتوح بثانی
زده بمعنی تاریک آمده و آنرا تار و تاره نیز خوانند تبه باطل و کار نا آمده
و آنرا تباه و تبوه نیز گویند تنزیه از باب تفعیل دور کردن از صفات زشت
و کجی را بدور بودن فرمودن نیز و در اصطلاح صوفیه تقدیس ذات حق
از صفات نقص یا از صفات ممکنات مطلقا توجیه از باب تفعیل بیان
و روی بسوی چیزی کردن و کسی را نیز نزدیک کسی و بار کاری فرستادن
تخمه با اول مضموم دو معنی دارد اول اصل و نژاد بود دوم نوعی از بیمار
باشد که انواع مرغان را بهم رسد خصوصا کبوتر را و تازی ناگواریدن
طعام باشد و آنرا ابیضه نیز خوانند تخمات جمع تهلکه بفتح هلاک شدن و این
از مصادر شاذ است و جای هلاک شدن ترنجیده با اول و ثانی مضموم
بنون زده و جیم مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چین و آژنگ
و بهم فراهم گرفته را گویند مولوی معنوی فرماید شعر سیب بگفت ای ترنج
مزه ترنجیده ٭ لعبت من از چشم بدی نشود خود جدا ٭ دویم بمعنی کشیدن
آمده عنصری فرماید شعر بیاره است خود از مردان خنگ ٭ ترنجیده بر
تنگ تنگ ٭ و ترنجیدن مصدر از وست که در همین باب در فصل نون

مرقوم

تنقیه پاک کردن و آب دادن [illegible]

مرقوم شد تنقیه از باب تفعیل پاک کردن تزکیه پاک کردن و پاک گردانیدن
و ستودن و زکوة ستاندن تیه بکسر بیابان که رونده در آن هلاک شود
و اتیاه جمع و مصدر از باب ضرب بمعنی کبر کردن و حیران شدن توبه
باز ایستادن از گناه التوب و التوبة والمتاب توبه کردن از باب [illegible]
بفتح اول و کسر رای مهمله باطل تالواسه بمعنی تاسه باشد که در همین فصل مرقوم شده
تیبازه بفتح اول تیر زده باشد ترنانه نان با نانخورش و چرب ترخینه نوای
فارسی ادا کرده و واگذارده فصل الیای تی تی بکسر هر دو تای
مکرر طلب کردن مرغ بچگان را برای دانه توی همان کناس که در شرح
لغت توز در فصل نون از همین باب مرقوم شد و نیز میر عضدالدوله
در فرهنگ خود بضم اول و واو معروف بمعنی دزد و عیار نوشته تاری
با یای تازی تیره و تاریک تقالی با اول مفتوح با هم نیت شدن
تلاقی بفتح بهم رسیدن و بهم دیگر را دیدن تحری صواب جستن و بقصد
کردن و درنگ کردن و طلب سزاوارترین و بهترین کردن
از کارهای عقلی و نقلی تجافی یکسو شدن و جدا شدن از چیزی
بلند شدن تولی دوست داشتن و برگشتن و [illegible]

تالواسه

ترنانه

شدن هم

تعالی م

برکبے و لگارکیے قیام کردن تجلّی روشن شدن حقیقت کار و هویدا
شدن و عبارتست از آنچه ظاهر شود بر قلب از انوار غیوب تعدّی از
حد گذشتن در کاری تأنّی آهستگی کردن در کاری تریاق تریاک نام دارویی
از زهر که منسوب است بلان که لان و شب لگاره رو کوه اند از مضافات
آذربایجان و باز زهرا لجای بهتر و اعلا میشود تازی بزای معجمه عربانی
بکسر اول مختصر یعنی باشد تالی در برابر مقدم است که دو جزو قضیه شرطیه اند
در اصطلاح اهل منطق چنانچه در حملیه موضوع و محمول می گویند در شرطیه مقدم
و تالی میخوانند باب الثاء فصل الالف ثریا پروین و آن شش ستاره است
ثنا صفت کردن و ستایش فصل الباء ثیاب بکسر جمع ثوب و باز آمدن
آب و جمع شدن آدمیان و پر شدن حوض و چاه و جامه و مثل آن
ثواب پاداش و جزای عمل نیک ثرب یعنی پیه تنک بر روده و معده
از برون پیچیده ثاقب درخشنده و شتر ماده پر شیر و ستاره روشن و نام
علت است که در اندام سوراخ کند فصل التاء ثبات بفتح استادن
و بر جای بودن و مرد ثابت عقل و قرار و استوار ثبوت بضمتین
استادن و بر جای بودن ثبت بفتح مرد ثابت دل و ثابت زبان

و بفتحتین

و بفتحتین حجت ثقات بکسر جمع ثقه بکسر او و ستواری و او ستوار ثروت
بفتح یکم و سکون دوم بمعنی ثریت اما محقق و معروف بمعنی توانگری
و نعمت است فصل الجیم ثج ریختن و رفتن عرق از چارپا
و خوی از آب از ناب بقر لجاج ریز ریزه فصل الدال ثرید ریزه
کردن نان باشد در میان نیزه و شربت و آتش و آب و گوشت و امثال آن
و آنرا اشکنه نیز گویند کما قال عم فضل الثرید علی سایر الطعام کفضل عائشه
علی ازواج الطاهرات و بفارسی ثریت و ثرید با اول مضموم و ثانی
مکسور و یای معروف خوانند ثمود نام قبیله ایست از عرب و ایشان قوم
صالح بغبر عم اند که ایشان ناقه را پی کردند و بشومی آن ایلی ادی هم
سوختند فصل الراء ثمر میوه و فایده ثمار جمع و ثمره کره تازیانه
را نیز گویند و الثمر بالضم المال الذی یثمغ صاحبه ثبور بالضم زبان کشیدن
و وا هلاکاه گفتن المنتخب از تفسیر منقول است و هلاک شدن و هلاکی
ثور بفتح گاو نر و نام برجی است از بروج آسمان که او را گاو گردون
گویند و پاره کشک و برجی شفق و نام غاریست که آن سرور عم در ان
بوده و در تفسیر مذکور است که نام کوهی است که آن غار در آن کوه است

ونام قبیله ایست و پرده روی آب وآن سبزی است که بهندی سوال گویند
ثغر بفتح وسکون غین معجمه دندان پیش و در بند میان کفر و اسلام و محل
ترس و بیم در میان شهر و مصدر از باب یعنی دندان شکستن و بر دندان
زدن و ویران کردن جمع معنی دوم ثغور ثخیر بفتح ثای معجمه گویند نام ابلیس
است علیه اللعنة فصل الطاء ثرط بفتح اول وسکون رای مهمله ریش ثروط
جمع فصل اللام ثقیل بر وزن فعیل از ثقل از باب کرم یعنی گران شدن
وگران ثقال و ثقلان جمع ثقل بکسر و فتح ثاء وسکون قاف گران کردن
بوزن و بدست بر گرفته سنجیدن چیزی را تا دانسته شود که گران است یا سبک
و بفتحتین متاع خانه ثفل بضم آنچه ته نشیند از هر چیزی فصل المیم ثلم
یعنی بریدن ثلمه کسی که بینی او بریده باشند والثلم رخنه کردن فصل النون
ثمن بفتح هشت یک ستاندن و چیزی قیمتی و بسیار بها ثمن بفتحتین بها
جمع اثمان و بضم هشت یک ثعبان بضم اژدها ثعابین جمع فصل الهاء
ثقه بکسر استوار شدن که سابق نیز تقریبا نوشته شده ثالث ثلثه بکسر لام
قومی اند که قایل سه خدای اند میگویند که عیسی پسر خداست و مریم زن
خدا و معنی ترکیبی سیوم سه است و کنایه از سیوم طلاق و سه پیاله شراب

فصل

فصل الیاء ثری بفتح اول و رای مهمله قعر خاک و خاک نمناک و زیر
زمین و آنرا هیچین نیز گویند و بمعنی توانگری ثکلی زن بی فرزند ثکل بفتح
یکم و سکون دوم و قیل بضم یکم و سکون دوم بی فرزند شدن مادر و گم
کردن مادر فرزند را و نیز معنی گریستن مادر بر فرزند گم شده بتصور آمده ثنی
بفتح اول معنی تانیث باب الجیم فصل الالف جفا بضم بر زمین زدن
و انداختن و کفک و خاشاک بر کنار انداختن آب و کفک انداختن
دیگ و میل بیرون دادن زر و نقره و امثال آن و بفتح ستم کردن و جور
و ظلم و بدی جرا با اول و ثانی مفتوح معنی چراگاه آمده و آنرا چرا
و چراخور و چرام و چرامین نیز گویند جرا بکسر اول معنی وظیفه و راتبه روانی
باشد با الف نیز خوانند جلا بفتح بیرون آوردن از وطن و آنرا اخراج
و نفی نیز گویند و بکسر و مد سرمه زدودن و جلوه فرمودن عروس را و
روشنایی و در اصطلاح متصوفه ظهور ذات مقدسه است لذاته
فی ذاته و استجلا ظهور ذات است لذاته فی تعیناته جزا بفتح اول و زای
معجمه پاداش نیکی و بدی اما فارسیان فرق کرده اند در نیکی جزا
گویند و در بدی سزا و مصدر از باب ضرب یعنی پاداش دادن

جابلقا وجابلسا

ونیاز کردن جوزا نام برجی است از بروج دوازده گانهٔ فلک
وآنرا پارسیان دوپیکر خوانند ازانکه تصویر ادرا دو صورت آدمی رو
برروی کشند جابلقا جابلسا دو شهر عظیم اند بر حد مشرق واز اطراف آن
شهرها آبادانی نیست کذا فی عجایب البلدان سلمان ساوجی گفته بیت
هرجایی که خواهی رفت خواهی جو ز رزق خود نخواهد بخش رد کم بودن
بی ابلق وجابلسا وجابرصا وجابرقا نیز بنظر درآمده وگفته اند بمعنی مشرق
ومغرب واز حدیث معلوم شد که نام دو شهر است یکی در مغرب
ویکی در مشرق واین مجاز است از بعد فصل الباء جناب بفتح
آستان وگرداگرد سرا جیب بفتح گریبان پیراهن جذب بفتح کشیدن
وربودن وکم پرستدن وجدا کردن بچه از مادر وخشک شدن آب دامن
جذوب کشنده جواب پاسخ دادن مشهور است وجفان کالجواب
که در کلام مجید واقع شده در اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای
بزرگ وا و جمع جابیه است یا را ازو حذف کرده شده برای خفت
جنوب بفتح جیم وضم نون باد درست چپ کذا فی شرح النصاب وقیل
بادی که از دست راست آید چون روی بقبله آری ونیز طرف دست

طرف

راست

راست را گویند چون قاعده در ولایت عرب است ودر هند بر عکس دانند ودر کنز
اللغات صریح آورده است که جنوب بفتح بطرف دست راست که
که روی بمشرق دارد و بادی که ازین طرف آید حلب بفتح اول کشیدن و بر
انگیختن وبفتحتین زن فاحشه که او را فارسیان روسپی گویند ونیز بمعنی بانگ
زدن اسپ را بوقت دوانیدن وبمعنی سود نیز بنظر درآمده وبسکون لام
بمعنی کشیدن وربودن وپرده گوسفند بر انگیختن آمده جلاب بضم وتشدید
معروف وبسیار کشنده وآنکه قماش وجز آن از شهری بشهری کند جراب
بکسر با همدیگر کشیدن چیزی را ونزاع کردن ودرکشیدن چیزی وبفتح اول و
دال معجمه مشدده مقطوع وبمعنی بسیار کشنده جوع الکلب علتی است که هر چند خورد
سیر نشود جاذب رباینده وکشنده ونیز ماده کم شیر جدب بفتح اول وسکون دال
مهمله تنگسالی وقحط جنب بفتح اول وسکون نون پهلو وبضمتین در
جنابت رسیده مشتق است از جنوب که دور کردن است فصل التاء
جمعیت اجتماع تمام همت اوست ودر توجه بسوی حضرت اوست
جرأت دلیری نمودن جبروت بفتحتین بزرگی وعظمت وتکبر کردن ودر
اصطلاح سالکان جبروت مرتبه واحدیت را گویند که بقول بعضی

جفات

حقیقت محمدیت و تعلق بمرتبه صفات دارد جناة بضم جانی یعنی گنه کاران
که لایق قصاص باشند کذا فی جنات بضم جمع جانی است جنایت بکسر گناه
کردن جنت بفتح اول و تشدید نون بهشت و بضم اول سپر و بفتحتین
مخفف یعنی گناه کردن جاهلیت پیش از زمان پیغمبر عم را گویند جنب با اول
مفتوح تالار باشد و آن عمارتی بود که چهار ستون بر چهار طرف صفه بر زمین
فرو برند و بالای آن از چوب و تخته بپوشند و بمعنی بر و سطبر نیز آمده و با اول
مضموم دو معنی دارد اول تنگ و چپاز گویند و آنرا جفت نیز خوانند دوم
چوبها باشد که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد و نیز چوبی که بآن از
جوزات مسکه کشند جبت بکسر اول و فتح ثانی جابت جالوت نام ملکی است
کافر که در زمان شمویل پیغمبر عم بوده است و با طالوت جنگ کرد چون داود
عم همراه طالوت بود در آن جنگ طالوت را بسنگ فلاخن بکشت جبال
رسیات کوههای سربلند و بر جای ایستاده و او سوار شده فصل الحاء جرح
بفتحتین زخم و ریش کردن و قیل بفتح و سکون یعنی خسته کردن و عیب
و گواهان آشکارا و بضم و سکون ریش یعنی جراحت جرح بضمتین جمع
و مصدر از باب فتح جناح بضم گناه و بزه و بفتح و قیل بکسر بال مرغ و دست

آدمی فصل الخاء چرخ هفت معنی دارد اول فلک بود دوم گریبان
سیوم کمان را گویند این هر سه معنی را درین دو بیت امیر خسرو نظم نموده
بیت کی کشی خشم زخم از چرخ روز زیست ٭ رسد گر پیش جهان در چرخ
دوری است ٭ چو زخم از تیر بی تیر چرخ است ٭ نه کم تیر چرخ از تیر چرخ ٭
چهارم پیراهن باشد و آنرا گریبانی و کرته نیز خوانند پنجم نام دیهی است از مضافات
غزنین ششم طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امثال آنرا گویند
هفتم حرکت دوری را مانند چرخ زدن درویشان هنگام سماع و گشتن
چرخ ابریشم تابی و چرخ دولاب و چرخ عصاری و چرخی که بدان رسند
و امثال آن و این چرخها که مرقوم گشت همانا بمناسبت دوران بچرخ
فلک سما باین نام خوانند چار میخ اربع عناصر و بمعنی تکون و آنکه بر دست و پایش
میخ زده باشند چار شاخ نوعی از بند و غل است که در گردن بندیان کنند
جهت تعذیب و آن دو شاخ نیز می باشد فصل الدال جرید کرداهی
جدا کرده و مهمی نامزد کرده و بمعنی قاصد و جاسوس نیز آمده جهود کافر را گویند
و نام درختی بلند بالا که چون میوه آویخته گردد از میان بترقد چنانکه خسته
او بنهایت متفرق شود جود بضم بخشش و جوانمردی از باب نصر یعنی سخاوت

جیب بکسر جیم و سکون یا تحتانیه
دوم بمعنی جمع احیاء

جید
بفتحتین درازی
و خوبی گردن

ادمی

کردن و گرسنه شدن بفتح باران نیک و جاید مفرد اوست مصدر از باب
نصر یعنی نیک باریدن باران جواد بفتح بخشنده و نام حضرت عزت جل
شانه و اسب نیک رفتار و نیک رو و بضم تشنه شدن و تشنگی و فرق میان
سخی و جواد آنست که سخی هرچه در دست اوست میدهد و جواد اگر چیزی
در دست ندارد قرض میکند جاذ بفتح زمینی که باران بوی رسیده باشد
و چیزی که او را نشو و نما نباشد و نیز هرچه جان ندارد جحود بضمتین و جحد
بفتح و قیل بضم انکار کردن و کم خیر شدن و درویش و محتاج و بفتحتین
اندک نعمت شدن و اندک خیر شدن جهد بفتح کوشش و سختی و بسیار خوردن
وآرزوی طعام و بضم طاقت جهد بکسر کوشش کردن و سخن حقیقه بکمتی
و بفتح و تشدید پدر پدر و پدر مادر و بزرگی و توانگری و بخت و بضم جامه
کهنه و قیل بفتح بریدن و خداوند نعمت شدن و بزرگ شدن و توانگر شدن
جاحد انکار کننده جهاد بکسر کارزار کردن و بفتح زمین سخت جامد فسرده یعنی
بسته و منجمد شده جرز زیر و بالا کشیدن و بیخ و کمی کردن در با جغد با جیم
فارسی مضموم دو معنی دارد اول جانور معروف که بنحوست اشتهار دارد دوم آنرا نیز
کنگر نیز نامند دوم کنگره حصار باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که بمعنی

موی

موی سر بود که بر قفا گره کرده فرو گذارند و نیز آنچه بازی بازار بر روث شانند و در گزیر خانه
بجیم تازی نیز خوانده اند جرمید یعنی غالب الله و فرو برده جلود جمع جلد یعنی پوست
جند بالضم لشکر و شهر شام و باران جنود و اجناد جمع آن و بفتح و قیل بالتحریک
زمین درشت سنگستان که در آن سنگها سفید باشند و نام شهریست از یمن
جیاد صیغه مبالغه است از جود یعنی بخشش کردن جید بکسر گردن اجیاد جمع و بالتحریک
درازی و نیکو گردن جمود بضمتین فسردن و ایستادن و بفتح یکم و ضم
دوم آسمان بی ابر و چشم بی گریه جحد بفتحتین و سین مهمله مشهور و تجسید
یعنی خود را بهم کشیده و چخیدن خود را بهم کشیدن بود و بهم و بوقت جماع
از خوشی جگربند دل و جگر و شش و دل بند نیز بهمین معنی است و بمعنی مال
و زر و فرزند نیز بنظر در آمده جلاد بفتح اول و تشدید لام تازیانه زننده
بر پوست و پوست کننده فصل الراء جبر شکسته را بستن
و نیکو کردن حال کسی و توانگر گردانیدن و بر وی باییدن و درست خاطر
کسی کردن جبار بفتح و التشدید بزرگ و تکبر کننده و غضب کننده و مرد شکننده
و درخت خرما که از دست بلند و نام خدا تعالی یعنی شکسته کارها جگر
بکسر جیم و فتح کاف پارسی معروف و مشقت و رنج و میانه هر چیزی و بمعنی

شفقت نیز منظور در آمده جهاد اکبر یعنی مجاهده کردن با نفس اماره جهاد اصغر
بکارزار کردن با کفار لله تعالی جوهر بفتح گوهر و اصل و دانه نیمی و آنچه عرض
بدو قایم شود جار همسایه و شریک نگهبان و زنهار داده شده کذا فی کنز
اللغة جبر بفتح انگار کردن و آواز بلند کردن جرّ بالفتح مع التشدید کشیدن
و جنایت کردن و مخفف معنی نیز جوع البقر یعنی اشتهاء گاو که از خوردن
فرو نماند و در روز بروز فربه تر شود و آن زحمتی است معروف و مشهور
جرّار بالفتح مع التشدید بسوی خود کشنده و لشکر بسیار و بکسر یا دوم مخفف
خمهای و جرهای سفالین و نیز سبوها و معنی گزدم نیز آمده جسر بکسر اول
و سکون سین مهمله پل مطلق و نیز پل چوبین و بفتح جیم مرد تناور
و استر بزرگ جسور جمع آن جعفر طیار برادر امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما
و او را طیار ازان گویند که چون او شهید شد و هر دو بازوی او رفت
بجای او حق سبحانه و تعالی پرها داد که در بهشت می پرد و قیل در حرب
بعد از جنگ بسیار بشهادت رسید کافران خواستند که تن مبارک
او بنوعی اهانت کنند ازین حال پیغمبر علیه السلام را اطلاع داد پیغمبر
عم دعا کرد که خداوندا نمیخواهم که پسر عم مرا جثت اهانت کنند حق سبحانه و تعالی

اجابت

اجابت کرد چنانکه دو بازو بریدن او ظاهر شد یا لحال ازانجا برید
و بجانب آسمان طیران نمود ازان جهت او را جعفر طیار گویند جعفر طرار بجنج
بوده که پرهای علی ساخته بود بدان می پرید جبّار بکسر باز شنونده و نام
یکی از اصحاب رضی الله عنه جوار بضم و بکسر همسایگی کردن و همسایه شدن
و همسایگی و زنهار کسی و بکسر افصح جدار بکسر دیوار جدار بکسر انگار اجهر بکسر
جیم پارسی سنگی صورت مردم و جز آن از تراشیده و نقش کرده و بزیادتها
نیز خوانند جور بفتح میل کردن از راستی و راه بجان جار عن الطریق
و ستم کردن در حکم بر کسی بجان جار علیه بالحکم و نام شهری جریر بمعنی جار
ای روان و ریسمانی که افسار شتر گفته و بضم در کشف اللغة نوشته که نام
شاعری بوده در عرب جزر بفتحتین و زای معجمه و کسر جیم هم آمده بمعنی
گزر یعنی زردک و گوسپند فربه و گوشت که دد خورد جویبار کناره جوی
و جای روان شدن آب جاندار سیاول و آنکه توزک و ترتیب
حشم کند و در پیش ملوک رود فرماید حضرت مولانا قدس سره فرماید
شعر من چو جانداران بدم در خدمت آن پادشاه :: اینک اکنون
در فراقش میکنم جانسپاری جنبر بفتح جیم پارسی و سکون نون و فتح

جبار

جر بفتح جیم فارسی غالب

بای منقطه حلقه چهار طاق خیمه و حلقه رسن تابان و حلقه دف و جز آن

و چیزی مدور میانه تهی و بطریق استعاره فلک را نیز گویند **فصل الزای**

جهیز اماله جهاز است بمعنی کشتی بزرگ و نیز معنی بالان شتر و ساختگی برای

دختر و مرده و جز آن و بفتح نیز لغتی است درو **جانباز** عاشق صادق

جغز با اول مفتوح ثانی بازده چهار معنی دارد اول جراحتی را گویند که در هش

فراهم امده باشد و درون آن چرک جمع شده دوم نام جانوریست

آبی که آنرا غوک و مکل و مک نیز خوانند چنانچه سابق تقریب در لغت مک مذکور شد

سیوم بمعنی ناله آمده و جغزیدن بمعنی مصدریست چهارم تر باشد و جغز

بده بمعنی ترسیده بود و با اول و ثانی مفتوح بوته گیاهی باشد که بیخ آن

سپید شود و مانند رسن بود و شباهت تمام بگیا روب داشته باشد و آنرا

جوزو نیز خوانند **جزبیز** بکسر اول و یای معروف این کلمه از توابع است

و معنی آن کالای کم و اندک بود و آنرا بتازی بضاعت مزجات خوانند

حکیم انوری راست **شعر** بچند روز کار تو از راه مکرمت **ع** بر یاد ری

نعمت کیسی کشاده بود و جزبیز کی ببی هم افتاد باز برد **ع** گفتی که نزد ما

با بانت نهاده بود و **جوز** بفتح معرب گوز و آن میوه است مشهور و مصدر

بمعنی

بمعنی زم راندن ستور و میانه جوزه واحد و جوزات جمع **جواز** بفتح روانی و

روان شدن و آب دادن ستور و کشت را و اجازت و خطار اه و روان

بودن **جوزگ** با جیم و کاف هر دو پارسی چوبیست که پر بندارد و کلی دارد که جامه

را بآن رنگ دهند و کلی را گویند هندیان جاوو خوانند تقریبا این معنی در لغت

گز گذر خواهد یافت **فصل السین جلوس** بضمتین نشستن **جلیس** هم نشین **جالینوس**

نام حکیمی است معروف **جرجیس** بهر دو جیم مکسور نام پیغمبریست علیه السلام که هفتاد مرتبه

او را کافران پاره پاره کردند و سوختند و او بفرمان خدای تعالی زنده

میشد و قوم را دعوت بخدا میکرد **جواسیس** جمع جاسوس **جرس** بفتحتین

زنگوله و درای اجراس جمع و بفتح و کسر جیم و سکون رای مهمله آواز ضعیف

جاپلوس فریبنده و شیرین زبان میر فتح الله رازی در فرهنگ خود نوشته که

درین ایام غلط عام بجیم و با پارسی مینویسند درین صورت باید که بجیم

و بای تازی باشد **فصل الشین جاش** و **جالیش** با لام مکسور شین

منقوطه رزه رفتاری از روی تکبر و ناز و جنگ و پیکار **جاوش** بجیم فارسی

نقیب را گویند **جاش** توده غله از کاه پاک کرده را گویند چنانچه توده غله با

کاه را خرمن خوانند و آنرا جاج نیز خوانند و بعربی جرة نامند بجیم تازی

نیز آمده جیش لشکر جیوش جمع و نیز مصدر از باب ضرب بمعنی بر جوش آمدن
دیگ و موج زدن دریا و طپیدن دل از اندوه یا از بیم جحاجش جمع جحنوش
است و جحنوش گدا را گویند مثل صعالیک و صعلوک بمعنی جحنوع است بمعنی
سفل حال و صاحب صراح میگوید که جحنوش مرد کوتاه بالا زبون و مرد ایستک
درست بالا فصل العین جمع بفتح هم کرده مردم و نخل بسیار بار و فراهم آمدن
و در اصطلاح جمع شهود حق است بی خلق و جمع الجمع شهود خلق است قایم
بحق از روی مشاهده کشفی نه عقلی جزع بفتحتین ناشکیبائی صبر و بسکون
زای معجمه قطع مسافت کردن و بریدن وادی و نیز مهره ایست یمانی
که سیاه و سپید باشد منسوب بچشم شاهدان و بکسر جیم گردشگاه و کشت رود و بمعنی
آنجا که رود میرود شاخ شود جامع فراهم آرنده و ماده چیزی که اول مرتبه آبستن
شود جوع بالضم گرسنگی و مصدر از باب نصر جوعان نقل است مشتق
از جوع بفتح اول و سکون ثانی شخصی که گرسنه باشد و آنکه در بعضی شروح
گفته که جوعان یافته نشده جیعان است غیر واقع است چه در مذهب یافته
شد جذع بکسر و سکون تنه درخت و نیز خانه جذوع بالضم جمع فصل الغین
چاه مغ بجیم فارسی و فتح میم چاه عمیق و دور و تاریک چه مغ بفتح

معنی

معنی تاریک آمده که در مجلس خود ترشح خواهد یافت جزوغ بفتح با جیم
فصل الفاء جیف بفتح پوست کندن و گل بیل فرا رفتن
و بریدن و از بن بر کندن و بکسر سخره دلی باک و کینه و بی عقل و مرد
جانی و بضم تهی جوف بفتح میانه خالی و بمعنی اندرون جف بالفتح
و التشدید خشک و گاه خشک جیف بکسر مردار بوی گرفته فصل
القاف چارطاق نوعی از خیمهای مخصوص برای مطبخ و نیز بضم چارلو
و بطریق استعاره فلک را نیز گویند چارق با جیم پارسی و ضم رای یک نوع
کفشی است که صحرائیان پوشند و بندی دارند که با پایان شتالنگ
آنرا می بندند جوق بفتح گروهی از سوار و پیاده که بتازی فوج خوانند
و جوخ نیز آمده چاقاچاق هر دو جیم فارسی آواز زخم تیر که بیار رسد
و آواز هر چیز که از گسیختن آید و او را چقاچق و چق چق نیز خوانند
فصل الکاف جبک با اول مفتوح رنج و بلا باشد حکیم سنائی فرماید
سو از ره مرگ و جبک ماده و نر ما آن زو نشد بترک یکدیگر جنگ با اول مفتوح
شش معنی دارد اول حیله و منحنی بود دوم آنرا حیله و چخچاخ و خفته نیز
نامند دوم قلاب را گویند عموما و قلابی که فیل را بدان نگاه دارند نامند

جنگال

خصوصاً و آنرا چنگلک هم خوانند سیوم چنگال باشد چهارم ساز بیت
مشهور این چهار معنی را حکیم سوزنی منظوم نموده بیت بران چنگ
پشت جوانان چنگ زلف ‹› در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ
و هجا با که چنگال و قلاب و ساز مشهور را ابو اسحق حمید با گفته اند پنجم نام نگار
نامهٔ مانی است و آن کتابی بوده مشتمل بر صنایع و بدایع و تصویر
و نقاشی که مانی اختراع کرده و آنرا ارژنگ و ارتنگ و انگلیون
نیز خوانند حکیم سنایی فرماید بیت ای سنایی نشود کار تو امروز چو چنگ ‹› تا بخدمت نروی
و نکنی پشت چو چنگ ‹› ششم بمعنی شل آمده و آن کسی بود که دستش
که از حرکت و کار باز مانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول سخن
و گفتار بود دوم برچیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با اول مکسور منقار
جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال آنرا گویند چک چک بکسر جیم
تازی بتکرار و هم مفرد بمعنی غیر فصیح و سخنی که فهمیده نشود و زبان مرغان
چک چک با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر و از
و چوب و مشت و مانند آن بود دوم صدای چکیدن آب باشد قطره
قطره سیوم صوت برهم زدن دندان باشد از سرمای سخت یاد

طعام خوردن و با هر دو جیم مضموم عجمی سخنی را خوانند که در افواه افتد و آنرا چگاچک
نیز گویند و با هر دو جیم عجمی مکسور آواز سوختن نشیه تر شده را خوانند چاک پنج معنی
دارد اول معروف است دوم قبه بود و آنرا چاک هم گویند سیوم سپیده
صبح را گویند چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن بود پنجم
دریچه باشد که در میان دروازهای کلان در قلعه و شهر بسازند و قیل شکاف
فرج و دبر چونک بفتح جیم تازی و کاف پارسی چیزی باشد بقدر جو وزن یعنی مقدار
جو و مجند جوبک باول مفتوح ثانی بنازده و بای مفتوح سه معنی دارد اول
چیزی باشد و آن چنان که کاغذ حریری تنک را چرب کرده بر صفحه تصویر
یا نقاشی یا خط نهند و بقلم منقش آنرا بردارند دوم نان تنک را گویند که در
روغن بریان کنند و آنرا با حلوا و جوز مغز و شیر آن باشد که بروح اموات
تصدق نمایند سیوم سر شیر بود و آنرا چربه گویند و بترکی قیماغ و بهندوی
ملائی گویند و با اول مضموم چهار معنی دارد اول گفتن دروغ راست مانند
باشد در حق کسی ظهیر فاریابی گفته بیت مرا بچرب کرده صاحب غرض زهیچ مکش
که من بباغ فصاحت درخت بارورم ‹› دوم طعنه و سخن آمده سیوم
خجلت و انفعال را گویند چهارم چستان باشد و آنرا بتازی لغز نامند

چنگلوک با اول مفتوح بنای زده وکاف عجمی موقوف ولام مضموم وواو
مجهول آدمی وحیوانی را گویند که دست وپای او کژ ونارست باشد ودر وقت
نشستن هر دو دست بر زانو نهند عفری راست سو بکردن با ب ایزدون
چنگلوک بر از رستگاری به بیزدی غوک چهار دانگ با جیم پارسی چهار بخش وچهار
گوشه وچهار جانب خانه را گویند چهار دانگ هندوستان ودو دانگ خراسان
چهارم حصه از پول فصل اللام جهل دو قسم است بسیط ومرکب بسیط ضد علم
که نادانستن است ومرکب جهل است بینوت یکی از طرفین وقوع بالا
وقوعی که از این نشود جنتکیک مشکک غیر مطابق واقع باشد جندل بفتح
سنگ ونام مردی وچوب صندل ونام قبیله اما بکسر دال سنگستان را گویند
جبال جمع جبل جلال بفتح بزرگ شدن وبزرگواری وبزرگی بدان که صفات
حق تعالی منحصر است در جمال وجلال آنچه در لطف ورفق باشد آن را جمال
گویند وآنچه در قهر وجبر باشد آن را جلال خوانند ونیز جلال را صفات باطن
نامند وصفات ظاهری را جمال ونیز مراد از جلال صفت قهاری وجباری
است ودر اصطلاح صوفیه احتجاب حق سبحانه وتعالی است از ممکنات
بعزت خود از آنکه بشناسیم ما او را بکنه وحقیقت او چنانچه می شناسد او سبحانه

چهار دانگ

ذات

ذات خود را وبضم اول بزرگ وبکسر جلبهای چهار پایان جدل
بفتحتین خصومت ودشمنی وبحث جهول بفتح سخت نادان جعل
بفتح وضم عین مهمله سرگین غلطانک وآن را جعل نیز گویند جبیل بفتح
بزرگ ونام خدای تعالی جوال بضم معروف ونوعی از پوشش ورشته ریسمانی دو
جامغول با میم موقوف وعین مضموم وواو مجهول حرامزاده را گویند
وآن را دغل وخنوک وسند نیز خوانند جمل بفتحتین شتر نر واجمال وجمالات
وجمال وجمایل جماعة وبفتح یکم وسکون دوم سیه وچیزیش که آخته وبضم
یکم وفتح دوم مشدده ریسمان وبا تخفیف جلهبا وبسکون میم نام زنی
جگل با اول مکسور نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت صاحب
جمال باشند ودر تیراندازی بی مثل وعدیل اند چنگال با اول مفتوح دو معنی
دارد اول پنجه مردم وجانوران باشد دوم آنست که نان را ریزه کنند
وبا روغن وشیرینی نیک بمالند وآن را مالیده نیز نامند جهد المقل کوشش درویش
وسعی اندک جدول بفتح معروف وجوی خورد وکاریز جداول جمع آن
جمال نیکویی ومصدر از باب کرم بمعنی نیکویی کردن وزیب ودر اصطلاح
صوفیه تجلی حق سبحانه وتعالی است ذات خود را بذات خود فصل المیم

جرم بضم گناه جرایم جمع جام چهار معنی دارد اول پیاله باشد دوم آبگینه بود که
در ناودان خانه بکار برند سیوم نام ولایت است از خراسان چهارم
نام حاکم یعنی از مضافات ملک تته و سند باشد جحیم بفتح اول و کسر ثانی
یکی از نامهای دوزخ است و آن پنجم دوزخ است و آتش بزرگ که در
مغاکی افروخته باشد جسم تن چیزی جسوم و اجسام جمع جذام بضم جیم تازی
و دال معجمه علتی است که از انتشار سودا در بدن آدم میرسد و مزاج اعضا را
فاسد میکند و بسیار است که بسقوط اعضا میرساند جرم بکسر و سکون تن و گونه
و جسم بی جان اجرام جمع فصل النون چمیز با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف یعنی بول و غایط هر دو آمده و از اینجا میز نیز گویند
حضرت مولوی درین بیت یعنی بول نظم نموده بیت چاره نبود این جهان را
از چمیز ۞ لیک بود این چمیز مار معین ۞ و درین بیت یعنی غایط بسته
بیت بلبلان را جای می زیبد چمن ۞ مر جعل را در چمیز خوشتر وطن چرخ
زدن یعنی رقص کردن و گردیدن باشد جن بکسر پری و بضم پر جاثمین بر سینه
خفتگان و هلاک شدگان و بی حس و حرکت شدگان جیحون بفتح نام
رودی است در بلخ و در حدیث آمده که چهار جوی از بهشت فرود آمده

جیحون

جیحون و سیحون و رسنده و فرات که در کوفه است من کشف اللغات
جامگن خانه باشد بیرون حمام که رخت پوشیدن آنجا فرود آورده در آیند
جنان بفتح دل و بزرگتر قوم و جامه که بپوشد کسی را در در آمدن شب
و جامه مردم و بکسر بهشتها و بوستان و او جمع جنت است جنون
دیوانه شدن و دیوانگی و تاریک شدن و نشاط کردن مگسان با آواز
بلند جنین بفتح بچه که در شکم مادر باشد چاک آستین کنایت از دبر است و زوج
یعنی سوراخ زیرین چربید بجیم فارسی مفتوح فرود آمدن و فرو بردن
یعنی غالب آمدن جفان بکسر کاسهای بزرگ و شاخهای رز جان بتشدید
نون پدر پریان همچنان که آدم پدر انسان و پارسیان بتخفیف بمعنی
روح خوانند و جان عبارت از روح انسانی است که در مدرج معانی
و علم مفهوم و معلم معلوم حضرت خداوندیست و دل محل تفصیل علوم و
کمالات روح است و مظهر تقلب ظهورات الهی بشیونات ذات
و ازین جهة مسمی بقلب شده و واسطه است میان روح و نفس و کمالات
هر دو بحسب [illegible] ظهور یافته و از روح در و مستفیض و نفس مفیض است
بیت جام جهان نما دل انسان کامل است ۞ مرآت حق نما بحقیقت

همین دل است ؛ دل مخزن خزاین سر الهی است ؛ مقصود هر دو کون
ز دل جو که حاصل است ؛ و نور و عقل و روح که عبارت از جان است
و سر خفی و نفس ناطقه و قلب یک حقیقة اند که بحسب ظهور در مراتب بواسطه
اختلاف صفات این اسامی مختلفه پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص
کما لا یخفی علی المتامل اما وجه تسمیه بعقل از ان جهة است که تعقل ذات
خود و موجد میماید و داننده اشیا اوست و جان لفظ فارسی است بمعنی
و روح از ان جهت تسمیه کرده اند که بذات خود زنده است و زنده کننده
غیر است و سر از ان جهت تسمیه نموده اند که غیر ارباب قلوب ادراک آن
نمیتوانند کرد و خفی از ان جهت تسمیه کرده اند که حقیقة آن بر عرف و عوام
مخفی است و نفس ناطقه از ان جهت تسمیه نموده اند که او مدرک کلیات است
و قلب از ان جهت تسمیه نموده اند که مظهر شونات الهی است هر لحظه از او
اثر و صفتی دیگر ظاهر میگردد و منقلب از صفتی بصفتی دیگر و بسبب دیگر آنکه
منقلب است میان وجهی که بجانب حق است و وجهی که بجانب خلق
است و از حق مستفیض و بخلق مفیض است جهرآن با اول و ثانی مفتوح
کیسه باشد که از پوست سازند و آنرا در ملیان نیز گویند جرجر بزین عرش و

اپی

کرسی جپان با اول مفتوح دو معنی دارد اول خرامان آمده دوم بالهٔ خرا
باشد و آنرا اجانه نیز گویند جبان بفتح بدل و لیساوی فیه المذکر و المونث
جمع اجبان و بالفتح و التشدید صحرا جزنه نوعی از ساحر اند که دانه جو و گندم
بزعفران رنگین سازند و افسون خوانده بدان بدمند و آن دانها را بر کسی
که خواهند مسحور سازند بزنند تا مقصودی که دارند بحصول آید و این قسم
سحره بیشتر در دیار هند باشند جولان تازی بفتح و فارسی بسکون واو و دوا نیدن
اسپ باشند و حرکت او جبین بفتح اول و یای مخفی مثانی و بدل شدن
جبن بضم اول و سکون بای مخفی بدول و بفتحتین بدل شدن و بز
جهان بکسر اول گریزان و بفتح عالم و بعضی بمعنی دوم بکسر خوانده اند بتایید آن
بیت فردوسی سه ستاند ز تو دیگری را دهد ؛ جهان خوانیش بیگمان بر جهد ؛
جخیدن بفتح جیم پارسی تیزه کردن و شمشیر و خنجر و کارد و در غلاف کردن
و دم زدن و جخیدن دم زدن بمعنی کوشیدن نیز آمده انوری گفته سه
تیر فلک آن تیر سراپرده دوران ؛ در مرتبه با تیر سیاست نجخیده ؛ و جود
هم کشیدن بود وقت جماع از خوشی جوک زن پاسبان و نقارچی .
فصل الواو و جاده معروف منتظر و انتظار و نیز بازاری که از چهار

آجیدن [illegible]

طرف راه داشته باشد و در میان محل قصاص و جزای احکام و سلاطین
باشد **چارحد** عناصر اربعه و چار حدی که در بهشت اند **جو** بفتح جیم تازی
هوا که میان آسمان و زمین باشد و نیز غله معروف را نیز و شتم مرتبه
از کوه ذرکه بتازیش عیار خوانند و نیز بمعنی اندک آید و بتشدید وادی میانه باشد
و قیل بفتح و تشدید میان آسمان و زمین و کشادگی وادی **فصل الهاء**
جذبه عبارت از تقرب بحق است باقتضای عنایت حق **جرح** بالفتح اول
مفتوح بثانی زده بمعنی جرح است که مرقوم شد **جلوه** بکسر تجلیات حسن و خوب
نمودن بفتح نیز خوانند **جیره** بکسر اول و یای معروف و بعضی مجهول نیز خوانند
اند شجاع و دلیر را گویند و آن را جیر نیز خوانند **جاده** راه فراخ و روشن و راه راست
جاریه کشتی و آفتاب و کنیزک و آب و ان جاریات و جواری جمع کذا
فی التحفة الحلی **جایزه** عطا و بمعنی کوچک و نیز آنچه شاعر را صله دهند و باصطلاح
اهل حساب خطی که بجهت تصحیح و تحریر کشند **جارحه** جراحت کننده و دست و اندام
مردم و مرغ شکاری و لیکن بیدار دروازه آن عقل و جارحه را در تجزاد
استعمال کنند جوارح جمع **جیفه** بمعنی مردار که درلت جیف مرقوم شد
جزیه گزیه باشد و بمعنی خراج نیز آمده **جگره** با جیم عجمی مفتوح بکاف تازی زده

درای

درای مفتوح و اخفای ها قطره ریزه را گویند که بر چیزی آب یابد و آن را
بتازی رشحه خوانند حضرت مولانا فرماید **بیت** پای آهسته نه که تا بجهد
جگره خون دل به دیوار **جمره** دم ستدن زمین و در تمام سال
جمره میشود و آغاز آن بهار است و نیز انگشت افروخته و سنگی که در مناسک
حج اندازند و سیاه مقدار هزار مرد و قبیل سیصد سوار جمع که شوند در قبیله و
نیز مستعمل است و دو بوستدن از عود سوخته و مجمر از آن ماخوذ است و به
معنی عندلیب نیز بنظر درآمده **جره** بالفتح و التشدید خمره و سبو و بالضم
و التشدید بمعنی باز که او را جره باز نامند و نیز بمعنی دام آهو آمده است
و در کنز اللغة می آرد که جره چوبیست که بر او دام نهند و در میان او ریسمان
کنند و بدان صید آهو کنند و بکسر جیم آنچه شتر از حلق بیرون آرد تا نشخوار کند
جهودانه بضم اول پارچه زردی که جهودان در روز شنبه پارچه پارچه
بر دوش خود دوزند و آن را از جمله عبادات دانند و نیز نام درختی است
که کلک بکسر اول جمع اوست در غایة شیخی چنانکه حکیم سوزنی میگوید **بیت**
حاسدان تو کلک و تو رطبی **شعر** از قیاس رطب نباشد کلک **شعر** و دروب
و چرب و ده بربان **جانه** با جیم پارسی گرداگرد دهان **جفته** بالضم جاه

قطعه قطعه

دکو و سوراخ جبه بکسر جیم بارسی غله الیست که عجم ارزن گویند جبره همان
چیز که در فصل را گذشت جزیره بلندی و خشکی که درمیان آب باشد
جزایر جمع جبه بالضم والتشدید پیراهن فراخ و پوشش دیوانگی جغنه لگد زدن
و میان پشتی انداختن اسب و خر و جزآن جفته باجیم عجمی مفتوح بمعنی
خمیده و سر گوسپند و همت و برابر و جفت انگور فصل الیا جافی
جفا کننده جولقی ژنده پوش را گویند جریا بکسر وظیفه روان و بفتح یکم دیگر
دوم و تشدید یا وکیل و رسول و بهمزه بمعنی دلیر بوزن فعیل از جرات از
باب ضرب یعنی دلیر شدن و روان شدن جاری فاعل از جری از باب
ضرب یعنی رفتن چرخ زنگاری کنایه از آسمان است جامگی دو معنی دارد اول
وظیفه و راتبه باشد و آنرا ازرق نامند بیت بآن جامگی خوارخیل تو اند
که در کشور حسن سلطان توی دوم رشته چند باشد که باهم تاب داده
اند و آنرا روشن کنند تا بندوق را با آن درگیرانند جوخی نام منسوجه ایست مشهور
جلی بفتح پدید و آشکار و روشن فعیل بمعنی فاعل از جلا بکسر واو ناقص
واوی است از باب نصر یعنی ظاهر شدن و از خان و مان بدر شدن
و اندوه باز بردن جواری بکسر و تشدید یا کشتیها و کنیزکان و دختران که

در لغت جاریه نیز مرقوم شد جبریه در اصطلاح صوفیه طایفه اند که افعال
خود را بالکل بحق نسبت میکنند و سبب اختیار از بنده مینمایند مولوی
میفرماید بیت در خرد جبر از قدر رسواتر است زانکه جبری حس خود را
منکر است منکر حس نیست آن مرد قدر فعل حق حسی نباشد
ای پسر فصل الحا باب الحا فصل الف حیا بفتح اول و یای تحتانیه
و مد باران که زمین را زنده کند و شرم و فرج استر و فراخی سال احیا
و احیه جمع حمیرا بالضم لقب حضرت عایشه است رضی الله عنها
حصا بفتح سنگ ریزه و حصبا بزیادت با مثله حبذا بفتح اول و تشدید
با و فتح ذال معجمه نیکو و محبوب بود شاعران این کلمه را در محل مدح
استعمال کنند و نیز گیاهی سبز که از خوردن او فربهی در مزاج پیدا آید
حاشا یعنی دور باد و الف بمعنی پاک آمده و در سکندر نیست جز که و مگر که
و حاش لله گویند و معنی باز داشت و پناه خواهم لهذا اراده تنزیه
گفته اند پاکی و بیزاری خدا را ازین کار حاش لله ای معاذ الله
و نام دارویی است و هم بمعنی همچنین بیت حورا بفتح زن سپید روی
سیاه چشم حور و حوراء جمع حرا بکسر و مد نام کوهیست که حضرت رسالت

خوب بفتح خا و سکون واو و با
بمعنی ... جمع حوبات
... نصاب

صلعم پیش از بعثت آنجا بعبادت مشغول بودند و بفتح و تخفیف گرداگرد
چیزی را حشا بفتح اول و سین مهمله اندرون تهی گاه و آنچه اندرون پهلو
باشد و دمه باد که از دهان بیرون و ناحیت احشا جمع و مصدر از باب علم
یعنی دمه بر افتادن و دل چون در دل پهلو است حشا گویند حوا بفتح
اول و تشدید واو مدها در آدمیان تا مینشته واحوی و این احوی
افعل صفت است از حوة بضم حا و تشدید واو یعنی لکارگون شدن
و نامیده شده است حوا از جهت حسن او و لطافتهای او و گویند جهة
آن حوا میگویند که از حی پیدا شده یعنی از آدم و آن القصه مشهور است حسن القضا
قضای نیک حسن الجزا نیکو پاداش فصل الباء حسب بفتحتین
شمرده و شمار و اندازه و بزرگیا از روی نسب و بزرگواری و دین
و مال و بکسر اول و فتح دوم شمردن و پنداشتن و بفتح حا و سکون
سین بسند شدن و شمردن و بس کرده و پایندانی کننده و حساب حطب
بفتحتین هیمه و بسکون طار بزرگ و مرد سخت لاغر حجب اماله حجاب
است که یعنی پرده و شاید او حب بفتح دانه و تخمهای و شی که از و
قوت شود واحد حبه جمع حبوب حب الغمام تگرگ یعنی ژاله و الغیا حب

مسهل

مسهل که برای اطلاق دهند و بضم خم بزرگ و سبایه که کوزه و سبو بر وی
نهند و دوست داشتن و دوستی و بکسر دوست و حب و حبه بضم بطلوع
حدب مهربانی کردن و بلند شدن و بلند برآمدن و گوژپشت شدن
حراب بکسر جمع حرب یعنی جنگ و بمعنی خشمگین نیز آمده حرب بفتحتین خشمگین
شدن و گرفتن مال کسی بغصب و کلمه ایست که بوقت تلف شدن
مال گویند و جنگ کننده را نیز گویند حالب رگی است در بن ران و دوشنده
حقب بضم و سکون هشتاد سال و یقال اکثر من ذلک و بفتحتین تنگ
پالان شتر و بضمتین روزگار و بکسر یکم و فتح دوم سالها و او جمع حقبه است
حلب بسکون لام و بفتحتین شیر دوشیدن یقال حلبت الناقة
و بفتحتین شیر دوشیده شده نیز نیست در شام حباب بضم و بای منقط
تنک آب حاجب بکسر جیم ابرو و دربان حواجب جمع حجاب بکسر پرده و حجب
بضمتین جمع ایضا حاجب اسم فاعل از حجب از باب نصر یعنی باز داشتن
و بالضم والتشدید حجاب کالنواب و در اصطلاح صوفیه عبارتست از انطباع
صور کونیه در قلب که مانع است قبول تجلی حقایق الهی را و ظهور او را
بصورت عالم فصل التاء حروف عالیات در اصطلاح صوفیه عبار

حباب

است از شئون ذاتیه الهیه که منشأ محبت و رغبت است بصور علمیه مانند
ملتفت درخت در دانه که مخفی است در داغصان و اوراق و ثمار ان حرث
بزرگ را رجند در اشتن کسی را و حرام شدن حنث بفتحتین میل کردن
حلاوت بزرگی حمیت بفتح اول و کسر میم و یای تحتانیه مشدده تنگ و عار داشتن
و غضب از حمی بفتح و سکون و حمی مصدر است از باب علم یعنی گرم شدن
حیات بفتح اول و تخفیف و یای تحتانیه زندگانی و بالتشدید جمع حیه
یعنی مار حانوت بضم نون دکان حوانیت جمع حریت بالضم آزادی
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از انطلاق و رهایی از بندگی اغیار
و آن مراتب دارد عام و خاص و اخص عام از شهوات و خاص از مرادات
و اخص خاص از رسوم و آثار وجود حصانت دلیکی کردن و دور کردن
بفتح الماضی و ضم المضارع حوت بضم ماهی حیتان و احوات جمع و
برجی از بروج دوازده گانه فلک حبت بکسر اول و سکون بیین
مهمله و فتح بای بنقطه تیره و مرد کار خرنث سبتیه حکمت علم است باحوال
اعیان موجودات چنانچه موجودات است در نفس الامر بقدر طاقت
بشری فصل الثاء حدث بفتحتین مرد ناخاسته و چیز نو پیدا

شده

شده ولی وضو و پلیدی حادث نیز در بنده و جمع کننده مال و بزرگرد
نام شخصی حدوث بالضم چیزی نو پیدا شدن که نبوده باشد حدیث نو و چیز
و خبر رسول صلعم و قرآن و احادیث جمع حرث بالفتح والسکون کشت
کردن و شورانیدن آتش و لاغر کردن شتر از بسیار راندن و قرآن خوا
ندن و درس قرآن کردن و مال جمع کردن حارث اسم فاعل از حرث
یعنی برزگر و شیر را نیز حارث گویند حراث بالضم والتشدید و حارثون جمع و نیز
حراث نام کوهیست در شام فصل الجیم حرج بفتحتین بزه و تنگی
و سختی و لاغر و تابوت مرده و مصدر آن تنگ شدن و در گناه افتادن و چیره
شدن چشم و ناقه دراز باریک و دریافتن یکی از حواس خمسه و نیز دردست
که در حین وضع حمل زنان نفسا را حادث شود و در رسالهٔ که بگیاه رسم اند
حریج آنچه بالای دیگ پخته برای خوشبوئی انداز شد و آنچه در دیگ و ماند
خانه باشد حوایج جمع و در بعضی فرهنگهای هوز آورده اند و این لفظ عربی
اما در فارسی بیشتر استعمال یافته حجاج بفتح حای و تشدید جیم بسیار حج کننده
و نام امیر ظالم معروف که هفتاد هزار کس را بناحق کشت حجیج مثله و حاجیان
فصل الدال حقد بکسر کینه گرفتن حقاد جمع حقود بفتح کینه گیرنده و کسم

وکشت ۲
حرث

کینه کردن حشد بفتحتین برخواستن حشود بفتح اول و ضم ثانی جماعه
حاسد ایضاً حدید بفتح اول و کسر دال مهمله و یای تحتانیه فعیل بمعنی فاعل از
حدة از باب نصر یعنی باز داشتن و آهن را چون باز دارندهٔ دشمن
است حدید گویند و هم حد را گویند یعنی آنکه زمین او پهلوی زمین دیگر
باشد و شمشیر تیز مطلق تیز را گویند از حدت از باب ضرب یعنی تیز شدن
و تیز کردن بر کسی حصاد بفتح اول و صاد دو روییدن حداد بفتح و التشدید
آهنگر و دربان و زندانبان باشد و حد زننده و بالضم والتشدید تیز و دیگر جامها
سیاه و کبود که در ماتم پوشند حمد بفتح و سکون ستایش و ستودن و ثنا
حامد ثنا گوینده حامدون جمع فصل الذال حنیذ بفتح اول و کسر نون
بزغاله لاغری بریان کردن فصل الراء حجر بفتح سنگ احجار
و حجور جمع و حجر نام مردی که او را حجر کندی گفتندی و بفتح حا و سکون
جیم باز داشتن و حرام کردن و باز گرفتن کسی را از تصرف در مال خود
و بکسر حای و سکون جیم حجر دو نزدیکی و خویش و دیار ثمود و حطیم کعبه و دامان
و حرام و کنار حضور حاضر شدگان و حاضر شدن و خوشحال شدن و در
اصطلاح سالکان مقام وحدت را گویند حشر بفتح اول و سکون

شین معجمه روز قیامت و گرد کردن و جمع کردن و تیز کردن و مردن
و هلاک کردن و بر انگیختن و راندن و نیزه تیز و نازک و تیر باریک
و نازک و گوش و گوشهای حوز دو نازک و بفتحتین گرد کرده و انبوهی
و بالتحریک جانور ریزه زمینی و حشرات جماعه حشیر ترسان حذر بفتحتین
و ذال معجمه پرهیز و ترس و بفتح اول و کسر ذال معجمه اسم فاعل از باب علم
حذر کردن یعنی ترسیدن و بیدار بودن و ساخته شدن حور بضم جمع
حوراء احور راست و احور سیاه چشم خوب را گویند و در حل لغات حور
بفتحتین یعنی سپیدی چشم سخت سفید و سیاهی چشم سخت سیاه و بضم
زنان سپید روی و گشاده چشم و بفتح اول و سکون دوم نقصان
بعد از زیادتی حر بضم آزاد مرد و کبوتر و آهو بره و بچه مار و گل نار یک
و میان سرای و خیک نیکو و هر چیز که بغایت نیک بود و بالفتح و التشدید
سنگستان و دیگر فرج زن حار گرم حبر بفتح دانشمند و دانا جهودان
وقال الفراء هو بالکسر وقال ابو عبیدة هو بالفتح والکسر سیاهی دوات و
صورت و رنگ حبور جمع و بکسر کم و فتح دوم پردهای جامه حصر بفتح و سکون
صاد شمردن و در حصار کردن و در داشتن و تنگ گرفتن بر کسی و احاطه کردن

وبسته شدن سخن و تنگدل شدن حَضَر بفتحتین مسکن آدمی و غیر بیابان
و بضم دویدن و روی بر رو او ضد سفر حَصیر بفتح بوریای خرما و بساط و محبس
و پادشاه و انکه نفس خود را باز دارد و از لهو و لعب و مناهی و فسق و زندان
و اهل زندان و شمرده و دوا داشته از حصر بفتح الماضی حَذِر بفتح اول
و ضم ثانی ترسنده و مرد پرهیزکار و مرد آگاه حِذار بکسر اول و ذال معجمه مصدر
مفاعله ترسیدن حَریر بفتح اول و کسر رای مهمله جامه ابریشم و کاغذی
که از ابریشم سازند آنرا کاغذ حریر گویند حَفیر بفتح اول و کسر فا کو کننده
یعنی سوراخ کننده حَسیر بفتح اول و کسر سین مهمله مانده و رنجه شدن
حُسور بفتح اول و سین مهمله مانده شدن و فرو ماندن بینائی از دیدن
دور شدن و فرو ماندن بینائی از دیدن دور خُمار بکسر اول مشهور
حُمُر و حُمُرات و حَمیر او احمر جمع فصل الزاء حِجاز شهر مشهور در میان
که دو رستهای پشتر با آن بندند و نام پرده سرود و این را با ماله نیز خوانند
حِرز بکسر اول و سکون رای مهمله جای استوار و تعویذ حَیِّز بفتح حای
مهمله و کسر یای مع التشدید مکان و جای و بفتح حای و سکون یا نیز
بهمین معنی است و بمعنی گروه نیز آمده احیاز جمع و بکسر اول بمعنی محنت

دیر

و میر جمال الدین حسین انجو موافق قاعده فارسی بهای هوای بفتح نو
ده و در اصطلاح صوفیه بمعنی مکان است که در باب میم و فصل نون
نوشته شده فصل السین حِس بکسر و التشدید سین مهمله دانستن
و آگاه شدن و دریافتن یکی از حواس خمسه و آن پنج اند سامعه باصره
ذائقه لامسه شامه و نیز دردی است که در حین وضع حمل زنان را افتد
پیشتر و سرمائی که گیاه را بسوزاند حَبس بفتح باز داشتن و زندان کردن
و وقف کردن و بفتح اول و سکون بازندان و باز داشتن کسی را
از کاری و از چیزی حارس پاسبان حَرَس بفتحتین نگاهبان درگاه و بکسر
جمع حراس بالضم و التشدید اسم فاعل از حرس است از باب نصر حَسیس
بفتح و هر دو سین مهمله بانگ آتش و آواز نرم و آواز پنهان کردن
فصل الشین حَشیش گیاه حشایش جمع فصل الصاد حَصَص بفتحتین
کم موی شدن سر و کم شدن موی و بهره دادن کسی را و دویدن
و بکسر اول و فتح صاد مهمله جمع حصه یعنی بخش حَفص بفتح جمع کردن و بچه
نیز و زنبیلی که از پوست باشد و نام راوی از ان عاصم حِرص بکسر و سکون
سخت آزرومند شدن بچیزی و آزمندی و بفتح اول برشکستن

درشگافته کردن جامه در دوقت کوفتن آن و شگافتن پوست و غیر آن

حریص بفتح اول و کسر رای مهمله آرزومند سال بالفتح و غیر **فصل الضاد**

حرض بفتحتین بیماری که از عشق واندوه باشد والیضاً فساد بدن و فساد

مذهب و فساد عقل و نیز بیماری که مشرف بموت باشد **حضیض** بفتح اول

و کسر ضاد معجمه پایان و دامن کوه و نشیب و آن موضع زمین که دامن کوه

آنجا تمام شود و مطلق زمین حضاض جمع **حامض** بکسر میم ترش **فصل الطاء**

حایط دیوار حیطان جمع **حنوط** خوشبوی که بر جزی باشند و در فرهنگی

بنظر در آمده که بفتح درختیست چون صدره که چوب آن برای مرده

بکار آید **فصل الظاء حفیظ** بکسر و سکون نگهداشتن و یاد گرفتن و حفظه

ز شیفگان نگاهبان و نویسنده و در اصطلاح صوفیه حفظ عهد عبارتست

از وقوف و امساک نزدیک چیزی که حد کرده است الله تعالی بر بندگان تا

تجاوز **حافظ** نگاهبان و راه پیدا آور **حفاظ** بکسر نگاهبانی کردن و بالضم

والتشدید جمع و بالفتح و التخفیف عار و حمیت مؤید **حظ** بهره و بخت و

حظوظ و حظاظ و احظ جمع **فصل الغین حکمت بالغ** دانش تمام و کامل

فصل الفاء حریف هم پیشه و هم صحبت و هم معامله **حرف** بفتح مؤنث

وبمعنی

حنوط

حفیظ

وبمعنی نوع و سخن و دیگر کب دن و کرانی و ماده شتر لاغر و کرانه شمشیر و

تیزی سر کوه و در مصطلح اهل سلوک بمعنی روح مجرد است و حروف اصلی نزد اهل

سلوک عبارتست از اشیاء مندرجه در احدیت ذات و حروف عالیات که

بجای خود نوشته شده مراد این است **حیف** بفتح جور و ستم **حروف مختلف** کنایه

از خلقت کونی است **حف** بفتح پیراستن ریش و موی سبب گرفتن و صاف

کردن و مهر بانی کردن و موی از روی بر کندن و بر مرده شدن موی از

روغنی و چیزیکه بر آن جامه بافند و آن را بپارسی کار چوب گویند و زین کوهه

حلاف بالفتح والتشدید مبالغه از حلف یعنی سوگند خوردن حالف اسم

فاعل از او از باب ضرب **فصل القاف حاذق** استاد و برنده و دانا و ماهر و زیرک

اسم فاعل از حذق و بفتح و سکون دانائی و زیرکی و ماهری **حارق** آتش زننده

کشنده و سوزاننده **حالق** و **حلاق** سر تراشنده از حلق یعنی موی ستردن و بر

زدن **حذق** بکسر زیرکی و بفتح استاد شدن و زیرک شدن در کار و علم

و قیل بفتح یکم و کسر دوم مثله **حق** بکسر و تشدید اشتر سه ساله که در چهارم در آمده

باشد احقاق و حقاق جمع و بفتح خلاف باطل و سزاوار و درست و راست

و واجب حقوق جمع و در اصطلاح صوفیه حق الیقین عبارتست از شهود

حیف

کردن وستم

حاذق

حق حقیقة در مقام عین جمع احدی حمق بالضم و سکون کولی و نادانی
حرق سوختن و در اصطلاح صوفیه عبارت است از واسط تجلیات
که جاذب است سالک را سوی فنا که اول او برق است و آخر او طمس
فصل الکاف حبک بضمتین و بای ابجد جمع حبیکه یعنی راهها ستارگان
و شکن زره و آب و موی مجعد حنک بفتحتین کام و زیر زنخ و منقار زاغ
سیاه و بسکون نون مصدر از باب نصر ریشه کردن تر و کام کودک مالیدن
بخرما و غیر آن و دو انستن حایک جولاهه حوک بفتح اول خار دار و کینه کش
و حرام زاده حلک بضم و قیل بفتح سیاهی و نام جوی حلوک بضمتین سیاه
شدن حالک شونده حس غزنک یکی از حواس باطن است که در محل دیگر
شرح یافته در باب دال و فصل سین فصل اللام حیل بفتح قوت و توانائی و حیله
نمودن و قوت یافتن حایل بار دار حول ایضا حال مبالغه است یعنی بسیار
بچه دار حمل بکسر بار و گناه احمال مصدر از باب ضرب یعنی برداشتن زر و بر پشت
حایل مانع یعنی باز دارنده و بچه ماده شتر حال بتشدید لام فرود آینده و بتخفیف
لام میانه پشت و زنها که در روی باشم و وقتی که موجود باشد و گل سیاه
و لک شسته جامه که بر کتف بردارند و در اصطلاح صوفیه حال اشارت

در بیان نقط و حس

ازالم

از الم وارد شود بر دل سالک از موهبت و ماب باز از آن ترقی
کند یا تنزل نماید و نیز آورده اند که الحال ما یرد علی القلب من طرب
او حزن او بسط او قبض و الحال سمی حالا لتحوله و قیل عطای
حق تعالی که بر دل سالک فرود آید بغیر کسب حصول بضمتین پیدا شدن
و بدر آمدن شکم حبل بفتح اول و سکون ثانی عهد کردن و دام
گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن و ریسمان
و عهد و امان و کار پیوسته و ریگ پشته دراز حبال جمع و بفتحتین
آبستن شدن حبول جمع و بکسر جا سختی زمانه حول بفتح قوت
و توانایی و کرد و گرد چیزی و سال و حیله و گذشتن و جدائی افکند
و باز داشتن و بفتحتین کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن
و بکسر یکم و فتح دوم گردیدن و رفتن از جائی بجائی و بالضم استن
تا شدن ما دیان شتر و غیر ذلک حجل بفتح و کسر بند کردن پای
بر جستن و بفتحتین کبکها و کبک واو مفرد و جمع آمده است و بضم
یکم و فتح دوم جمع حجله حجال بکسر جمع حجله است و حجله خانه
و خلخال زنان حیض الرجال گناه و دروغ و افترا و سخن چینی

وغیبت وکلام بیفایده ولا یعنی خنظل بفتح اول و ظاء معجمه کدوی
تلخ وقیل خربوزه تلخ و هندوانه تلخ حلّل بضم یکم وفتح دوم بردهای
یمانی وحلهای بهشت حلول بضمتین فرود آمدن حلّ بالفتح
والتشدید گشادن و روغن کنجد وفرود حسن الفعال نیکوکردار فصل المیم
حشم بفتحتین خدمتکاران وقومی اند که در صحراو خرابها میان خانه
جامها روزگار کنند راندن وبسکون شین بخشم آوردن وخرسنده کردن
حلم بکسر و بر غضب شدن ونرمی و آهستگی نمودن در عقوبت کسی
وخردمند شدن وبضم بلوغ صغر وبضم وبضمتین خواب دیدن
حمیم بکسر بوزن فعیل بمعنی فاعل من الحلم بالفتح والتشدید خویشاوند
زمستان باران وگرما ونیک رفته وآب گرم حزم بفتح اوستوار
کردن واوستوار تنگ بر اسب بستن وهوشیاری وبیداری در کار
ونیمی نشسته درشت وسخت حرم بضم یکم وفتح دوم حرمهای وبضم
حای وسکون رای احرام حج بستن وبضمتین احرام بستگان وحرمت
درستیهای وماه های حرام وآن ذو القعده وذو الحجه ومحرم ورجب است
وبکسر اول حرام حمام وحمامه بفتح کبوتر وتا از برای وحدت چنانکه تمر

وتمرة

وتمره واو مذکر وجمع هر دو آمده حمائم وحمامات جمع وعرب هر مرغ
طوقدار را حمام گویند چون فاخته وقمری وغیر آن وعامه عرب گویند
که حمام مرغی است که انس گرفته باشد در خانه وبکسر مرگ و تب سخت وا گرفته
تب گرفته وبالفتح مع التشدید گرمابه حجم بسکون جیم بریان وعطری جازم بکسر
زای معجمه آگاه و دور اندیش حکم بفتحتین داشتن ومیانجی کننده وفرمانده
کننده نیک از بد وبکسر اول وفتح کاف حکمتها وبضم وسکون فرمودن
حکم حکیم آنست که بطریق استدلال اشیاء موجوده را چنانچه اشیا است
بقدر طاقت بشری دانسته باشد وعمل بر مقتضی علم نموده والا باصطلاح
محققان بجز در علم حکیم منحصر اند حطیم دیوار بیرون کعبه از جانب میزاب
حطام بضم وطاء مهمله شکسته وریزه گیاه و اسباب بی سرمایه ومال دنیوی
حسام کفد آب شمشیر بران از حسم از باب ضرب بمعنی بریدن فصل النون
حسن بالضم والسکون خوبی محاسن جمع خلاف قیاس ومعه راز
باب کرم بمعنی نیکو شدن وبفتحتین نیکو حسین بضم تصغیر حسن که نیکو
است بمعنی نیک مثل رجل ورجیل حصین بکسر حاء وصاد جای استوار
که آنرا پناه گیرند بمعنی قلعه وزندان حزن بفتح اند وهگین وعلیق

حُنَین بضم نام مردی و نام وادی و جنگ که دران وادی واقع
شده جنگ حنین گویند و ماه جمادی الاول را نیز حنین گویند و بفتح و کسر
نون و یا رخنهٔ آرزومند گشتن و آرزومندی و بانگ شتر ماده که
از بچه جدا بود و سخت گریستن و حِمان بکسر نابهره و بی بهرگی و دوری و هجر
حین بکسر مدت یا وقت مبهم که صلاحیت داشته باشد جمیع زمان را خواه
دراز و خواه کوتاه سال باشد یا بیشتر یا خاص کرده است بچهل سال یا هفت
سال یا دو سال یا یکسال یا دو ماه یا بامداد و یا شبانگاه و در روایات
قوله تعالی فتولّ عنهم حتّی حین احیان واحایین جمع و در اخبار آمده است
که مردی نزدیک امیر المؤمنین ابوبکر رفت و گفت نذر کرده ام که
حین با اهل خود سخن نگویم مرا با او چند گاه سخن نباید گفت حضرت
امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه گفت تا قیامت گفت از کجا میگوئی
فرمود از آنجا که و لکم فی الارض مستقرٌّ و متاعٌ الی حین آن مرد نزدیک امیر
المؤمنین عمر آمد و از وی پرسید گفت چهل سال گفت از کجا میگوئی
گفت از آنجا که قول حق تعالی که هل اتی علی الانسان حین من الدهر
لم یکن شیئاً مذکورا آدم علیه السلام چهل سال میانه مکه و طایف افتاده بود

مرد نزدیک امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه آمد و گفت که درین مسئله چه میگوئی
فرمود یکسال گفت بچه دلیل فرمود بدلیل کلام خدا که فرموده تؤتی
اکلها کل حین باذن ربها مرد نزدیک امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه رفت و پرسید شاه جواب فرمود اگر شبانگاه نذر کرده بامداد
سخن باید گفت و اگر بامداد نذر کرده شبانگاه سخن توان گفت مرد
گفت بکدام حجت فرمود بحجت کلام خدا تعالی که فسبحان الله حین
تمسون و حین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا و حین
تظهرون آمد و شادمان برخاست و بخانه رفت و بفتح اول هلاکت
و مرگ و محنت و بعضی هنگام موت گفته اند حَرُون بفتح توسن یعنی اسب سرکش
و بضمتین توسنی کردن حَصُون بفتح مردی که او را جماع زنان حاجت
نباشد و آب پشت وی بسته باشد و هرگز بیرون نیاید از نا کردن جماع
و بالضم جمع حصن حِصن بکسر قلعه و نام شخص و در پرده شدن زن
کار شدن زن و قیل بضم نهفتگی و پارسائی حُسبان بکسر بند اشتن و بالضم
جمع الحساب مثل شهاب و شهبان و قیل بضم شمار کردن و اندازه کردن
و اندازه و عذاب و تیرهای ناوک و ملخ و بکسر گمان بردن [illegible]

الواو حشو بفتح آگندن و در میان افتادن زاید و شتران خورد و مردم
فرومایه و آگین بالش و جز آن و جامه کمینه و پنبه که میان آبره و آستر نهند
و اهل معنی کلام بی فایده را گویند و اهل عروض میانه مصراع و در عرف
شعرا بیت میان غزل و قصیده را حشو گویند حلقه بالضم والسکون شرم

فصل الحاء حیله دستان و چاره حرکه بفتحتین جنبش و در اصطلاح صوفیه
عبارتست از سلوک در راه حق جلبه بکسر و سکون صفت کردن کسی را
و به چشم کسی خوش نمودن چیزی را و زیور و پیکر و صفت و آرایش حله بالضم جامه
بهشت و برد یمانی و ایضا ازار و ردای حلل جمع و بفتح نام قبیله و مقام
و منزل و نیز نام شهر یعنی حوض خورد حاش لله پاکی و نیا عیبست خدای را
و این کلمه تنزیه است که چون خواهند کسی را وصف بخوبی و بی عیبی کنند آن
این کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف علیه السلام گفتند حاش لله ما هذا الا بشرا
حمزه تره تیزک و نام عم آن سرور علیه السلام و نام پهلوانی حدیبیه بضم اول و فتح دال مهمله
و سکون یای المنقوطه التحتانیه و کسر الباء المنقوطه و فتح الیاء الثانی و تشدید
یا و سکون آن نام موضع بینه و بین مکه مسافت فرسخین حذیفه بضم نام یکی از
اصحاب است رحمة الله علیه حراره بفتح آواز چیزی و غوغای مردم و ترانه

و آوازی که از چند ساز و از چند حلق یکمرتبه بر آید در وقت محله عروس
و امثال آن حرفه بکسر مشت و بسته کار شدن و کم حظ و نصیب شدن حرقه بضم سوخته
شدن و بآتش سوخته حربه بفتح دشنه و نیزه کوتاه و چوب دستی و تازیانه
حنجره بفتح نای گلو حصبه بفتح مانند آبله دانه سرخ که از عضو بیرون آید
و در اجدری صوای کج گویند و آن قاتل است و نیز مرضی است که از فساد
خون بهم میرسد و آنرا بزبان کیل سرخچه گویند و بفتح یکم و کسر دوم زمین سنگستان
حفنه بفتح دو کف دست از طعام و چیزی اندک و دو مشت غله حدیقه بفتح
باغ و نام کتابی معروف و در شرح لغات بمعنی گرد در گرفتن و باغ را از آن
گویند که گرد آن دیوار است و قیل مرغزار با درخت حلیمه بفتح نام
زنی است که حضانت پیغمبر علیه السلام کرده و ضرب المثل بود در شهرت حره
بضم مع التشدید زن آزاد و بزرگوار و بکسر تشنگی و بالفتح والتشدید سنگستان
که در و سنگ سیاه باشد حرات و حرار و حرون و احرون جمع حظیره
محوطه که برای چاروا و غیر آن کنند و دیواری است و قیل جای شتر بودن
ستوران که از شاخ و چوب درخت راست کنند و گوسفندان را جای
بودن حاشیه کنار و کرانه و حواشی جمع حراقه بالفتح والتشدید ریگ

نفط اندازی وکشتی که در و نفط اندازی کنند و بالضم والتخفیف سوخته
و زبانهٔ آتش و شعلها چون تیز و تند شود و عامه بالضم والتشدید است حبه بالفتح
والتشدید بای مفتوحه نصف تسو و پاره از هر چیزی و فلوس ریزه که
او را جیتل نامند حیه بالفتح والتشدید بابای تحتانیه مار حیات جمع حائکه
بالفتح والتشدید بسیار در بابنده حامله زن بار دار حنانه بالفتح والتشدید
نوحه کننده و گرینده و نام ستونیست و آن قصه چنانست که در سال هفتم
از هجرت ایجاد منبر واقع شد و در وقت منبر ساختن و تعیین بنیاد
اختلاف بسیار واقع است و در کتب سیر مذکور علی اختلاف الروایات
چون منبر ساخته شد بر جانب محراب نهادند و در ان مسجد ستونی
از چوب پیش از منبر ساختن بود که آنحضرت عم پشت مبارک بر آن
ستون می نهاد خطبه و وعظ بتقدیم میرسانید و زعم بود که حضرت عزت
صعود منبر کرده از ان در گذشتند و بر منبر آمدند و بنیاد خطبه کردند چون
آواز آن سرور شنید و آن حضرت ساتر و حوز ... آغاز حنین و ناله
کرد مانند طفلی که از مادر جدا شود و مادر را خواهد از جهت او را ستون
حنانه خوانند حفره بضم اول و سکون ثانی محفر یعنی کنده شده قاموس

فصل

فصل الیاء حفی بفتح اول و کسر فا مهربان و دانا جمع حفیون فعیل
است از حفاوات از باب علم نیکی و لطف کردن و با ستفسار از حال کسی
پرسیدن حاکی حکایت کننده حجی بکسر و بالف مقصوره خرد و کرانه چیزی
و زمزمه کردن و بفتحتین و بالف مقصوره حریص شدن و بخیل شدن
و ملایم شدن حنی بکسر اول و تشدید نون حنا باشد حی بفتح زنده و میانه
ده و شق است از حیا و قبیله ایست از عرب که مجنون از ان بوده و گیاه
تر و تازه احیا جمع حیا بفتح یکم و کسر دوم سزاوار حافی پای برهنه حبی بالضم
اول و فتح بای اول و تشدید بای ثانی شرمگین و با حیا صداو قبیح حواری
بفتح نان سپید و یاران عیسی عم باب الخاء فصل الالف خطا
بفتح شهر معروف و ضد ثواب خضرا نفریست عظیم بنام و بیزه و لشکری
که سیاه نماید از بسیاری سلاح آهنین و زره که در پوشیده باشند و نیز
آسمان و سیاه و گیاه سبز و زن خوب شکل و بدا صل را هم گویند خلا بفتح
خالی شدن و در خلوت شدن و افسوس داشتن و میانه زمین و آسمان
و بکنایت جای استنجا و جای خالی را گویند خارا دو معنی دارد اول سنگ
سخت باشد دوم نوعی از بافته ابریشمی باشد که مانند صوف موج دار

خفا بفتح پنهان و پوشیده شدن خون بالا خون صاف کننده زرگر
بالائیدن و پالوده صاف کردن است و کنایت از خون ریز و خون
ریختن باشد فصل الباء خراب بفتح ویران شدن و ویران و بسیار
ست خطوب بضم جمع خطب که بفتح یکم و سکون دوم کار بزرگ باشد
خروب بالضم والتشدید گیاهی است که بهر بنایی که بروید آن بنیاد ویران
شود خب با اول مضموم خم باشد خائب ناامید خضب بفتح اول و سکون
ضاد معجمه رنگ کردن خضاب رنگ خطاب بکسر سخن در روی گفتن باشد
و در بعضی مراد نام و لقب است خطیب سخن در روی گوینده خرب بفتح
اول و کسر دوم اسم فاعل است از ضرب از باب علم یعنی ویران شدن
کما یقال خرب الجدار خلاب بکسر خلیش یعنی زمین گلناک که پای بگیرد
خورشید عرب ذات پاک مطهر منور خیر البشر صلی الله علیه وسلم خوشاب
یعنی صاف و روشن خشب بفتحتین و شین معجمه چوب خب بفتح
موج زدن دریا و بلند شدن گیاه و گاه گران پا استادن و مرد گربز
و همچنین مکار و بکسر فریب دادن و گربزی نمودن یعنی حیله گری و مکاری
کردن فصل التاء خلوت بالفتح جای خالی و خلوت کردن با کسی

وگیاه

و گیاه روئیدن از زمین و در اصطلاح عبارتست از ترک محسوسات و مالوفات
جسمانیه و قطع خواطر وهمیه و خیالیه خسارت بفتح زیان کار شدن و زیانکاری
خیانت بکسر با کسی دغل کردن و ناراستی کردن خشونت بضمتین درشتی
مهمله خنک و داوری خارپشت بضم بای پارسی و شین معجمه جانوریست از
خزندگان و بر پشتش خارها دراز باشد چون قصد او کنند خود را بیفشارد و بیان آن
خارها که از اندامش بر جهند انگشت مجروح سازد و هر چند آنرا از شتر فرهنگ گوید
و آنرا شغر با شین معجمه و سغر و سغرنه و سکر و سکرنه و سیخول و آتشی و چرچرک
و حکاشه و لکاشه و روباه ترکی و ترکاشه و تنکاشه نیز گویند و هندیانش ساهی نامند
ماز سه منکر بیرین غزاله کلردی خارپشت منکر بیرین نواله خوش طعم گوار
و بتازی قنفذ گویند و آن نوع دیگریست از خارپشت که هم در آب می باشد
و هم در صحرا اخلاعت بکسر ترسیدن از فراق عشق و معنی برکشیدن و جامه
کشیدن و خلعت دادن و از مرض غم خوردن و بفتح بی سامان شدن و از
فرمان مادر و پدر بیرون گشتن و کابین فروختن زن بطلاق و بطلب نا
کردن از کسی جرم و دیرا خلافت کهنه شدن و کهنگی خشت بفتح اول و سکون
شین معجمه و فتح تحتانیه ترس و ترسیدن خش خش آواز کاغذ و جامه

بای

باشد وانرا خشت خشت نیز نامند **خلت** بضم اول ولام مفتوح شد دروستی
داشتن ودوستی از میان دل و دوست وگیاهی که بیخ زطعم باشد
ودر اصطلاح صوفیه عبارتست از تحقق عبد بصفات حق بحیثیتی که حق در و
تجلی بکند **خطرات** بفتح عظمت وبزرگی وزرین و در اصطلاح صوفیه خطره
عبارتست از داعیه که میخواند عبد را بسوی پروردگار خود بحیثیتی که عبد دفع
او نتواند **خز** بفتح اول چهار معنی دارد اول قصد بود دوم معنی ازرده
آمده وخسته ازرده را گویند سیوم زنگ را خوانند وانرا ایتازی لون
نامند چهارم بقع باشد وبا اول مضموم دو معنی دارد اول قرار وآرام باشد
وانرا امان نیز خوانند دوم بمعنی آستین آمده **خارب** با رای موقوف وبای
مهمله آنچه از خار ربان وامثال آن گرد بر گرد باغ وکلزار وکشت بندند
جهة محافظت وانرا پرچین نیز گویند وهندیان بار خوانند **خلف** بالکسر
موروث **فصل الثاء** **خبث** بفتح پلید **خبث** بضم پلیدی خبث بفتحتین
ایضا **فصل الجیم** **خروج** بضمتین بیرون آمدن وبیرون رفتن **خراج**
بالکسر باج وآنچه از کاروانیان ورعایا حاکمان وزبردستان بگیرند
خداج بکسر ودال مهمله نقصان وناقص ز ناتمام ونیز ناقص عقل وناقص

خلق وبچه خام انداختن شتر ماده **خزرج** با اول مفتوح بزای معجمه زده وراء
مهمله مفتوح بجیم زده نام قبیله ایست از عرب **فصل الدال** **خلد** بضم
بهشت وهمیشگی **خلود** بضمتین همیشه بودن **خورد** معروف وخورش از
طعام ومیوه ولایت رمعنی در خورد **خد** بفتح وتشدید رخسار وبمعنی شکاف
زمین خدد جمع آن والاخدود شق من الارض **خود** بضم واو پارسی
آنچه وقت جنگ بر سر نهند عرب بیضه ومغفر خوانند وجمع دولغة نامند **خرد مرد**
حرف اول وچهارم مضموم بمعنی ریزه گردد تاج مصادر ترجمه خرد و مرد شکستن
مندرجست **خمود** بضمتین فرد آتش وگرمی وفرودن وبیهوش شدن وآرام
گرفتن وبضم وتشدید میم جایی که آتش پنهان کنند ونگاه دارند **خاذ** علیوان
وآن نی که بدان کبوتر پرانند وانرا اخاذه نیز گویند وچوبی که جاروب بر
بندند سقف خانه را بدان پاکیزه سازند وچو بدار **خرد** بکسر اول وفتح راء
مهمله عقل باشد وبمعنی گناه نیز آمده **خشک آورد** یعنی خاموش ماند وتغافل
کرد **خرسند** بضم اول قانع وشکیبا وشاکر **فصل الراء** **خبیر** بفتح دانا وآگاه
خور با اول مضموم وواو معدوله وبمعنی پی واو نیز نویسند باشد معنی
دارد اول روشنی مفرط را نامند دوم نام فرشته ایست که موکل [illegible]

[illegible]

برقص نیز اعظم و نیز بر امور و مصالحی که در روز خور د واقع شود و بدو متعلق
است سیوم اسمی است از اسامی نیز اعظم چهارم نام روز یازدهم است
از ماه شمسی پنجم بمعنی خوردن بود و آن معروف است ششم مزه و لذت را
گویند هفتم گوشکی باشد که بخورنقاه موسوم است و معرب آن خورنق بود
هشتم خوربار را خوانند که بدان روز بکند رانند و از او بتازی قوت خوانند
خضر بکسر خا و سکون ضاد معجمه سبز و سبزه و نام پیغمبر است علیه السلام که در پیغمبری او
اختلاف است بعضی پیغمبر گفته اند و بعضی ولی قرار داده اند و بفتح خا و کسر ضاد
گلبد نیز گویند بوجه اجز افصح است و در منتخب التواریخ نسب او باین طریق منظر
در آمده که خضر بن ملکان بن قالع بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام
پدر او پادشاه فارس بوده و بعضی گویند از فرزندان ابراهیم است علیه السلام
و در اصطلاح صوفیه خضر کنایت است از بسط و الیاس از قبض و خضره بضم
خا و سکون در دم سبزی و جمع آن خضر و خضرهاست خضر بسکون و فتح ضاد معجمه
خمره بفتح شراب انگوری و خمیر مایه در آوردن و شرم داشتن و در نشستن
و گواهی پوشیدن و خبر پوشیدن خمره آر بمعنی سرکش و دلیر و لی شرم خفیر
بمعنی شرم و مصدر بمعنی شرمگین شدن و نیز بمعنی فریاد رسنده و رهاننده و قاصد

دبیرقه و رهبر خفیر و خطر بفتحتین قدر و جاه و منزلت و اشکال و دشواری
و بمعنی مثل و احتراق و هلاک نیز آمده و آنچه با و گرو کنند چون تیر اندازی
و بهلاکت نزدیک شدن و بعضی هم دو را خداوند شرف و بلندی و فخر
نیز گفته اند خمار بضم بقیه مستی و ملالت و کدورت که بعد از خوردن
شراب حادث گردد و انبوهی آدمیان و بفتح و تشدید می فروش
و بکسر و تخفیف میم وامنی که زنان بسر پوشند چادر و مانند و خمر مصدر خام
بمعنی آمیختن و پوشیدن و ملازم شدن خنور بفتح زمان زده خذر بفتح
اول و کسر ذال تیره باشد خوازه گر با واو معدوله خواهنده چه خوازه بمعنی
خواهش آمده چنانکه حضرت مولانا فرماید بیت میرسید از سوی هر منزلی
بهر دختر دم بدم خوازه گری و در بعضی نسخ مثنوی بجای خوازه گر خواهش
گر مرقوم است خنار هلاکی و زیان خنوز با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف ظروف و آوانی را گویند و قبیل کنند و بی غله آوند های مطبخ
خس بضم اول و سکون سین مهمله زیان و زیان کردن از باب علم
خاسر زیان کار خدور بضم اول و فتح دال مهمله مرد سست و کاهل خیار
بکسر اول و یای تحتانیه برگزیده و نیز میوه معروف خوشگوار بکاف فارسی

هرچه زود تر هضم شود و نیز بی خشک آر همان خشک آورد که مرقوم شد
خوکر بضم اول و کاف فارسی مکسور مخفف خوی گیر آمیز نده و الفت گیرنده
خارخار تعلق باطن خنیاگر بضم اول و نون و یای تحتانیه سرودگوی خرده گیر
بکسر کاف پارسی عیب گیر و نکته گیر و سخن چین و معنی چین نگارگرده که مشهور است
خاور بفتح واو مغرب باختر مشرق فصل الزا خاک بیز محنت کش زر و تو باشد
که از خاک بیخته سیم و زر برآرند خامیاز خمیازه باشد و آنرا خامیازه و دهن
دره و آسا و فازه نیز گویند خفته خیز آهسته و بتدریج شونده و قبیل بیقراری
و نیز کنایت از جماع بلفظ معنی اول س دولت نیز رستخیز بود ش دولت آن
به که خفت خیز بود ش خز با اول مفتوح بلندی بیرون ران باشد و با تشدید
در عربیا جامهٔ ابریشمی را گویند خرز بفتح اول و سکون رای مهمله در زموزه
دوختن و معنی آگنین نیز بنظر درآمده و بفتح رامهمله خرمهره باشد و بضم و زر های
منگ و بفتح اول نام شهریست خباز بضم اول و تشدید بای موحده نان پز
فصل السین خس با اول مفتوح ثنایی زده چهار معنی دارد اول مرد بیست
دوم مردم دون و دنی و فرومایه را گویند سیوم رزل و بخیل چهارم دو آنرا
رفت نیز نامند شیخ نظامی راست س جهاندار بخشنده باید نه خس ش خصال

جهانداری

جهانداری است و بس ش ایضا خبیس چهارم نام جانوریست که با بالها
باریک دارد و بر روی آب رود و جثهٔ او شبیه بدانهٔ جو بود ولکن از جو
کوچک تر است چنانچه عبدالله انصاری فرموده که اگر بر آب روی خسی
باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی و در فرهنگ
میرزا ابراهیم و فرهنگهای دیگر بمعنی مرغ سپید که بزرگتر از کلنگ باشد نیز مرقوم
است و در زبان عربیا کاهو را گویند حکیم سوزنیار است س خس بود در لفظ
تازی گو که اندر شاعری ش گوک زن بر سوزنیا گر خوش زاند لفظ خس
و بهندی نام قومیست از کفار که در کوهها که مابین هندوستان و ملک خطا
واقعه است ساکن اند میر خسرو نظم نموده س گردون اگر نه مردم زمینان
فنی کند ش کی رخنه خس سینه رو تین تنی کند خرش بفتحتین کنک شدن
و بضم اول و سکون رای مهمله جمع اخرس بمعنی گنگ و بفتح اول بمعنی کشتن
و بکسر اول و سکون مهمله نام جانوریست سیاه وحشی و درنده و در غایت شهرت
خراش بفتح اول آشیاد بزرگ که بجز و سوزش کرد اند خنوش بضمتین
بهتان و سبش چیزی ماندن و برد و خود کشیدن خنیس مثله خناس بالفتح
مع التشدید دیو سرکشنده و وسوسه کننده خرمکس مکسی است بزرگ چون زنبور

دگوشت نشیند پناه کند و آنجا گرم افتد و آنرا فرز نیز گویند **خمش** بضم اول و سکون
میم پنجم حصه **خمیس** بکسر میم و بای تحتانیه لشکر خمیس مقدمه قلب میمنه میسره ساقه
خبیس بفتح اول و کسر بای موحده و بای تحتانیه خوش طبع و ظریف بود **فصل الشین**
خاموش و خمش و خموش هر سه مخفف خاموش بود **خواجه تاش** خداوند خانه و نیز غلامان
و چاکران یک خواجه از بهر مرد دیگر را خواجه تاش میشود **خویش** با اول مکسور و واو معدوله
شش معنی دارد اول معروف دوم بمعنی خود و آنرا خویشتن نیز گویند سیوم قلبه
باشد و آنرا اکاوآهن هم گویند و خویش کار مزارع را خوانند حکیم فردوسی راست
س نه بخشم ز گنج و درم صد هزار ٭ بدرویش هر کو بود خویش کار چهارم بمعنی
وجود آمده چنانچه حضرت مولانا فرماید س خویش تو و الله که بی خویشتنی ٭ هر نفس
خواهد که میرد و پیش تو ٭ پنجم بمعنی خوب و خوش و نیک آمده ششم نوعی از بافته کتان
باشد و آنرا خیش و کیش هم گویند امیر خسرو فرماید س جامه خویش از خنکی و نرمی ٭
یافته از خز که مه برتری **خفاش** بضم شبرک کذا فی قاموس وصل اللغات
اما مشهور بفتح است و آنرا خشاف نیز گویند **خشخاش** کوکنار که بتازی قنب خوانند
و نیز مردم که باصلاح باشند **خواب خرگوش** و در اصطلاح بمعنی تغافل و خفته
ساختن خود را و نیز بمعنی فریب و دغا شیخ نظامی راست س حذر کن ز چشم

جگر

جگر جوش من ٭ مباش ایمن از خواب خرگوش من **خرخاش** جمع خرخشه است
که با هر دو خای مفتوح و شین منقوطه مفتوح خصومت و مجادله بی جا و بیجا
موقع بود **خلش** بفتح اول و کسر لام خلیدن یعنی وسواس و پریشانی **خروش**
با داد و پارسی فریاد با گریه و خروشیده و امراف و بانگ مردم **خام ریش** بی عقل
و بیخرد و مسخره بود خواجه حافظ قدس سره فرماید س یار چون شد متکلم تو رها
کن کلمات ٭ خام ریشی و حکایات تو خامست هنوز **خوابناش** بمعنی خوا
بسالار است **فصل الصاد خبیص** روغن و خرما بهم آغشته و در صراح بمعنی
حلوا است **خلوص** بضمتین خالی بودن **خصوص** خاص شدن و یگانه شدن
خلاص بفتح اول معروف و بمعنی خالص آمده **خرص** بکسر تخمین کردن زراعت
و مثل آن و بالفتح والکسر دروغ گفتن **فصل الضاد خوض** بفتح غور کردن در چیزی
و شورابه شدن شراب و شروع در کاری و نیز در آب شدن و در رفتن دریا
حل و در بازی و جنبانیدن شمشیر در جای که زده باشند و سخن در آمدن
خواض بفتح اول و واو مشدده بآب فرو شونده **خفض** بفتح فرود آوردن
آواز و اندازه و آسان کردن و تن آسان و عیش و زمین نرم **فصل**
الطا خط بفتح نوشتن و نوشته و بانگشت خط کشیدن فال ریگ

خطوط جمع و بروجه استعاره و تشبیه اطلاق خط بر ریش نو رسیده میکنند و نیز
نام مقامی است که نیزه خطی منسوب به وست و در اصطلاح صوفیه صوفیان
خط اشارت بحقیقت محمدیست و نیز گفته اند که خط عبارت از عالم
ارواحست خبط بفتح امتحان و انکه گویند خبط دماغ شده یعنی آشفتگی عقل
با جنون شده و عقل خالص نمانده و دست و پای زدن ستور و خود را
بهر جائی انداختن برای خواب خباط بضم و بای موحده علتیست مانند
دیوانگی و حوز را دیوانه ساختن پی انکه دیوانه باشد و فرو افکندن و مرد
کله خشک و بکسر داغ برین ستور خیاط بکسر سوزن و بفتح و تشدید درزی
خلط بفتح آمیختن خطاط بالفتح مع التشدید نیک نویسنده خیط بفتح رشته
وازین سپیدی صبح و سیاهی شام نیز مراد داشته اند و بکسر کلم سرخ
خریطا بط کلان و نیز بمعنی احمق مستعمل است مختاری گفته بیت دید
کس کاو چون من خریطا گفت کس غول چون من نشناس فصل العین خداع
بکسر دغا و فریب خدع بفتح و کسر فریفتن و فریب دادن خضوع بضمتین
فروتنی کردن و میل کرده ستاره بفرو شدن و فروتنی خشوع بضمتین ترس
و فروتنی کردن و آرام کردن و چشم فرو خوابانیدن خاشع ترسان و فروتنی

کننده

کننده خاضع فروتنی کننده خلع بضم طلاق گرفتن زن بر بذل کابین و شکستن
و بفتح جامه کشیدن و خلعت دادن خادع فریبنده و معنیه و متلون و تابع نفس
فصل الفا خایف ترسنده خسف بفتح برون امده کاه و آب چاه و چاهی
که منقطع شود و کاسته و بزمین فرو رفتن و فرو بردن و نقصان شدن
و نقصان خسوف بضمتین گرفته شدن ماه و بزمین فرو شدن و بگو فرو رفتن
جمع خلف بفتحتین فرزند نیک و از پس آینده و بفتح و سکون پس خلف
ربودن خریف بفتح اول و کسر رای مهمله و یای تحتانیه یعنی خزان ضد
ربیع که بهارست و آن فصلی است که اقتطاف در ان کننده یعنی
میوه از درخت باز کنند و باران آن وقت را نیز گویند خرف
بفتحتین سفال خرف بفتح و کسر رای مهمله بر نوبت و در فرهنگی بمعنی
بخود و انکه از بریا چیزی بگوید و نداند که چه میگوید و نیز حیوانیست
دریائی که عرب آنرا الطعاز الطیب خوانند خفیف بفتح اول و کسر فا
چیزی سبک از خفت یعنی سبک شدن و در خدمت شتافتن همه
ارباب طرب خفاف جمع خف بفتح رگوی سوخته که زیر چقمق بنهند
تا آتش زود گیرد و بتازی حراقه خوانند و در فرهنگ بر عضد الدوله

ایجو بنظر در آمده که گیاهی باشد نیک نرم که زود آتش در گیرد و آنرا بر زیر سنگ
آتش زنه نهاده چخماخ بزنند تا آتش بگیرد و آنرا ابره نیز خوانند و تبارشی
مرخ گویند مختاری راست س نازک بر نرم تو خفت و دم آتش دارند
نمه ز آتش افروخته خف فصل القاف خلق بفتح خای و سکون لام
آفریدن و آفرینش و آفریده شدگان و اندازه کردن و دروغ گفتن
و بفتحتین هموار شدن و ستاره و کهنه و بفتح خا و کسر لام آفریننده و سازنده
و در اصطلاح سالکان خلق عالمی است که موجود بماده و مدت باشد مثل
افلاک و عناصر و موالید یعنی جمادات و نباتات و حیوانات که این
عالم را عالم خلق و عالم شهادت نامند و خلق جدید در اصطلاح صوفیه
عبارتست از اتصال امداد وجود از نفس رحمان ممکنات خارق پاره کننده
و آنکه گویند خارق عادتست یعنی پاره کننده و دور کننده عادتست حاصل
آنکه خلاف عادتست خریق بفتح پرده درنده و بمعنی مفعول آید یعنی پرده
دریده شده خفرق بفتح یکم و سیوم زشت و بدخوی و نگون بخت و نابسامان
و بمحل دشنام استعمال کنند خفریق بمعنی خوف آمده اما اصل لغت او معلوم
نشده خناق بضم مرضی است که از غلبه خون پیدا میشود در حلق و حلق

را بگیرد

را بگیرد و بگر ریسمانی که در حلق کسی کنند و بآن حلق او بگیرد و گلو گرفتن
خلاق بالفتح و التشدید آفریدگار خورشید عراق چون آفتاب از نیم روز در
میل کند و بگردد فصل الکاف خنگ بااول مکسور هر چیز سفید را گویند عموماً
چنانچه استاد گفته س خدای تیغ ترا در ازل بزال نمود زبیم تیغ تو نا زاده خنگ
شد سر زال و اسب سفید موی را خوانند خصوصاً و آن چند گونه است بنز
خنگ و نقره خنگ و گلکس خنگ و خنگ برو در حل لغات آنکه سپید
سیاهی زند خنبک بااول مضموم و ثانی زده معنی دارد اول برهم زدن دست
باشد باصول بنوعی که از آن صدا بر آید و آنرا خمک نیز گویند حضرت مولوی
فرماید س ای ببر مشک شدی بر عاشقان خنبک زدی مستی خداوند
خودی کشتی گرفتی با خدا دوم جامه درشت و خشن باشد که مردم درویش
و فقیر پوشند و دف خورد که چنبر او از روی باشد و تنگ عمیق بود و بمعنی آواز
و بانگ آید و یا یای مضموم بکاف زده قریه باشد از بدخشان خدوک
بااول و ثانی مضموم پراگنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور نا ملایم
و در بعضی فرهنگهای مرقوم است که رشک و حسد و خجلت و خشم و طرح
باشد حکیم انوری فرماید س از حسد فتح تو خصم تو بپی کرده است هیچو جی

گز خدوک چه خدنگ و رشک مولوی معنوی بنظم درآورده بیت نفس
ضعیف ماده را من نکنم حریف خود زانکه خدوک میشود خوان مراد ازین
مگس خدنگ نام درختیست که از چوب آن و جنای زین و امثال آن
سازند چون بیشتر از آن تیر میزاشند و لهذا تیر را خدنگ میگویند خَنَک
با اول و ثانی مضموم و کاف تازی دو معنی دارد اول معروفست
یعنی ضد گرم و خا با از لطافت و بخیل و یا معنی دوم خوش آمده و خنکا بمعنی
خوشا باشد خرچنگ با جیم و کاف فارسی برجیست از بروج فلک که
بتازی سرطان خوانند و نام جانوریست آبی که او را پنج پایه گویند
و بهمین آن برج را سرطان خوانند که پنج ستاره خشوک بضم و شین معجم
حرامزاده و چرب زبان و زشت فعل و قیل خشتوک بزیادت تای
منقوطه هم آمده است خرده ریگ بضم اول یعنی ریزه ریزه مانند ریگ
خیک بکسر اول و کاف فارسی مشک سیاه بزرگ که بتازیش ادم
خوانند فصل اللام خلخال بفتح یای و رنجن و نیز نام شهریست
مابین قزوین و گیلان که خلخال زر بنزد گویندش و ماه ستاره بر آفتاب
و ماهتاب نیز اطلاق کنند خیال بفتح یکی از حواس باطنی است و آن

قوتیست که عکس که از مدرکات محسوس است و به حس مشترک می‌افتد صورت
آن در خیال مصور گردد و چیزی که در میان کشت زار نصب کنند تا بترسد
مرغان و چیزی که اگر در سر افتد از آن خلل دماغ زاید و نیز خیال عالم مثالی را
گویند و آن برزخ است میان عالم ارواح و اجسام و بمعنی رشته نیز بنظر آمده
خجل بفتح یکم و دوم شرمنده شدن و شاد شدن و بفتح یکم و کسر دوم مرد شرمسار
و زمین پرگیاه خلال بکسر معروف و دوست و چوبی که در جامه اندازند و لی
همتا و میانه شی و جامه کهنه و سستی کار رفاقت میانه دو چیز و باکسی دوستی
کردن و دوستی خال برادر مادر و نشان روی و شتر بزرگ سیاه و لشکر
نوعی از برد یمن و علم که بوالی دهند و ابر امید دار بیابان و نام کوهی دور است
و بفارسی معروف بدین معنی نیز ماخوذ از تازیست زیرا که نام پرنده
که نقطهای سیاه دارد و نیز بمعنی نگاه دارنده و بزرگ و بزرگوار سیه
ذکر آمده و در اصطلاح متصوفه اشارت بنقطه وحدتست که مبداو
منتهای کثرات است چه خال نقطه ایست سیاهی مشابه بهویت غیبیه است
که از ادراک و شعور اعتبار محتجب و مختفی است لا یری الله الا الله و
لا یعرف الله الا الله و صاحب طارقه فرموده است که خال عبارت از

ظلمت معصیت است که میان انوار طاعت بود و چون نیک اندک بود
کلف گویند و اگر خوبروی را ذره بر خوی بود آنرا خال گویند و سبب زینت
شمرند و قیل خال عبارت از نقطهٔ روح انسانیست و ازین بیت
شمس الدین محمد معزنا که سه الکون خال فدیر اس خده ٭ و لقد تجلی خد
من خاله ٭ معلوم میشود که خال در مصرع اول بمعنی کون باشد که عبارت
باز اعتبار ظهور حسن وجود است و در مصرع ثانیا بمعنی تعین حق
خمول بضمتین بی نام شدن **خامل** فرومایه و کم نام شونده **خل** بکسر
دوست و بفتح آواز کردن جامه بخلال و خلال چوبیست که بران
جامه بجنبد و بالفتح مع التشدید سرکه و مرد ضعیف و لاغر و جامهٔ کهنه و رگی
است در گردن که بسر پیوسته است و راهی که در میان ریگ باشد
و جانوریست در ریگ **خذول** بفتح اول و ضم ثانی فرو گذارنده
یاری و ترسنده **خلیل** دوست اما آن دوستی که از ته دل باشد و لقب
حضرت ابراهیم علیه السلام **خیل** بفتح و یای تحتانیه اسپ خیول جمع
فصل المیم ختم بفتح معروف و نشان حل لغات بمعنی عسل آورده
و قرآن تمام خواندن و با آخر رسانیدن و مهر کردن **خشم** بکسر و قیل بفتح

خصم بفتح دشمن واحد و جمع مذکر و مونث در وی یکسانست و گاه بر خصوم جمع
کنند و بمعنی صاحب نیز آمده و مصدر بمعنی غلبه کردن بخصومت بر کسی و خشناک
شدن **خصام** بکسر بجنگ کردن با هم **خلم** با اول مکسور و ثانی زده سه معنی
دارد اول خلطی باشد که از بینی بر آید و آنرا بتازی مخاط نامند دوم بمعنی
خشم و غضب آمده سیوم گل تیره چسبنده را گویند که پا در میان آن
بند شود و بآسانی بر نیاید و با اول و ثانی مضموم بمیم زده نام و صفی
است از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است و بیره و رعونت
اشتها دارد **خم** با اول مضموم دو معنی دارد اول ظرف باشد بس بزرگ
که در ان آب و دوشاب و سرکه و شراب و امثال آن بر کنند دوم گنبد
عمارت بود و با اول مفتوح سه معنی دارد اول کج و ناراست و منحنی
و زبون باشد دوم گریز باشد و آنرا پس خم نیز گویند سیوم بمعنی
قصد آمده چنانکه گویند فلان در خم فلانی است یعنی در قصد او
خرطوم بضم یکم و سیوم بینی پیل و شراب بهتر قوم **خاتم** بکسر تا آخر
هر چیزی و بفتح مهر و هر دو بمعنی انگشتری نیز آمده و خواتیم جمع آن و
در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که قطع کرده باشد مقامات را

ورسیده بود بنهایت کمال خطام بکسر اول و طا مهمله مهار شتر خطام مهار
کردن شتر را ختام بکسر و تای فوقانیه گل و موم که بر در مهر کنند ختام و خاتمه
آخر کار خیام بکسر و یای تحتانیه جمع خیمه که معروفست خام شراب مقطر و درد
نی بجز به و صنعه پخته و چرمی که درویشان پوشند خرام چند معنی دارد اول
رفتار بناز بود دوم ترید مهما باشند سیوم زنان خوش شکل را گویند فصل
الخا مع النون خان چهار معنی دارد اول بادشاه ترکستان را گویند چنانچه
روم قیصر و بادشاه چین را فغفور نامند دوم سرا و خانه باشند سیوم آن کاروان
سرا را نامند چهارم شان عسل و شان زنبور را گویند خافقین مشرق
و مغرب خافق واحد اوست خورده دان عیب دان و باریک دان
و نکته دان و دانا خارقان نام دهی است از خراسان و کهستان
بسطام سر راه استراباد و او را خرقان بفتحتین نیز گویند خزن با اول
مفتوح ثانیا زده مقرع باشند خشن بفتح اول و کسر شین معجمه رجیست که
بسبب وی خلطی درشت پیدا شود و علامتش درشتی پوستست صفت
از خشونت از باب کرم یعنی درشت شدن و درشت خازن بکسر
زای معجمه گنجور نگاهبان گنج خطوقین بضم دو کام خطوات جمع خطی

زين

بضم

بضم اول و فتح تای فوقانیه نام شهریست در حدود چین که مشک خوب و محبوب
مرغوب آنجا پیدا شود خان نگین یعنی رز خوشحالان رحمانیان و خیالان
و در عرف آنانکه اوقات به عیش گذرانند خان و مان از قبیل توابعند که استعمال
آن در خانه و اسباب خانه کنند خزان ضد بهار یعنی برگ ریز و بیرون رفتن
و این را گریز استعمال کنند چنانکه گویند خزان خزان و خز خزان خادن
بدال مهمله جمع خاده و خادنی را گویند که کبوتران را بدان پرانند و بعضی
گویند خادان جمع نیست مفرد است همچنانکه ساران خانه گن بفتح کاف
بدبخت و بدتر و ناخلف که خانه پدر بر اندازد خارکن بفتح کاف کننده خار
و نیز نام نوای است از موسیقی خزان زیبا نگاری فصل الواو خو با اول
مفتوح هفت معنی دارد اول آن چوب بندی بود که بنایان و کتابه نویسان
و نقاشان و دیگر استادکاران در بیرون عمارت ترتیب دهند و بر زبر
آن نشسته یا ایستاده کار کنند حکیم نزاری نظم نموده بیت زبهر چار
طاق رفعت اوست * که گردون بسته از هفت آسمان خو * دوم گیاهی
باشند خودرو که در باغها و کشت زارها بروید و آنرا تا نکنند زراعت
نشود و خانمند حکیم نام خسرو فرموده بیت چون نجار در خوش برزم رحمت بکلید

بارور شد زنم رحمت تو خار و خوم ۞ سیوم بمعنی کندن آمده حکیم سنائی
راست ـ شده اعدای شان از نیش خو ۞ همچو ریش کهن ز شانهٔ تو ۞ چهارم
بریدن و دور کردن را گویند حکیم سنائی فرماید ـ خو شد ملک بچه شد
خو کن ۞ جامهٔ ملک کهنه شد نو کن ۞ پنجم کهف ... با افلکی شروانی گوید ـ
مار است جهات سته بیک کام ۞ راست بچار سوی یک خو ۞ ششم کفل و ساغر
اسپ انامند و آنرا از خش نیز گویند هفتم عشقه را و آن گیاهی است خود رو
که بر درخت که بجدا از آن انجشکاند خدو و خبو لغت اول با اول و ثانی مضموم
و لغت دوم بکسر و ضم ثانی اول معنی آب دهن باشد و آنرا تفو نیز گویند و در
مثنوی معنوی خدو واقع شده ـ او خدو زد بر رخی که روی ماه ۞ سجده
آرد پیش او در سجده گاه خدیو بکسر اول و قیل بضم اول و بای فارسی پادشاه
قوی و خداوند بزرگ فصل الخاء خفته با اول مفتوح بثانی زده معنی
خمیده مسعود سعد سلمان گوید ـ ناگاه هم غمزه زد بر دل ۞ آن ابروی خفته
هلال آسا ۞ جمال الدین عبد الرزاق گوید ـ بی سر و پا گوی خفته گویم بی باد
دست خفته چو کانیم ۞ و خفته درین بیت مثنوی که تنگی و لوک و خفته
شکل وی ادب بهمین معنی خمیده است که مردم بجهت عدم اطلاع بر لغت

خفته

خفته بضم خاء معجم میخوانند خیره بوزن خیره شگفت و بسیار و بیهوده
و ضعیف و شوخ ولی باک و سرکش چنانکه گویند خیره سر یعنی سرکشی
و خیره گشتی یعنی ضعیف گشتی و باریکی ز خجالت و بیم و آشکار کردن
و سست شدن و در خواب شدن اعضا بیغیر با نیز آمده و در حل لغات
یعنی فرو مانده و متحیر و بیهوده گوی نیز آمده خرگه و خرگاه بکسر و فتح مشهور
یعنی جای خوش و از جهت بفتح اول و قیل بکسر معنی خوشی است
در زبان پهلوی خسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم میوه را
گویند مانند تخم شفتالو و خرما دوم بمعنی بیمار و آزرده بود سیوم بمعنی برخاسته
آمده چهارم شرف شغر ده تعظیم نموده ـ نه چو خفته در خواب به بیست شکست
نه چو خسته بیدار دیدست نامت ۞ چهارم زمین را گویند که از آنها کرده
باشند با مردم و حیوانات بر زیر آن آمد و شد بسیار نموده و خاک آن در زیر
پای آدمی و حیوانات نرم شده باشد خط بکسر و خاء معجمه شده آنکه
خط کشند تا دیگری فرود نیاید و در عرف شهر کلان را خط گویند و پاره زمین
خدعه بضم فریب خوزده با اول مضموم بثانی زده شش معنی دارد اول
ریزه هر چیز را گویند و آن معروف است دوم نکته بود سیوم عیب و گناه

تنهای ختنه بفتح

خطوه

[illegible]

رسوا و بفتح سرذکر و فرج بر مین آن قدر که سنت باشد خائبه محروم
و نا امید التخیب نومید کردن خطوه خطوه بضم گام و بفتح میان دو گام
و گام زدن خصاصه هر دو صاد مهمله درویشی و بد حالی و تهی دستی
و محتاج شدن خرقه پاره و در اصطلاح ژنده درویشان که از پاره
و ریزه بر هم دوزند و خرقه تصوف در اصطلاح صوفیه عبارتست از انچه
می پوشد مرید از شیخ که در آمده است در ارادهٔ او و تابع است رای او شده
خفیه بضم اول و سکون فا و فتح یای تحتانیه نهادن و آشکار از ضد
اوست خلیفه بجای کسی ایستاده که پیش از وی بوده باشد من الخلافت
بفتح الماضی و ضم المضارع خطبه بضم خطاب وعظ و بکسر خطاب نکاح
خجسته مبارک خرپشته دو معنی دارد اول پشته درازی را گویند که میانش
بلند و اطرافش نشیب بود دوم خیمه و قبر و طاق ایوان و هر چه مثل اینها
باشد بشباهت پشته خرفنده آنکه در علف دادن و پالان نهادن و بار بر گردن
خر تعهد کند و خربان که معاش روزگارش از کرایه خر بود و تبارش مکاری نیز
خوانند و نیز بنده نوخریده که هنوز خدمت و ادب نیاموخته باشد خرمن سوخته
ملی مایه و مایه بر باد داده خشکنانه یعنی نان پخته نا خورش خرزده نگیره زده

باشد جام خس و خاشاک بود شیخ سعدی این دو معنی را بنظم در آورده
بیت بر اندیش بر جوزده چون دست یافت در درون بزرگان با تکش
بتافت بجوزده توان آتشین افروختن پس آنکه درخت کهن سوختن
خنج نام سنگیست از جمله بیت و یک سنگ نرد استاد دقیقی گفته بیت
به بینم اگر روزی بکام دل خجزرا کهی ایا رده خوانم شها کهی خجزرده
ششم یعنی خرزاره آمده خجره با اول مضموم و ثانی و بای مضموم کوزه کوچک
سر تنگ را گویند خزانه بکسر و قیل بفتح معروف اما تحقیق آنست که گفته اند لفظه
لا تکسر الخزانه لا تفتح یعنی لفظ تصور که بمعنی کاه است کرداده نشود و بمعنی
یکی آنکه او را بفتح خوانند و کسر نه خزند دیگر آنکه بمعنی نشکسته و خزانه را بفتح داو
نشود و نیز بمعنی یکی گشاده نشود دوم بفتح بخوانند دیگر خوانند و در لغات سکندری
بمعنی چوب نرد و مرقوم ساخته خنه بفتح بمعنی خورش و زه باشد و خنه خرم
بمعنی خرسنا آمده این کلمه بنترس نج است که عربیان گویند حکیم انوری
فرماید بیت نخ ای یار خنه خدای لماذا هم وفا دار و هم جفا بردار خزاقه
بفتح اول و رای مهمله مشدده نام آلت بازیست خلابه بفتح و تقتین
بزبان حمزه با اول مضموم خنم کوچک را گویند و از خنزه نیز مانند خلوه بضم

خرسنا

و دوتا شده خرزه با فتح اول و سکون رای مهمله و بفتح زای معجمه آلت
سطبر و گرد از مرد و خر و هر آلتی که دراز و سطبر باشد خانقاه و خانقه و خانگاه
و خانگه کلاها بکاف پارسی عبادتخانه خامه دو معنی دارد اول قلم باشد
دوم تل ریگ را گویند عسجدی گفته ؎ نامت خامه خامه بهر باد و بر ریگ
وز باد و عیبه بر دل غش بشمار فصل الباء خرسندی قناعت و خوشحالی را گویند
خوی عرق با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد و آنرا خیو نیز
گویند و با یای مجهول کلاه خود بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت
باشد و با واو معدوله عرق را گویند و با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مشدد
در عربی زمین درشت و هامون و زمین نرم را نامند خفی فعیل بمعنی المفعول
من الخفی و بالفتح والسکون یعنی آشکارا کردن و نهان کردن از اضداد است
خاطی گناه کار خویشتن داری آسودگی و خوش باشی خصی بالفتح و التشدید
آنکه خصیه ندارد و بضم و بالف مقصوره خایها و او جمع خصیه است خزی از خزی
یخزی یعنی قهر کردن و خوار شدن و رسوا شدن بکسر الماضی و فتح المضارع
خارجی آنکه بنفس خود مهتر شود و بی اصالت و یکی از گروه که ایشانرا خوارج
خارجیه گویند خرده کاری یعنی ریزه کاری و آن کار که از کردن آن کار

عیب باشد و کاردانی کردن و نکته دانی خم عیسی نیکجا از معجزات عیسی
علیه السلام بود اگر جامه صد رنگ را در خم انداختند سفید و سیاه بر می آمد
خم خسروانی خانین مجهین خمهای بزرگ و خسرو نام ملکی بود است
که خمهای بزرگ او ساخته و گنج در زر در وی کرده در زمین دفن
کرده و نوعی از سرود است که باربد در بزم خسرو گفتی خسرو حشی علیا
از کورخر است باب الدال فصل الالف دانا بضم زیرک و دانا
و دبیری و دوربینی داهی عاقل و دانا زیرک درود با اول مفتوح
بثانی زده سه معنی دارد اول سرگشته و سرگردان را گویند حکیم خاقانی
فرماید ؎ ره روان چون آفتاب از او خزان رفته اند من چرا
چون ذره سرگردان و درواماندہ ام دوم سرنگون بود هم او گوید
؎ چه اخگر ماند از آن آتش که دوش خلیل الله در آن افتاد درواه
سیوم چیزی ضروری باشد و آنرا آبادر بالیت و درواست
نیز گویند و با اول مضموم نام پادشاه هندوستان است و بمعنی
حاجت نیز آمده دغا فریب و بمعنی نار است نیز آمده دبا بالضم و
التشدید با باء موحده و مد گویند بتخفیف باء و قصر کدو و گویند کدو تر

در آنکه بزر تو لد که بنازیش حریر دیبا یا بای پارسی جامه ایست
ابریشمی که بتازی حریر خوانند دولتبا از عالم شوربا است بفصل البا و دار
ضرب معروف دوشاب نیز معروف و مشهور است یعنی شیره انگور
دب بفتح از پس رفتن یعنی از دیر جماع کردن و نقش و نگاری که بر جامها
کنند و پنهان کردن چیزی در زمین و نگاه داشتن و بتشدید نرم رفتن
و بضم و تشدید خرس دباب لواطت استاد گفته بیت هم حدیث دباب و جماع
باید گفت ها هم حکایت کبش و قتار باید کرد دنب بضم دنب معروف
دبیب بفتح اول و کسر بای موحده و یای تحتانیه نرم کوفتن داب بفتح اول و سکون
همزه خوی مردم الداب و الدوب پیوسته کاری کردن بجید و کجیدن
بضم الماضی والمضارع دولاب واو پارسی یعنی دلو آب که آب از چاه
بر آن کشند بفصل التا درشت با اول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد
اول معروف است دوم بفتح و فایده باشد سیوم نفرت و ظفر و غلبه بود چنانچه
مولوی فرماید بیت شاد شد جانش که بر شیران نر یافت آسان نصرت و
دست و ظفر چهارم صدر و مسند و ملوک خوارزم اکابر وزرا را گویند و از اجار
باشت نیز نامند پنجم قدرت و قوت آمده ششم طرز و روش باشد

هفتم کلمه تمام بود چون یکدست جامه از دستار تا پای و جامه و یکدست
سلاح از خود تا موزه آهنی و یکدست خانه تمام از نشیمن و جای خواب
تا مطبخ و پایگاه حکیم فردوسی راست بیت گرانمایه دیبی بپوشید رخت ها به درگاه
کری خرامید تفت ها هشتم کرت و مرتبه را خوانند چون یکدست بازی
و یکدست سفر یعنی یک کرت بازی و یکمرتبه سفر نهم یعنی دستور آمده و یعنی
دشت و صحرا نیز بنظر در آمده درخواست در اصطلاح یعنی طلب و جست
وجوی و استغفار بود درست با اول و ثانی مضموم بسین زده سه معنی
دارد اول معروف است دوم تنکه زر را گویند که با شرفی اشتهار دارد سیوم
با صحت و تندرست را خوانند حکیم ناصر خسرو گفته بیت با بندگی سال همی
زیستم بمحنت و ریخ ها نه شاد دلی در زم ولی درست دلی بیمار دعوت
بفتح و سکون عین مهمله و فتح واو بطعام خواندن دیت بکسر و یای تحتانیه
خون بها دور و دورت جای دور و مکان بعید درنوشت یعنی در نوردید و در هم
دور پیچید دودشت گردش زمانه و تمه ماه و فتح در جنگ بفصل الثاء
زیوش بی رشک و نیا غیرت بفصل الجیم دمج بفتح اول و سکون ثانی دوم
خط نقش آمیز و مقامی که آن سرور در شب معراج از آن درگذشت

وطبله برابر نکافی وطومار وکاغذ نبشته ونوزر ونامه ونوزر وبدان وبضم دو کیلان
وطبله عطر وصندوق بی سرپوش ودر شرح فصوص یعنی تجلی ذاتیست
رواج بکسر لباس رائج اسم فاعل از و بضم از باب نصر یعنی تاریکیست
شب وتاریک فصل الخاء دیولاخ خرابه دور از آبادانی در بیابان
وچراگاه دور ومسکن دیوان وزمین سخت که سبزه ضعیف وباریک بر وی بر آید
در مثالش شمس الدین گفته ز آباد رفته سوی دیولاخ برو تنگ گشته
جهان فراخ فصل الدال دُرد بضم شراب تیره وهرچه ته نشین باشد
دربند قلعه را گویند درست مزد با تای موقوف مزدوری که بتازیش
اجرت خوانند درود بضم رحمت از خدای عز وجل واستغفار ملائکه علیهم
السلام ودعا از مومنان وتسبیح از بهایم وطیور وبفتح وقیل بکسر یعنی بریدن
غله شیخ نظامی گوید چو در دانه باشد تمنای سود که بیرون آید نخست
درود دم سرد بفتح نومیداه سرد کنندگ فصل الراء دار سرای وآلت ساخت
معروف ودر بعضی طب یعنی طبل دراز وچوب درخت آورده کذا فی
التجریدی عصر دور با اول مفتوح سه معنی دارد اول خواندن درسهای گذشته را
گویند دوم پیاله شراب باشد سیوم آن باشد که جاسوسان اخبار امرا ومردم

اعیاز

اعیاز التحقیق نموده بپادشاه نویسند آن نوشتن اخبار را دور گویند وجا
سوسی که اخبار را می نویسد سر دور نامند وعهد وزمان دگویند که دور هم
ستاره هزار سالست ودور آخرین قمریست که در آن بعثت خاتم النبیین شد
ونیز نام بازیست وآن دو چوب باشد یکی خلد دوم مقله خوانند وگردش
وارد گردن ودر اصطلاح ارباب معقول دور توقف الشی علی ما یتوقف
هو علیه دوّار بفتح گرد گردنده بضم گشتن بر علتی ونام بتی است دارکم
فرمان دهی ونهی امر ونهی دستور با اول مفتوح بسین زده
وتای مضموم وواو معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند دوم بمعنی
رخصت آمده وازان دستوری نیز خوانند وسیوم چوب گنده دراز که
را گویند که در بالای کشتی بعرض نهند ومیزان کشتی بان نگاه دارند چهارم
طرز وروش بود پنجم بمعنی پیشوای است زردشت باشد ماننده هیربد عرف
رسم معین را گویند دیر بفتح اول معبد رهبان را گویند دهر بفتح روزگار وبضم
وفرود آمدن درخور یعنی لایق وزیبا وشایان دمار بفتح هلاکی ودود که تازیش
دخان خوانند واز بیخ وبن برکندن وهلاک کردن ذرّ بفتح وتشدید نیز گاهی
نیز خوانند وبمعنی تنگ وغیبت وجز نیز آمده دثار بکسر جامه که زیر جامه پوشند

ستاره که رفت اختر غار است دبور بفتح بادی که از قبله آید وقتی که روی سوی
قبله باشد و پشت بشرق و بهر قومی که باد وجهت عذاب فرستادند همین باد بود
و در اصطلاح صوفیه صورت داعیه هوای نفس و استیلای آن بحیثیتی که رضا
شود از شخص چیزی که مخالف عقل و شرعست و مقابل میشود او را صبا که
عبارت از قبول است دست افزار آنچه بوی کار کنند یعنی آلت کار مثل کفگیر و
تیر اجان و تیشه در درودگران و امثال آن دُبُر بضمتین جمع دبور که مرقوم شد
(و بمعنی پس پشت) و دراه پس پشت و بکسر و سکون مال بسیار و بفتح و سکون جماعت منه دادار نام
حق سبحانه و تعالی است جل جلاله و گاه این نام بر پادشاهان عادل نیز اطلاق
کنند و معنی آن دارا رنده بود داور سه معنی دارد اول نام حق تعالی باشد جل جلاله
دوم پادشاه عادل را گویند در اصل داد ور بوده بمرور ایام از تخفیف داده
داور گفتند سیوم معنی دار و در رمان باشد دینار زر سکه زده و نابر جمع دیار
بکسر و یای تحتانیه ولایت و ملک و بفتح و تشدید صاحب سرای و کسی و فرد دبیر
منشی بر نویسنده دار الغرور یعنی دنیا دق الحصیر بوریا کوبی چون کسی خانه
نو سازد و طعام مهیا کند و مردم را دعوت کند آنرا در عجم بوریا کوبی نامند و در
عرب دق الحصیر گویند و بطریق استعاره محنت و مشقت نیز مراد می تواند بود

دیجور

دیجور بفتح شب تاریک و شب تاریک و شب بیست و هشتم از هر ماه دریابار
کناره دریا و جزایر و نام شهریست در جزایر دریا داور بفتح هر دو دال بزبان
و غاینان یعنی ماوراء النهریان برادر را گویند دریوزینه سیر عبارت از رنج و علاج
و غم رسانیدن است کسی را در حالت خوشی و راحت و غرض آنست که چون
در لوزینه سیر افتد فاسد و بی مزه گرداند انوری گفته شعر ده زبان چون سوسن تر
ده دل چو برم کس ندید * آخر ز ناکی دهی تا چرم در لوزینه سیر فصل الزاء دلاویز
بکسر معروف دمساز بفتح محب و یار موافق دست آموز مرغ آموخته بر صید و طعمه
و انس گرفته دژ با اول مکسور زای زده دو معنی دارد اول بمعنی زشت و خشم آلود
دوم قلعه باشد دیرباز معنی دراز باشد حکیم سوزنی گوید شعر در امل تا دیربازی و دراز
ممکن است * چون امل باد اتر اعمر دراز و دیرباز دست آویز آنچه مردم بدان
چنگ در زنند و پناه گیرند و بر او اعتماد کنند دست انداز آنکه بدان مردم دست درازی
کنند و غارت کنی و بمعنی بچی و بمعنی رقاص و شاه ور نیز آمده فصل السین
داس پنج معنی دارد اول معروف یعنی آلت در دون غله و امثال که در عرف
منجنیق خوانند دوم خسکهای سرتیز را گویند که بر سر راههای گندم و جو بود که از خوشه
بر و سیوم نوعی از دام و آنرا با دام میگویند چهارم نام بوته ایست که برگ آن

در دو اها که پیر شدند و بتازی سداب خوانند پنجم استخوان ماهی را مانند
دقیانوس نام بادشاهی که اصحاب کهف از وی گریخته در غار در آمده بودند
وآن قصه معروف و مشهور است دبش بکسر دوشاب یعنی شیره انگور دبس
بکسر اول و یای مجهول شبه و مانند اگویند شیخ سعدی راست س چه قدر
آورد بنده حور ردیش که زیر قبا دارد اندام جیش دبوش بالضم و الشین
بتخفیف دو معنی دارد اول گرز و تازیانه و تبر و آنکه او را بتازی عمود خوانند
و عمود آهن که بترکی چماق نامند منوچهر گفته س چون زند بر بهره ابنزان
دبوس شست من چون زند بر گردن گردان عمود کارساز دوم منزلی
است که در جهاز و کشتی باشد و آنرا دبوسه نیز گویند در دبش بوزن خندریس
یعنی پیرزن و پیرمرد و پردگنده پیر و داهیه و سختی و بلا ده حش بدان ای طالب
سالک نور الله بصیرتک بنور العیان که هر یک ازین حواس را کاری و شغلی
مخصوص است که دیگری از ان عاجز است چنانکه کار قوت باصره آنست
که اشکال و الوان را ادراک کند یعنی تفرقه میان درازی و کوتاهی و سبزی
و سفیدی و مانند اینها تواند کردن و حواس دیگر ازین کار عاجز اند و کار سمع
ادراک اصوات است یعنی آوازها از نیکه گرچه بواسطه آن در توان

یافت

یافت و حواس دیگر ازین شغل عاجز اند و قوت شمی بوییدن خوش و ناخوش
را ادراک میکند و این شغل بدو مخصوص است و حس ذوق میان تلخی
و ترشی و مانند آن فرق میکند و حس لمس در همه اعضا باشد اما در دست زیاده
باشد بتخصیص در جلد سبابه و بدین حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی و مانند
آن ادراک میتوان کرد و درین موضع در بیان حواس ظاهر باین قدر بسنده
است اکنون شروع کنم در حواس باطنه یکی از حواس باطنه حس مشترک
است و او در بطن اول دماغ است و آنرا از برای دو معنی حس مشترک خوانند
یکی از برای آنکه چیزها را که بدو چشم ادراک میکنند صورت آن چیزها را
در حس مشترک یکی مینماید و اگر کسی را در حس مشترک خلل باشد آنکس یک چیز را
دو بیند وجه دیگر آنست که او در آخر حواس ظاهر است و در اول باطن
و هر چیز که از باطن بظاهر خواهد آمدن اول از حواس باطن بحس مشترک رسد
و بعد ازان بحواس ظاهره و خود او مدرک صورتست و ازین هر دو وجه
تسمیه او معلوم شد که کار و عمل او در بدن چه چیز است دیگر خیال است
آن قوتیست که هر عکس که از مدرکات محسوس است و در حس مشترک می
افتد صورت آن در خیال مصور میگردد تا گفتند نقوش را اگر نقش اعلام

ملاحظهٔ آن صورت مدتی زایل گردد و عند الالتفات آن صورت را
در خیال محفوظ ببیند و او هم مدرک امور حسیست و بحقیقت خیال بر مثال
کاتبی باشد که معانی را کسوت و صورت پوشاند و آن معنی را بدیگری
رساند بی آنکه معنی آنچه کاتب نوشته دیده باشد همچنین خیال نیز چیزها
بمردم برساند بی آنکه آن چیزها حاضر باشد ولیکن بامداد چشم یا گوش یا یکی
از حواس ظاهره آن صورتها را بامثال آن ادراک کرده باشد و دیگر
وهم است و شغل او آن است که چیزهای دیده و نادیده راست
یا دروغ در نقش مینماید خواه آن چیزها در عالم صورت باشد خواه نباشد
وهم ادراک آن چیزها کند که مثلا یکی هزار آفتاب بر آسمان توهم کند
باوجود آنکه یکی بیش نیست و این قوت در حیوانات بجای قوت
عقل است در ایشان چنانکه بره مادر را بواسطهٔ وهم شناسد در رمه
باوجود آنکه مانند مادرش صد گوسفند دیگر باشد و دیگر نسبت دشمنی گرگ
و دوستی سگ را بدین قوت دریابد پس او مدرک باشد و آنکه گویند شیطان
آدم را سجده نکرد و ملائکه کردند بدین قوت و مراد ازین قوت آن
است که وی تابع عقل نگردد و بخلاف قوی دیگر چنانکه شخصی در خانه

تاریک

تاریک در خانه تنها در آید و در آنجا مرده باشد هر چند عقل او حکم میکند که مرده جماد
است و از وی نباید ترسید قوت واهمه وسوسه میدهد و ترس در دل آن کس
راه می یابد و همچنین عقل بتصدیق محالات نمیکند قوت واهمه باحتمال آن
راه میدهد و اکثر خلایق مفتون بدین قوت اند و این قوت هرگز از چیزها
غلط نمودن باز نیاید و دیگر قوت متفکره است و این قوت اگر متابعت
کند آن را متفکره گویند و اگر بهمه چیز متابعت وهم کند متخیله خوانند و کار این قوت
آنست که در معانی جزئیه که در خیال و حافظه مضبوط است تصرف مینماید
و حافظه قوتیست که هر چه از حواس ظاهره و باطنه بوی رسد نقش آن چیزها
آنجا نماید و آنچنانست که مردم که یکدیگر را همی بینند و بار دیگر که بهم رسند
می شناسند جهت آن است که چون اول بیکدیگر رسیدند نقش ایشان
در قوت حافظه نوشته بماند چون بار دیگر بهم رسیدند قوت ذاکره آن نقش اول
را از قوت حافظه با این نقش دوم برابر کند بعد از آن دانند که این شخص را
پیشتر دیده ام پس حافظه چون لوح است و ذاکره خواننده و خیال چون نویسنده
و وهم چون شیطان و حس مشترک که چون دریایی که جویهای در وی یکی
شوند و در بیان حواس باطنه این مقدار کافی است چنانکه بوعلی گفته

سه تجویف دارد دماغ بشر ۞ کز احساس باطن دهند خبر ۞ مقدم ز تجویف
باطن بدان ۞ بود حاسه مشترک را مقر ۞ مؤخر ازو شد محل خیال ۞ که ماند
ازو در تصور اثر ۞ پس اندر نخستین اوسط بدان ۞ تخیل ز حیوان و فکر از بشر ۞
اخیر وسط جای وهم است و حفظ ۞ ز تجویف آخر نباشد بدر **فصل الشین**
دورباش با اول مضموم و واو معروف نیزه بود که سنان آن از دو شاخ
سازند چنانچه درین وقت در هندوستان مثل آن نیزه در پیش فیلان
مست می برند و آنرا اکره می نامند در زمان قدیم متعارف بوده که چوب
آنرا از زر و جواهر زینت میداده اند و پیشاپیش پادشاهان میبرده اند برای آن
جهة که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند بدانند که پادشاه می آید و از راه
یکطرف روند و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی گستاخی
پادشاه اندازد بآن دفع کنند مولانای وحشی یزدی گفته س تبسمهای
آواز دلپذیری ۞ اگر دادی بنظاره دلیری ۞ ندادی دورباش غمزه دستور
نظر باز گردانیدی از دور ۞ وگاه بطریق استعاره آنرا تعبیر کنند چنانچه از
تیر و ناوک نمایند شیخ نظامی نظم فرموده س چو دارا جواب سکندر شنید
یکی دورباش از جگر بر کشید **دستخوش** یعنی مسخره در دست مال و زبون

آموز

آموز آمده **درخش** با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول و ثانی مفتوح
نیز تصحیح نموده اند چهار معنی دارد اول برق باشد دوم فروغ و پرتو را
گویند سیوم نام آتشکده ایست که در شهر ارمینه بوده و بانی ار منو و آتشکده
درخش و شهر نیز از راس مجوسی است که او را راس الغول نیز نامند و در اهم
نعلی یاد منسوب است چهارم نام درخیست از قاین و قهستان که در آنجا
گلیم خوب می بافند **درش** با اول مفتوح بمعنی خود را آراستن و پر ساختن
بود **درفش** علم سیاه و آلتی که کفش و موزه بدان دوزند و آن
سختیان که آهنگران در پیش آویزند تا آتش جای ایشان نسوزاند و درفش
کاویان نزد اهل فرس از کاوه آهنگر که فریدون را پدر در مشهور است
حکیم فردوسی گفته س به پیش اندرون کاویانی درفش ۞ جهان زو شده سرخ
و زرد و بنفش **درفش** شب گذشته و کتف **دختران نعش** یعنی بنات النعش
و بنات النعش دو اند صغری و کبری یا کبری آنست که هفت ستاره در شکل
مینماید و صغری آن هفت ستاره که باز نیز بهم اند نزدیک قطب شمالی
فاصل الصاد و لاغش کمر زوغن و نابان **فصل الضاد احض** لغزیده
در گردنده و باطل شده در حجت خود و زوال آفتاب الدحض لغزیدن

بای و دور کردن و الدحوض باطل شدن بفتح الماضی و المضارع فصل
الطاء دریای محیط دریایی است که عالم را احاطه کرده و آفتاب در آن غروب
میکند و آب آن دریا گرم و سطبر است مانند سیماب فصل العین دمع
بفتح آب چشم دموع جماعه و در اصطلاح حکما علتی است که آب از
چشم بیرون می آید فصل الغین دماغ بکسر مغز مراد مغز جمع و بمعنی عجب و تکبر
نیز گویند دباغ بفتح و التشدید پوست آراینده و دباغ گرد باعث دور کردن
رطوبات چرم و بدبوی او و رنگ کردن آن فصل الفاء دست باف
عمل خود بی الکه از استاد دیگر در ساخته دست دار الضیف مهمان سرای
فصل القاف دنیق آن که در مردی یعنی بی خرد و چیزی باریک دلق بفتحتین
دله و آن جانوریست مانند گربه که از پوست او پوستین سازند و بالفتح
و السکون مصدر من باب نصر یعنی شمشیر از نیام بر آوردن و الفیا
پشمینه ایست با موی یا آویخته که درویشان پوشند و فرومایه و ناکس و بفتح
اول و لام بکسور بمعنی تیز زبان و گشاده زبانست دق بالفتح و التشدید
کوفتن و عطای شور و نقد طلبیده گرفتن و جامه ایست نفیس سپید بهاگیر در
مصر بافند و گدائی و درشن کوفته و فراهم ناکرده و اردکردن و اعراض

برسخون

برسخون کیسه و کمر زحمتی است معروف که صاحبش روز بروز لاغر
و لاغر و ضعیف گردد هندش راج راک گویند دبق بکسر اول و سکون
بای موحده سریش و در صراح گوید چیزی است چسپان که بآن مرغ
را صید کنند فصل الکاف درنگ با اول بکسور و ثانی مفتوح و نون
زده پنج معنی دارد اول وقت و ساعت بود دوم ثبات و آرام
و ناچیز باشد سیوم آخرت را گویند و بمعنی را حکیم نظم نموده بیت چو ساز بی
درنگ اندرین جای تنگ سوم تنگ تو سرای درنگ چهارم بمعنی
رنج و راحت باشد و از او درنگ او درنگ نیز خوانند پنجم صدای را گویند
که از نواختن تار ساز و زنگ و ناقوس و شکستن آبگینه و امثال آن برآید
شیخ ابو سعید ابو الخیر فرموده بیت از باده رخ شیخ برنگ آوردن اسلام
ز جانب فرنگ آوردن ناقوس بکعبه در درنگ آوردن بتوان
بتوان نتوان چنگ آوردن درک بفتح دریافتن و نهایت قعر و بمعنی
دستار چه و بفتحتین طبقات دوزخ و درکات جمیع دلاک بفتح و التشدید
بسیار مالنده والدلک مالیدن و در اصطلاح خادم گرمابه را گویند دنگ بفتح
اول سه معنی دارد اول دیوانه و بیهوش و حیران مانده را گویند استاد گفته

سه تا پری روی تو در دایرهٔ خط دیده ؛ چون من از دایره بیرون شده
دیوانه و دنگ ؛ دوم صدای را نامند که هم خوردن دو سنگ و یا دو چوب
و امثال آن پدید آید سیوم نشانه و نقطه بر کاغذ خوانند دانگ بکاف فارسی
چهارم حصه و بخش دلقک نام مسخره ایست معروف دلق بحذف کاف
نیز می آید و بجای قاف خا نیز بنظر در آمده دوک بوزن خوک آلت
آهنی که عورات بدان ریسمان ریسند و ماشوره بر آن پیچند از چوب نیز میشود
دلوک بضمتین بر آمدن آفتاب و غروب شدن آن فصل اللام
دخیل بفتح اسپی که میان دو اسپ در میدان در آید و در عرف آنرا
گویند که در آینده در چیزی باشد و دوست خالص دخل بفتح اول و ثانی
مفتوح مکر و حیله و ناراستی بود و کسی که دخل کند آنرا نیز گویند و دزد و نیم مرده
و حرامزاده و در فرهنگی بمعنی جنگل و عیب و فساد و خاشاکی که بمطبخ و حمام
سوزند و خیانت و کاهل و کند رو و بی همت و ننگ و بهم آمیخته
و گلی و درختان انبوه نیز بنظر در آمده دلال بفتح و بکسر ناز و حسن
و بفتح و التشدید معروف و بضم سوسن و گویند ارغوان دول بکسر اول
و فتح دوم جمع دولت و قیل بضم اول و فتح دوم جمع دولت است

حصه پول

و با اول

و با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آبکشی را گویند دوم
برج دلو بود سیوم مکار و محیل و شطاح و بی حیا باشد مسعود و سعد بلعا
نیز است سه دل آشفته را بیرون آرند ؛ بنگرش تا گرفته چون آرند
چهارم دلو آسیا را گویند و آن ظرفی بود که از چوب بسازند مربع و در ته
آن سوراخی کنند و آنرا پر از غله نمایند و بر کنار آن چوبی نصب کنند بعضی
که چون آسیا بگردش در آید آن چوبک که بکلک موسوم است بحرکت
در آید و غله در آسیا افتد و آرد شود پنجم کشتی بود ششم کیسه و خریطه باشد
و از این است که کیسه اگر بر میان بندند دولیان خوانند دلیل راه و رهنما
و در اصطلاح اهل مناظره عبارتست از آنچه لازم آید از دانستن چیزی
دیگر و در اصطلاح اهل حکما بول رنجور که طبیب مرض بیماران معلوم کند
دقل بفتحتین نخله بربار ده دل منافق را گویند که با هر کس یک حال نباشد
دریا دل جوانمرد و سخی و جواد دلدل بهر دو دال مضموم معروف سپید است
فصل المیم دُر یتیم مروارید یگانه و بزرگ که در صدف همان تنها
باشد و کنایه از آن سرور است صلعم و علی آله دام فارسی دو معنی دارد
اول معروف دوم وحشی را گویند امیر خسرو راست سه هر چنین زدم

ورود و دام ها در صحبت جنس گیرد آرام دژم بااول وثانی مفتوح بمعنی
افسرده واندوهگین آمده ومخمور و رمست واندیشناک رانیز گویند دم
بااول مفتوح ده معنی دارد اول معروفست دوم فریب بود سیوم نخوت
وتکبر را گویند چهارم بوی بود وآنرا بتازی نشم خوانند پنجم وزن شعر را
خوانند ششم آبجانی باشد که آهنگران بدان آتش افروزند هفتم بمعنی آه آمده
هشتم افسون باشد نهم دهن بود دهم بمعنی زمان باشد و به معنی خون وتیزی
تیغ وفر بود دم صبح ولاف نیز زده ونفس آمده دارالسلام خانه سلامت وبهشت
رانیز گویند وآن بهشتی است از هشت بهشت که از زبرجد آفریده شده
دوم دارالقرار که از یاقوت سرخ است سیوم دارالخلد که از نقره خالص است
چهارم جنات عدن که از زر سرخ است پنجم جنات النعیم که از نور است ششم
جنات الماوی هفتم جنان هشتم فردوس که اینها هم از نور اند دژم زشت
روی وبالیده شده دوستکام آنکه کارها بحسب مراد دل دوستان او باشد
فصل النون دژن بضم بمعنی بدرای وغیره وکینه دربندان بمعنی دربند است که
قلعه باشد وبمعنی محاصره نیز آمده دست بردن بمعنی غالب شدن دندان زدن
بمعنی میل کردن وطمع کردن وخریدن آمده دست دادن در اصطلاح

بمعنی نظیر

بمعنی غلبه دادن وظفر دادن ومرتبه دادن آمده دستان چهار معنی دارد
اول نام زال پدر رستم است دوم مکر وحیله باشد سیوم نغمه وسرود باشد
چهارم حکایت وافسانه را گویند وبمعنی جادو ونام موضعی است سمرقند هم
مرقوم است دُرّ مکنون دُر قیمتی دفین بفتح در زیر خاک کرده وزری
که پنهان باشد وچاه آبناشنه دیده بان ودیدبان شخصی را گویند که بر
بلندی نشیند وازآنجا بهر طرف نگاه کند هرچه از دور بیند از لشکر دشمن وغیره
خبر دهد ومعلم کشتی رانیز خوانند دمان بااول مفتوح سه معنی دارد اول تیز باد
کمان بود از روی شادی مفرط ودمنده وفریاد کننده را گویند دوم تیز رفتن
بود سیوم بمعنی زمان آمده این معنی آخر از کتاب زند مرقوم گشت ونیز در
فرهنگی بمعنی تند وسخت حمله دست بنظر در آمده واین لفظ بترکیب مستعمل است
چنانکه پیل دمان واشباه آن واین لغت جز وصف مار وپیل وشیر کم آمده
ودر فرهنگی بمعنی دود است دمن بکسر جمع دمنه که در فصلها ازین باب مرقوم
میشود وسرگین جمع گشته در شبانگاه ستوران خوب وآراسته وتر وتازه
دلفریب لاف زدن وحمله آوردن ودر سخن ور وا بیدن وصحرا ودشت
سلمان ساوجی گوید شعر خیمه جان برجمالی زن که در صحرای او لاله

زار گلشن حضرت خضرای دمن دبستان مکتب خانه باشد و آنرا ادبستان
نیز گویند دندان زنان و دندان کنان یعنی زاری کنان و خواری و رسوا
کنان و لرزان و ترسان دیّان بفتح و التشدید صفتی است از صفات
حق جل و علی و معنی وی محاسب و مجازی است و از دین الدین جزا دادن
و معتور و خوار گردانیدن و فرمان بردار گشتن بفتح الماضی و کسر المضارع
دوختن دو معنی دارد اول معروفست دوم دوشیدن را گویند داستان
دو معنی دارد اول حکایت بود دوم مثال و شهرت باشد دخان بالضم
دود و دیدان بکسر اول و سکون یای تحتانیه و دال مهمله جمع دود بضم
کرم و در اصطلاح حکما کرم دراز که از شکم فرود افتد دست اندازان
خرامان و بناز روان و بعضی گویند آتشنا کنان و رقص کنان و ناز
کنان دام دادن یعنی فریب دادن و در مغالطه انداختن دودمان قبیله
را گویند دم فرو بودن هرزه کاری کردن و بیهوده گردیدن درفشان
بضمتین و قیل بفتحتین روشن و تابان درفشان بضمتین و کسر فا سخن
فصیح و سنجیده و خوش کلام و بضم اول و بفتح رای بغارده معنی روشن
و تابان و امنگشتان خرامان و بناز روان ده زبان منافق را گویند

منافق

مثالش در لغت در لوزینه نیز مرقوم گشته فصل الواو دو تو یعنی دو چند و خم
شده و سر در پیش انداخته از شرمندگی و خجالت و پیری داو چهار معنی دارد
اول نوبت بازی شطرنج و نرد و امثال آن بود دوم دعوی باشد شیخ
سعدی راست بیت نه خصمی که با وی برآیی بداو نگه داشت کردگیتی
جگاو سیوم دشنام را گویند چهارم هر رده از دیوار بچه را گویند و آنرا ادای
نیز خوانند دستنبو آنچه از عطر و گل و میوه خوشبوی و امثال آن برای
بوی کردن بر دست دارند بجا نیز آمده دم گاو با اول مضموم و ثانی
مکسور دو معنی دارد اول تازیانه باشد بزرگ که گاو و خر ابدان رانند
چنانکه حضرت مولوی فرماید بیت که خر دیوانه شد یک دم گاو ده بر سرش چندان
بزن کاید بخود او مصرع دوم نفیر باشد که در روز جنگ بنوازند و آنرا گاو دم نیز
گویند دو بفتح اول و تشدید واو بیابان فصل الهاء دمدمه با هر دو دال
مفتوح چهار معنی دارد اول مکر و فریب و افسون باشد دوم نقاره و دهل
و امثال آنرا گویند سیوم یعنی آواز آمده چهارم سرکوب قلعه را مانند و آن
برج مانندی بود که در برابر قلعه ها از چوب و سنگ و گل سازند و بر بالای آن
توپ و ضرب زن نهاده بجانب قلعه بیندازند ده دله کنایت از شجاع

و دیر باشد و به معنی متردد و پریشان خاطر نیز آمده **دخمه** با اول مفتوح
بثانی زده سردابه را گویند و به معنی گنبدی که بر سر قبر باشد و محل چهار
گوشه که آدمی بعد از مردن در آن نهند و قیل تابوت مرده که از جای
بجای برند و نیز آنچه نشتر از گلو برآرد و دو گورخانه گبران **دستگه** و **دستگاه**
دو معنی دارد اول قدرت و دسترس باشد دوم کثرت اسباب
و اموال بود **داعیه** خواهش باشد **دجله** بکسر نام دریای بغداد و کتاب
از بابل و از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که حق سبحانه و تعالی
پنج جوی آب از یک چشمه از چشمه‌های بهشت بر بال جبرائیل علیه السلام
نهاده فرو فرستاد یکی سیحون که میانه اندجان و سمرقند واقع است
دوم جیحون که کنار شهر بلخ است و مشهور به آب آمون و فرات
نهر کوفه و دجله بغداد و نیل مصر بعد از خروج یاجوج [و ماجوج] خرنیا از زمین برگرفته
و قرآن و حجر الاسود و مقام ابراهیم و انهار خمسه را به آسمان برند و خیر
و برکت در جهان نماند **دمگاه** و **دمگه** بفتح و کاف پارسی جای نفس
زدن و دمه آهنگران را نیز خوانند و بضم زیر دم چارپا **دواسبه** معروف
و نشانیان **دوره** با اول مفتوح و واو مجهول و رای مفتوح و اخفای

ماهی

ماهی مرطبان کوچک را گویند و به معنی دور نیز بنظر در آمده **دریوزه** و **در**
دریزه به معنی گدائی باشد و از گدا دریوزه‌گر نیز خوانند **دیوچه** بکسر اول یای مجهول
دو معنی دارد اول نام کرمی است که از زمین برآید و هر چه بر زمین افتاده
باشد بخورد و ضایع سازد و نیز چیزهای پشمینه را تباه کند که بتازی ارضه
و بهندوی دیوک گویند دوم نام کرمی است سیاه رنگ دراز که او
استخوان ندارد و چون بر عضوی بچسبانند خون فاسد را بمکد و از آن
زلوک و زرو و لو نیز خوانند و بهندی جوک نامند **دبه** بفتح اول معروف
و به معنی آماس نیز آمده و بضم خرس **دشنه** با اول مفتوح بثانی زده
نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لار دارند **داله** زن و زن نازکنده
و به معنی دلالان نیز آمده و راه نمای **دبه** بالضم معروف و نام طعامی
و فریب **دمنه** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام شغالی
است که در کتاب کلیله و دمنه احوال او مسطور است دوم سوراخی
بود که برای دم کشیدن تنور بگذارند تا بخار تنور بیرون رود و نیز در
فرهنگی بکسر اول به معنی کینه و آنچه سیاه بود بنظر در آمده و در محل مکاره
مردم استعمال کنند **دانگانه** با کاف فارسی آن باشد که حبشی چون

ببر گشت روند هر کدام زری به هند تا از آن سرانجام خوردنی بکنند دژه
با اول مکسور پوست چندی باشد که بر هم بدوزند و کتاه کاران را بآن بزنند
و گاه نقاره و دهل را بدان بنوازند با اول مفتوح ثنیا زده در هم باشد و آن
و آن زر نیست رایج و با اول مضموم یای تشدید و با تشدید سکه بود دمغزه
با اول مضموم ثنیا زده و غین معجمه مفتوح بیخ دم و استخوان میان دم را گویند
و آنرا مغازه نیز خوانند دوده با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد
اول دود دمان باشد دوم دود چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی گیرند
سیوم بمعنی فرزند و پر مهر آمده و عدد بیست را نیز گویند و بمعنی کرم
هم آمده ده بکسر کلمه نفرین باشد و دهکه دادن و یکسو کردن و از
پس راندن و بفتح اول امر معروف و نهی از منکر بود دابه هر
جنبنده که بر روی زمین باشد و غالب بر چهارپایه آمده دیباجه بکسر
بازی بکیم روی چرب را گویند و دیباجه کتاب یکینه معنی اجمالی کتاب
باشد و یکینه تفصیلی در کتاب پس دیباجه خطبه کتاب را بدین معنی
گفته اند چه معنی کتاب یا اجمالی باشد یا تفصیلی دوشیزه بکر باشد
دوشاخه نوعی از بند و غل از چوب و آهن که در گردن بندیان

کنند

کنند و نوعی از تیر و بمعنی وسوسه و نزد دیو نیز آمده فصل الیاء داوری
جنگ و خصومت باشد و بمعنی پرستش نیز آمده دهری آنکه عالم را
قدیم میگوید دنی ناکس دو سری هر دو سرای یعنی دین و دنیا و بطریق
استعاره بمعنی نفاق آمده دی بفتح نام ماهی است که آن مدت ماندن
آفتاب باشد در برج جدی و نام روز از هر ماه شمسی بکسر روز گذشته
دوی بفتح اول و کسر واو آواز باد و آواز مگس شهد و آواز مرغ هنگام
پریدن دعی بفتح پسر خوانده و ولد زنا داعی خواهنده و بمعنی دعا
و پسر خوانده درباقی بمعنی ناباقی دعاوی بفتح واو جمع دعوی و بکسر
واو نیز بنظر در آمده که صحاری جمع صحرا ده دهی هر دو دال مفتوح
خالص و زر کامل عیار باب الذال فصل الالف ذکا بضم آفتاب
و بفتح تیزی طبع و در الش و افروخته شدن آتش و زیرکی و باکی ذا یعنی
این مرد فصل الباء ذنوب بضم اول جمع ذنب یعنی گناه و بفتح
اول دلو پر آب و نصیب از چیزی و گوشت پشت و اسپ از دم
و اسم موضع الف و دنباله چشم ذنب بفتح گناه و بفتحتین نام ستاره
است و دم از هر چیزی و دنبال چشم ذهاب بکسر گذشتن و رفتن

ببرد کشت رونده کدام زری به هند تا از آن سرانجام خوردنی بکتند درّه
با اول مکسور پوست چندی باشد که برهم بردوزند و گناه کاران را بآن بزنند
و کاه نقاره و دهل را بدان بنوازند با اول مفتوح ثنایا زده درهم باشد و آن
و آن زریست رایج و با اول مضموم یا تشدید و یا تشدید سکه بود دمغزه
با اول مضموم ثنایا زده و غین معجمه مفتوح بیخ دُم و استخوان میان دُم را گویند
و آن زمغازه نیز خوانند دوده با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد
اول دود و مان باشد دوم دود چراغ باشد که بجهه ساختن سیاهی گیرند
سیوم بمعنی فرزند و بر مهتر آمده و عدد دهیت را نیز گویند و بمعنی کرم
هم آمده دِه بکسر کلمه نفرین باشد و دهه دادن و مکیوکردن و از
پس راندن و بفتح اول امر معروف و نهی از منکر بود دابّه هر
جنبده که بر روی زمین باشد و غالب بر چهارپا آمده دیباچه بحیم
بازی بگلیم روی چیزی را گویند و دیباچه کتاب یکیمه معنی اجمالی کتاب
باشد و یکیمه تفصیلی در کتاب پس دیباچه خطبه کتاب را بدین معنی
گفته اند چه معنی کتاب یا اجمالی باشد یا تفصیلی دزّه بکسر باشد
دوشاخه نوعی از بنده و غل از چوب و آهن که در گردن بندیان

کته

کته و نوعی از تیر و بمعنی وسوسه و نزد دیز آمده فصل الیاء داوری
جنگ و خصومت باشد و بمعنی پرستش نیز آمده دهری آنکه عالم را
قدیم میگوید دنی ناکس دوسری هر دو سرای یعنی دین و دنیا و بطریق
استعاره بمعنی نفاق آمده دی بفتح نام ماهی است که آن مدت ماندن
آفتاب باشد در برج جدی و نهم روز از هر ماه شمسی بکسر روز گذشته
دوی بفتح اول و کسر واو آواز باد و آواز مگس شهد و آواز مرغ
پریدن دعی بفتح پسر خوانده و ولد زنا داعی خواهنده و بمعنی دعا
و پسر خوانده دربانی بمعنی یا بانی دعاوی بفتح واو جمع دعوی و بکسر
واو نیز بنظر در آمده کصحاری جمع صحرا دهدهی هر دو دال مفتوح
خالص و زر کامل عیار باب الذال فصل الالف ذکا بضم آفتاب
و بفتح تیزی طبع و درانش و افروخته شدن آتش و زیرکی و باکی ذا بفتح
این مرد فصل الباء ذنوب بضم اول جمع ذنب یعنی گناه و بفتح
اول دلو پر آب و نصیب از چیزی و گوشت پشت و اسپ و دراز دم
و اسم موضع ایضا و دنباله چشم ذنب بفتح گناه و بفتحتین نام ستاره
ایست و دم آخر هر چیزی و دنبال چشم ذهاب بکسر گذشتن و رفتن

راه و بیرون و غرقاب و چشمه و بالفتح بارانهای بسیار و او جمع ذنوب آن

ذو اللباب خداوند خالص یعنی خداوند عقل و خداوند فهم **ذباب**

بالضم مگس و نام کوهی است در مدینه **ذابل** سخت تشنه چنانکه لبهای

از تشنگی خشک شده باشد و بمعنی گداخته **ذهب** بفتحتین زر سرخ و فرا

موشیدن و نیز خیره شدن چشم از دیدن راه و زرده خایه مرغ را نیز

گویند و بیمانه ایست در یمن **ذب** بفتح والتشدید در آمدن **فصل**

التاء ذلت بکسر و تشدید خوار شدن و خواری گناه **ذریات** بالضم

والتشدید الراء جمع ذریت یعنی فرزندان و فرزندان زاد کان

و فرزندان زاده و او مفرد و جمع آمده است **ذکاوت** تیزی طبع و

تیزی شمشیر آن ذکاوات جمع **ذات** هستی و خداوند جانب

ذکاء بدال معجمه چیزی که باو چیزی را روشن کنند و اخگر رخشنده

قاموس **فصل الجیم ذات البروج** خداوند برجها یعنی آسمان

فصل الحاء ذبح بفتح و سکون بای موحده بسمل کردن ذبیح

فعیل بسمل کننده و بسمل کرده شده ذبیحه ایضا ذابح اسم فاعل از

ذبح **فصل الراء ذات الصدور** خداوند سینها یعنی دانای ضمایر

و تیز

ای اولیاء و باصطلاح حکما درم سینه **ذرایر** جمع ذره **ذو الخمار** یعنی عبهله اسود

بن کعب عبسی داورا ازان باین نام می نامیدند که خمار بر روی انداختی

و مردی بود کاهن که شعبده از وی امور عجیبه و افعال غریبه ظاهر شدی و دوامات

مردم بخون خود داین ساختی قصه اش در تواریخ و سیر معروف و مشهور است

ذکر بکسر یاد کردن و یاد آوردن و آوازه و ثنا و بزرگی و نیز قرآن و بفتحتین

معروف **فصل العین ذرایع** جمع ذریعه یعنی وسیله و آنکه صیاد در زمین پنهان

کند تا صید را دران اندازد **فصل القاف ذوق** بفتح چشیدن از ذا القه

و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اول درجات شهود حق بحق در اثنای

بوارق نورانی **فصل الکاف ذات الحبک** خداوند راهها یعنی آسمان الا

استوار کردن و نیکو کردن هر چیزی **فصل اللام ذیل** بفتح دامن بر زمین

کشیده و خرامیدن اذیال و ذیول جمع **ذهول** بضمتین مشغول شدن بغفلت

و فراموش کردن **ذاهل** غافل اسم فاعل از ذهول **ذبال** بضم جمع ذباله آن

در ذباله فتیله و شعله لازم اوست گاه است که بمعنی شعله هم آید و آنچه موزها

بر کرد و ذیل بفتح ایضا **ذبول** بفتح و قیل بضم پژمرده شدن و کاهیدن

ذلیل خوار و کناه کار و رام و نرم و آسان از ذل بالضم والتشدید خوار شدن

جامه و دامن

ذات الشمال جانب دست چپ و کسانی که نامهٔ اعمال شان بدست چپ آید
و ازین مراد گناه کاران و کافران اند فصل المیم ذم بفتح و تشدید نکوهیدن
ذمیم نکوهیده و آب ناخوش و آب بینی الیضا چون بیضه مور چیزی که
از مسام برون آید فصل النون ذهن بکسر سیوم و سکون دوم و بفتحتین
زیرک بودن و یاد داشتن و قوت و تیزی خاطر و توانا بودن ذقن
بفتحتین زنخ اذقان جمع و بفتح یکم و سکون دوم بر زنخ زدن و دست
بر حلق زدن ذات الیمین جانب دست راست و کسانی که نامهٔ اعمال
شان بدست راست آید و مراد ازین مومنان اند ذو النورین کنیت
از حضرت عثمان است رضی الله تعالی عنه ذو النون یونس پیغمبر و نیز نام
ولی که ذوالنون مصری گویندش ذوفنون بضم صاحب هنرها فصل الواو
ذو بضم خداوند و اشارت بمعنی آن مرد فصل الهاء ذخیره بفتح پنهانی یعنی آنچه
پس افگنند و بران روز پیش نگذارند ذنابه بضم همان ذنبال که در فصل لام
مرقوم شد فصل الیاء ذکی بفتح و تشدید یا و قیل مخفف زیرک و تیز
طبع اذکیا ازباب علم ذیل بکسر همان ذو که در فصل واو گذشت ذوی
بفتح اول و کسر واو صورت و نغمه خوش و خوب یا شند از آن مرغ و ملخ و آدمی

با ناله نازک و آواز بر برین ذ بوزد این لغت بهمین معنی در باب الدال
مهمله و فصل یا گذشت باب الراء فصل الالف رنا بکسر نمایش یعنی
کاری که برای مردم کنند و نیز گوسفند مار خوار که کعب ناتش تریاک شود
و سرون او برای استخوان شکسته بکار آید گویند در ماهتاب بر کوهها
بر آید و باشتیاق روشنائی ماه در زیر کوه می افتد و استخوانش خورد
شکسته میگردد و چون سرون خود بمالد درست میشود و در اصطلاح سالکان
در اعمال و عبادت ظاهری یا باطنی نظر بر خلق داشتن و از حق
محجوب داشتن باشد ردا بکسر چادر و نیز نام جامه که بر سر فرو گیرند و در
اصطلاح صوفیه عبارت است از ظهور صفات حق بر عبد که آن از ظهار
صفات حق است از مبرده رعنا بفتح نام گلی چهار برگ است که از درون
سرخ و بیرونش زرد است و زیبا گل است تمام زرد که هر دو رنگ در فصل
میشود و بر کل عنا و زیبا در کابل بسیار است و زن سست و بمعنی زیبا
و خود آرا و در ساز و نادان و چالاک رحا بفتح رای مهمله کاسه فراخ و
بالف مقصوره سنگ آسیا و باره از زمین گرد و بلند و آنچه بر زمین نشیند
از سینه و کلانتران که با نبوهی گرد بر گرد هم گردند و نام موضعی و مصدر

بمعنی گردانیدن آسیا گردشدن ما رو رحی القیوم یعنی مهتر قوم آمده **رجا**
بفتح اول و جیم و الف ممدوده امید و ترس و مصدر از باب نصر بمعنی
امید داشتن و ترسیدن و بقصد بمعنی کرانه آسمان و چاه و غیر آن **رجا**
بضم باد نرم و بفتح ارزانی **رغا** بکسر کلاه گاو و گوسپند و آنچه بدان ماند
ارعی والرعی نگاه داشتن بفتح الماضی والمضارع و بفتح چریدن
و چرانیدن و بکسر حاجت منه **رنا** بفتح خلاص **روح فرسا** فرسایندهٔ
روح **فصل الباء رب** بفتح خداوند پروردگار آفریننده و اصلاح
آرنده و بضم ربا انداکار و قیل پرورده و شیرهٔ انگور و سیب و غیر آن
که پخته شده باشد و غلیظ گشته و در اصطلاح صوفیه عبارتست از
اسم الهی باعتبار نسبت ذات بسوی موجودات عینیه **رغیب** بفتح
رغبت کننده و فراخ اندرون **ریب** بفتح شک و بگمان افگندن
و سختی و حوادث زمانه و حاجت و آنچه را نیز گویند **رطب** بفتح و سکون
طاء مهمله چیزی تر از هر چه باشد و بضم جامه ضد خشک و گیاه سبز رطوبت
و رطوبات جمع و بضم را و فتح طا خرما تر ارطاب و رطاب جمع **رکاب**
سوار شتر و برگشتی نشسته **رعیب** ترسان **رعب** بضمتین و قیل بفتح ر بسکون عین

ورسیده

و ترسیده و بضم ترسانیدن و مملو کردن **رقیب** نگاهبان و چشم دارنده
و یکی از نامهای حق جل و علا **رباب** ای سحاب یعنی ابر و نام سازی که
نوازند و قبایل **فصل التاء رحت** بفتح اول خوش شدن **رفات**
بضم شکسته و از هم ریزیده هر چیزی که باشد **راسیات** جمع راسیه یعنی کوهها استوار
ریاضت بکسر فرمان بردار شدن و فرمان برداری و نفس کشتن **رفعت**
بکسر بلندی و بلند شدن و بزرگی داشتن **ربانت** برداری **رجعت** بضم
بازگشتن و بازگردانیدن **رقت** بالکسر والتشدید نرم کردن سخن و سخن
نرم و ملایم و نرمی **رویت** دیدن **رقت** بالکسر والتشدید بنده کردن
ریب بکسر اول و سکون یای تحتانیه و بای منقوطه گمان و مصدر از باب
ضرب یعنی بگمان افکندن و بریدن و روی گردانیدن و معتکف نشستن
در غاری یا در خانه **رهبانیه** بضم از خدا ترسیدن و عبادت کردن
لا رهبانیة فی الاسلام آن مانند خصی کردن و زنجیرها در گردن انداختن
و هر که نوشت و امثال است **رأفت** مهربانی **رایت** علم و نیزه رایات
جمع **راحت** جای مهر اسان و کفار است جمع راح و راحات و مصدر از
باب جمع نصر یعنی خوش شدن **رجلیت** و **رجولیت** مردی و مردانگی

و چیزی استوار م

رشوت بالضم والکسر معروف فصل الثاء رفث بفتح سخن زشت بفتحتین و
جماع و سخن فحش در جماع رث بالفتح والتشدید جز کهنه و بد حالی رثاث
جمع و مصدر از باب نصر یعنی کهنه شدن جامه و جز آن و یاران ضعیف ابون
فصل الجیم رتاج بکسر در بزرگ که دری خرد در میان او باشد و نیز بند
در و شتران لاغر و مردم ضعیف رجراج بکسر دوانی فصل الحاء روح بضم
جان و رحمت و قرآن و جبرئیل عم و قیل عیسی عم و نام فرشته ایست عظیم
الجثه که روز قیامت تنها در یک صف بود و فرشتگان دیگر بصف دیگر
و زندگانی بی مرگ و فراخی و در اصطلاح متصوفه لطیفه ایست انسانیه مجرد
و در اصطلاح اطبا بخاریست لطیف متولد در دل و قابل حیات و حس
و حرکت است حکما روح و قلب را النفس ناطقه میگویند و در روضة الاحباب
بنظر در آمده که روح جماعتی اند که ملایک ایشان را نه بینند مگر در شب و روح
عبارت از روح انسانیست که مدرک معنا و معلم علوم ربانی است و بفتح
باد و خنک و خوش آینده در روز خوش و رحمت و آسانی و بخشایش و
بوی خوش ربح بالکسر مع السکون و بفتحتین سود و بچه شتر و اسپی که برای خانه از
برند و سود کردن ریح بکسر بوی و باد و قیل بوی که از باد آید و بمعنی دولت نیز

کقوله نعم

کقوله نعم و یذهب ریحکم ریاح و اریاح و ارواح جمع رباح بفتح سود
و سود کردن و نام ساقی است و نام یکی از موالی آن سرور عم و [illegible]
جانوریست مانند گربه که کافور از وی گیرند و کافور ریاحی باو منسوب است
راح شراب و شادمانی و جمع راحت یعنی کف دست و آسانی رماح
بکسر جمع رمح بضم یعنی نیزه از رمح نیزه زدن و لگد زدن ستور و رماح بالضم
والتشدید نیزه گر رماحه بکسر نیزه گری فصل الخاء رسوخ بضمتین استوار بود
و استوار و پای برجای و ثابت بودن فصل الدال رقود بضم خواب کنند
گان و قیل رقاد و رقود و رقد خواب کردن راقد خواب کننده رد بفتح عفو
فاسد و زبون و باز گردانیدن یعنی نا قبول و در پارسی بمعنی دانا و خردمند
و حکیم و پهلوان آمده رشد بضم و بفتح راه راست و راه راست گرفتن
و راست تقریر ریشخند بمعنی مسخره و استهزا یعنی بازیگرانی که از جرم گوسفند
ریش راست کنند و بر روی می بندند رسته بفتحتین بمعنی سبزه روئیده رعد
بفتح نام عاشق رباب و تندر و نام فرشته که ابر را می راند و قیل آواز
ابر و برق تازیانه اوست و گویند که آواز هولناک فرشتگان است ورق
آه پر سوز ایشان و باران گریه ایشان و بمعنی عاشق بجای رادال بعضی نیز آورد

فرهنگهای مرقوم ساخته رند بکسر منکری که انکار او از زیرکی باشد نه از جهل و آنکه
کار خود بغرض است کند و قیل منکر و متحرک و چاپلوس و محیل که آنرا از زیرک گویند
والبعض آنکه خود را ظاهر در ملامت نماید و باطن در سلامت باشد و در اصطلاح
سالکان شراب خوار و شراب فروش را گویند که شراب عشق میدهد و نقد معنی
سالک می ستاند و نیز کسی که اوصاف و احکام کثرات و تعینات از خود
دور ساخته باشد و بهیچ قید مقید نباشند بجز الله و لا سواه و با اول مفتوح ثانیا
زده شش معنی دارد اول سخن باشد دوم معنی تراش و تراشه که از چوب جدا شود
آمده و دست افزاری را که بدان تخته و چوب تراشیده هموار سازند هم
رنده خوانند سیوم خوشبوی را گویند چهارم گرد را مانند خاک بلند گردی که
از خاک برآید پنجم معنی ربودن و دزدیدن آمده حضرت مولوی معنوی قدس سره
بیت نقش هوش جنت الاقدم رندها ؛ عاقبت رحمت هوش را عقلی دهند
ششم بود و محبت مانند بلیله و نار و پوست انار رغد بفتحتین بسیار شدن
نعمت تاریخ و نعمت فراخ و تنگ شدن عیش و حور دنیا پاکیزه رصد
بفتحتین چشم داشتن و قوم چشم دارندگان و در اصطلاح حکما جوزمکه بارتفاع
هم فضه گز بر تیغ کوهی شامخ بنیند و در آن حکما و منجمان و مهندسان نشینند

اصطلاح

وطلوع

وطلوع و غروب ستارگان و اسرار فلک معاینه و مشاهده کنند و نیز محوطه
باجگاه را گویند و معنی نگاهبان راه و پاسبان و جای نگهبد نشستن
و اول باران رجهنده و گیاه اندک هم آمده رصد بند واضع قوانین
نجوم باشد رشید حلال زاده و راست تدبیر و راست نقد بر و راه
و راه غارت است رمد بفتحتین چشم درد و به رو آمدن چشم راکد آب ایستاده
و راکد جمع هم از رکود از باب نصر یعنی بایستادن آب و آرام گیرنده
و هرچه در جای قرار گیرد از باد و کشتی رنش بر باد یعنی عزوه رفو طبر راد چهار
معنی دارد اول کریم بود و جوانمرد دوم شجاع و دلاور را خوانند سیوم
حکیم و دانا را گویند چهارم سخن گوی بود رفض الزاد رستخیز و رستاخیز
بفتح اول قیامت رز با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بیاره انگور
گویند و آن معروف است دوم باغ باشند مولوی معنوی راست بیت
از رزه رخنه چو دزدان بر رخو در رفتم ؛ همچو دزدان شکر از کلبن جوز چی
چیدم ؛ در زبان باغبان را گویند سیوم رنگ بود شیخ نظامی راست
بیت کسی را که جانش با هن گرم ؛ بسی جا بجا در بکاهن رزم ؛ چهارم زهر
را خوانند حکیم فردوسی راست بیت کمان را بزه کرد آن تیز گرد ؛ که پیکانش از

داده بُد آب زر روز بضم معروف و بمعنی قیامت آمده راز بفتح
معنی وار و اول پوشیده و پنهان را گویند شیخ سعدی ره ست جانا
در دولت این سخن دار راز نا گر از دل بگویی بنا پیش باز دوم رنگ
کردن و امر از رنگ کردن بود و آنرا رز نیز خوانند سیوم خار پشت را
گویند چهارم نام قریه ایست که در یک فرسخی یزد واقع است پنجم
اسم پادشاهزاده بود گویند در ایام ماضی پادشاهزاده بود و از نام برادر
داشته موسوم برای هر دو باتفاق بنای شهر کردند چون باتمام رسید
برادران در تسمیه آن مناقشه شد هر کدام میخواستند که شهر را بنام
خود گردانند بزرگان و عقلای زمان رفع آن منازعه برین وجه اند
یشیدند که شهر را ری و اهل شهر را رازی گفتند و در عربی راس السابقین
بود یعنی سردار کلکاران رمز بفتح و سکون ابرو اشارت کردن
ریش جغز آن ریشی که تا چاک نکنند به نشود و هندوان دندار گویند
فصل السین روح القدس بضم قاف و دال جبرائیل عم رس بفتح
اول و سکون فا جای زدن چیز را فصل الشین رش بالفتح و التشدید عجمی
چکیدن آب و اشک و آب زدن جای را و باران اندک باریدن

رشاش

رشاش جمع و در پارسی یا اول مفتوح و التخفیف هشت معنی دارد اول آنکه
فرشته ایست که عدل بدست او ست و تدبیر امور و مصالحی که در روز
رش واقع شود بدو متعلق است دوم نام روز هژدهم باشد از ماه شمسی سیوم
قسمی از جامه ابریشمی بود و بس لطیف و گرانمایه چهارم ارش را گویند و آن از
سرانگشتان دست باشد تا آرنج و مسافت دو دست وقتی که فراز کنند
پنجم زمین پشته را خوانند ششم نام قسمی از خرما باشد که بالیده و سیاه رنگ
شود هفتم سیماب را مانند هشتم اسم نوعی از انجیر است رخش نام اسب رستم
فصل الصاد رخص بفتح ارزان رهص بفتح بنیاد دیوار نهادن و نیز
بنیاد دیوار و سنگریزه رصاص بفتح و کسر ارزیز که قلعی باشد فصل الضاد رفض
بفتحتین گرد اگرد شهر و گرد هر چیزی و گرد قلعه و باین معنی نفیر سور است ربض
بالتحریک و السکون فرو گذاشتن و برانداختن و ترک دادن و نیز
و چرنده ریاض و روض جمع روضه یعنی بوستان و مرغزار و جای آبی
که در حوض بماند رائض آنکه اسب و ستور سرکش را رام کنند فصل الطاء
رباط بفتح خانه و بمعنی پل بند آب و بند ستوران و بند و در عربی بسخت
بستن چیزی بر او رام و اسبی که او را باز بسته باشند در راه جهاد و بسته و در کوه

رفض

گاه دشمن وجای ترس مقیم بودن وجای فرود آمدن مسافران ربط
بفتح قوم وقبیله وازده یا از هفت تا ده یا بر رای ده ولنگوته پوست
که زنان حایض بر میان بندند رابط بکسر موحده بر بندنده وپوستکی بندنده
فصل العین رضاع بفتح وقیل بکسر شیر خوردن بچه از مادر ریع بفتح
حاصل ومحصول وآنرا دخل نیز گویند وزیان وافزونی وزیادت شدن
وافزایش کردن وبکسر زمین بلند رضیع بچه شیرخواره وغیره ربع بضم چهارم
حصه ونام ساز مغنیان مانند نیم اصطرلاب که بدان ارتفاع کواکب
گیرند وبفتح منزل وسرای وکشت ومحلت ومال ورباع وربوع جمع و
شب دور و روز در میان رجع بفتح باز آمدن وباز گردیدن وقلم بر خط
دابردن وجواب باز دادن ودست وپا بر داشتن چارو ادر رفتار
وباران وباره آب سیل که جای ایستاده باشد وسرگین بسبع رفع بفتح
وسکون فا بر داشتن رافع بردارنده رفیع العلیا وبرداشته شده ربیع
بفتح وکسر بای موحده نزدیک عرب دو ماه است ربیع الاول وربیع الثانی
وصد خریف وبهار عبارت از آن است وچهار یک چیزی وجوی آب خورد جمع
اربعا فعیل از ربیع ارباب مصدر یعنی چهارم شدن وچهار یک شدن وچهار

تر کردن وباران بهاری آمدن فصل الغین راغ دامن کوه که بجانب
صحرا فرود ودر صحرا این کوه وکشت زار وباغ بزرگ هذا فی التجرید ودر
خشیدن بیتها چون چراغ فصل الفا رغیف بفتح نان گرده ونان تنک
رجف بفتح وسکون جیم لرزیدن وجنبیدن زمین ردیف بفتح پس دیگری
سوار شدن ونیز ستاره است نزدیک نسر واقع ودر اصطلاح عروضیان
آنکه بعد از قافیه لفظ بعینه مکرر آید رشف بفتح وسکون شین معجمه کشیدن
وجذب کردن زمین آب را وجز آن رغم انف بخاک رسیدن بینی و مقهور
شدن فصل القاف رفق بفتح یار وهمراه ویاران واو جمع ومفرد آمده است
رقاق بضم نان تنک وهر چیز که تنک باشد رقیق بفتح پرده وچیزی تنک ونیزه
دهنده گان واو جمع ومفرد آمده است ونرم رواق بکسر پیش گاه وخانه وسقف
پیش خانه وپرده که در شب بسقف می بندند وخانه که بر سر یک ستون ساخته
باشند وبمعنی پالوده نیز بنظر درآمده راوق ورواق بفتح وکسر اول آب
رق بکسر وا تشدید بنده یا غلامی وزمین نرم وهموار وبالفتح وا تشدید پوست
که بروی نویسند ودنگ پشت بزرگ وکاغذ تنک رهق بفتحتین نزدیک
شدن وگمراه شدن ودروغ گفتن ودر نشستن گرد بر چیزی وفرو پوشیدن

وخود را برحرام وتباهی داشتن ودریافتن چیزی را ودر رسیدن
ودرامدن بچیزی بشتاب وبتاریکی شدن وتباه شدن وستم کردن
وتکبر نمودن ونا راستی ومدهوش شدن وعیب دان **رحیق** بفتح شراب
وخوشبوی وآب خالص **زلیق** بکسر آب دهن وناشتای واول هر
وفاضلترین چیزی ومردی که ناشتا باشد وچیزی ناخورده وبفتح دیر جنبیدن
شراب **رفاق** جمع رفیق که مرقوم شد وریسمان که بآن مرفق اشتر
بربندند **فصل الکاف زنگ** عف با اول مفتوح وکاف فارسی یکی
معنی دارد اول معروف است دوم حصه ونصیب باشد سیوم بمعنی عیب آمده
چهارم رنج ومحنت بود پنجم قوت راگویند ششم جان باشند هفتم عیسی بی
گوید س اگر سور بای بجنگ آوری م من مرده را باز زنگ آوری هفتم
تیزی باشد قوی که از بهر تاراج نگاهدارند هشتم زر را گویند تیغ نطا
رهست س یکی آنکه پیران نکو شنند سخت م که ترسند از ایشان
ستانند رخت م دگر آنکه تا پیری آید بجنگ م دو دستی زنند تیغ بر تو
زنگ م نهم بمعنی نفع است حکیم خاقانی راست س بیوی از تو شدم قانع
وامیدانم م که هیچ زنگ مرا از تو جز که بوی نه م دهم زننده گویند که در روستان

پوشند

پوشند یازدهم طرز وروش ومانند وشبه بود دوازدهم بزرگوهی را مانند
سیزدهم بمعنی مکر وحیله است چهاردهم رستن بود یعنی روییدن چنانچه گیره
یعنی رشته وخود رنگ یعنی خود رو باشد پانزدهم بمعنی خوبی آمده شانزدهم
خوشی بود هفدهم بمعنی خجلت آمده هژدهم خون را گویند نوزدهم رونق
کار است بیستم مایه اندک باشد بیت یکم زر وسیم وزردی بود بیت دوم
قمار را گویند بیت سیوم ضد اونزد والی باشد بیت چهارم ببر را گویند بیت پنجم
خال را مانند بیت ششم نقطه باشد بیت هفتم شیرین کار را گویند
بیت هشتم جلاجل اسب بیت نهم خشم با مخالبت باشد سی ام
نرم بود سی ویکم حباب را گویند **رک** بفتح وکاف تازی دست بر بازوان
بهم غل کردن وتنگ شدن واندوختن ولازم کردانیدن وضعیف شدن
ودیگر باران نرم وسست ریزنده رکاک جمع **رکیک** بفتح ودیگر کاف ضعیف
وزبون **فصل اللام رسول** فرستاده وبغیر عوم در اصطلاح علما آنست
که برانگیخته است او را حق سبحانه وتعالی بسوی خلق جهت تبلیغ احکام
شرعیه وشروط است با او کتاب **رمال** بفتح والتشدید آنکه علم رمل داند
ودیگر وتخفیف میم جمع رمل بمعنی ریگ **رمل** بفتح بمعنی ریگ ونام بحریست

از عروض و نام علمی معروف که شانزده شکل دارد و مصدر بمعنی بوریا
بافتن و بفتحتین رژد و دویدن و اندک باران شدن سال و باران اندک
رسائل کتابها و نامها جمع رسیل بمعنی هم زبان و هم آواز رئیل بفتح همزه
و هم آوازه و هم رو و دربرانداز یا و جز آن و بمعنی فرستاده و قیل بار و بمعنی
هم زبان نیز بنظر در آمده رأس مال سرمایه تجارت و اصل مال رجل بفتح
را و ضم جیم مرد و رجال و راجل و رجالات جمع و بکسر و سکون پای جمع
رطل بفتح و قیل بکسر اثنا عشر اوقیه والاوقیه اربعون درهما و مردشت
و جام شراب و پیمانه رحیل بفتح و کسر حای مهمله کوچ کردن رذل بفتح
و ذال معجمه فرومایه و ناکس نصل الیم رجم راننده رجم بفتح اول کردم
زهدان و خویشی و بالفتح والسکون مهربانی کردن از باب علم رسم بفتح
نشانه و آیین و نوشتن و نشانه کردن و تعریف کردن و نشانه سرای
ویران و نیز عهده و قریب صاحب مثل جامه داری و جز آن و داغ ولقاء
و طریقه قدیم از آبای و اجداد و رسوم جمع صاحب این عهده را رسمی
گویند و در اصطلاح سالکان عبادتی که بی زینت بود از رسم و عادت
گویند نه عبادت رغم بفتح و سکون عین معجمه کاری بعکس کردن بخاک

رجم بالفتح و سکون سنگسار کردن رجیم بالفتح و کسر جیم رانده شده و به
بفتح ... سنگسار کرده شده

بجای نحو

رسیدن

رسیدن بینی و مقهور شدن و قدرت نداشتن و خواری بمعنی تا کبی
نیز آمده بکسر الماضی و فتح المضارع رام نه معنی دارد اول ضد وحشی باشد
یعنی مطیع ضد سرکش دوم نام سروشیست که موکل است برافعال ... کاین
و تدبیر امور و مصالحی که در روز رام واقع شود سیوم روز بیست و یکم است
از ماههای شمسی چهارم آرام را گویند پنجم بمعنی روان آمده ششم نام شخصی
است که واضع ساز چنگ اوست و او را رامتین نیز گویند هفتم خوش
و خوش باشنده هشتم نام دره ایست در ملک هندوستان نهم نام عاشق
ویسه باشد و او را رامین و رامینه نیز گویند رخام بضم سنگ سپید نرم
و نام موضعی است رقیل نام شهریست که مسکن جن است رم با
مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم رمه بود و در عربی با اول مفتوح
و ثانی باشد و سه معنی دارد اول خوردن بود دوم اصلاح آوردن با
هر چیز را سیوم بمعنی گریز آمده و در فرهنگی مرقوم ساخته که نام ... است
و نام رودی است که او را رود رم گویند و بکسر رای مهمله شد ...
و مال بسیار و بالضم مرمت کردن و صفه را که شکسته باشد رتم رشته که
که جهت یاد داشت بانگشت بندند و آن را بفارسی یادآور گویند

علی نسخه

خانه

اوست رزم بااول مفتوح بثانیا زده دو معنی دارد اول جنگ و جدل
باشد و رزم گه و رزمگاه جنگ گاه را گویند دوم پیکار و پرخاش و جاش
و نبرد و ماورد و نیز گویند ردم ردم هیزم بود ردم بفتح مرام جستن بفتح اللام
را لمضارع رقم بفتحتین نبشتن و مهر کردن رمیم بفتح و کسر میم استخوان
بوسیده و کهنه شده فصل النون روز دیر شدن در اصطلاح یعنی روز
ضایع شدن است و مولوی چندجا در مثنوی باین معنی آورده اند روان
بااول مفتوح دو معنی دارد اول شتاب و رفتن بود دوم نفس ناطقه باشد
چنانکه شیخ ابو علی سینا در رساله معراجیه آورده که مراد از روان نفس ناطقه
است و از جان روح حیوانی و حضرت مولوی در دفتر ششم مثنوی باین
طریق فرموده اند آن حکیمی را که جان از بند تن باز رست و شد روان
اندر چمن بار وان شد خود بسوی ماویه همچو موش از زاویه در زاویه
رو لقب را او بدین هردو نهاد بر فرق ای آفرین بر جانش باد رایگان
جزی را گویند که در راه یابند یا بی بدل عوض و تحمل مشقت کسی و در اصل
راهگان بوده حرف ها را بهمزه ملینه بدل کرده بصورت یا نویسند رزان
بالفتح در عربی معنی آرمیده و در فارسی جمع رز ای انگور و رنگ کننده

ریحان

ریحان بفتح نام گلی است که او را اسپرغم نیز خوانند و شبل هم
کلها را گویند و ملک گشت و نام خطی است و چیزی از شراب و رزق
و طلب روزی کردن ریاحین جمع رخشان بااول مضموم بثانی
زده تابان بحذف نون نیز خوانند رهین بفتح در گرو کرده و محبوس
و بکسر نیز کهنه چیزی و بفتحتین و بفتح نیز رامین نام عاشق ویسه باشد
که هر دو در زمان یونانیان بوده اند و فخر گرگانی قصه آنها را نظم کرده
و کتاب ویسه و رامین از منظومات او مشهور است و نیز نام خنیاگری
که چنگ خوب می نواخت و قیل واضع چنگ رود و در تجربت
نام زن چنگ زن ریب المنون گردش زمانه و حوادث روزگار
و مکان مرد و سختی روزگار رهان بکسر جمع رهن یعنی گرو و نیز معنی
گرو بستن آمده رهبان بضم ترسیدن و بفتح ترسنده کذا فی الکشاف
رهبانیة از خلق کناره گرفتن و نیز بالضم زاهدان ترسایان و او جمع راهب
است و در فارسی بفتح راه رو و راه برو نگاهبان راه را گویند رکون
بضم آرام گرفتن و بسوی چیزی میل کردن و ساکن شدن رضوان
بکسر خشنود شدن و نام دربان بهشت رستن بکسر رهیدن فصل الواو

ریش گاو باشین موقوف وکاف فارسی احمق ومسخره وخام طمع
وکوته اندیش را گویند ریو بکسر اول ویاء مجهول دو معنی دارد اول مکر
وحیله باشد دوم نام پسر گیکاوس که داماد طوس بود ونام پهلوانی از ایران
زمین رکو بااول وثانی مضموم وواو مجهول لته وجامه کهنه را گویند و بمعنی
چادر رنگ تخته وریزنده نیز آمده واز ارکوک نیز خواسته و بحرکات ثلثه بمعنی
ابریق چرمین مرقوم است فصل الهاء رخنه بااول مفتوح معروف دوبا
مضموم کاغذ باشد ره زده بفتح مانده وگرفته واز زده راه ودور فرهنگی
بمعنی مخمور نیز منظور آمده رشه بااول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم
بردین را گویند واز ایرن نیز خوانند وبتازی ثریا نامند ودر عربی بایا تانیا
مشد او ستخوان پوسیده وپوسیده شدن بود وبااول مضموم هم در عربی
دو معنی دارد اول ریسمان کهنه وپوسیده باشد دوم بمعنی هم آمده ودر جاریه
بمعنی لشکر نیز آمده وبطریق استعاره بمعنی گروه مرقوم است رائحه بکسر یای
تحتانیه بوی خوش وناخوش روایح جمع روضه باغ ومرغزار وباقی آبی که
در حوض ماند روایه شتر آب کش وقیل ظرف آب که از چرم سازند و بمعنی
نوشه دادن نیز آمده ربوه بکسر بلندی وبفتح وبضم وبکسر نیز پشته زمین وجایی

بلند ومراد از زمین بیت المقدس بجهة آنکه بلندترین زمینها است و
گویند که زمین بیت المقدس از زمین هند چهار فرسخ بلندتر است یا مراد
دمشق است یا فلسطین که شهریست بزمین شام وبعضی گویند که ربوه تلی
بزرگ نزدیک دمشق ربی وروابی جمع رسته بااول مفتوح چهار معنی
دارد اول بمعنی خلاص یافته بود دوم آن معروفست دوم بازار باشد سیوم رسن
وقاعده را گویند چهارم صف زده باشد چون رسته مردم ورسته دندان
وبااول مضموم دو معنی دارد اول نام حلوائی است شبیه بقروت که آنرا
بتازی کعب الغزال خوانند دوم بمعنی روئیده بود رقعه بضم وسکون قاف
وفتح عین مهمله پاره که در جامه دوزند ونامه مختصر راحله بکسر حای مهمله مرکب
رابطه بکسر بای موحده همان رابطه که گذشت رده بفتحتین رسته
که عرب از آن صف گویند استاد فردوسی راست بیت رده بر کشیدند
ایرانیان ده به بستند خون ریختن را میان رایج خرید وفروخت یا سود ریزه
بابای پارسی وزای معجمه خوش وخورد فصل الیاء رو بشانگی ریزه با زبی
بمعنی مکر وحیله وفریب راعی شبان ونیز کنایت از آن سرور است عم
وعلی آله وبمعنی نگهبان وحاکم نیز آمده ولقب مردی ودر اصطلاح صوفیه

عبارتست از کسی که متحقق باشد بمعرفت علوم سیاسیه و اکتساب امور
مملکت رهی بکسرتین غلام و بنده و چاکر و ناکس و بفتح ایضا راوی روایت
کننده روسپی بفتح واو و بای پارسی زن فاحشه و بدکاره و قواده را گویند
رامی اندازنده تیر و سنگ و غیر آن روی بفتح اول وکسر واو دیراب و تازه
حرف اول در قافیه شعر و روایت راوی ایضا رضی خشنود راجی امید
دارنده و ترسنده رعی بالفتح والسکون چریدن و چرانیدن و چوپانی
کردن و چشم داشتن رعی بکسر اول و فتح دوم علف و گیاه رای عقل
و خرد باشد و نیز ملوک هند را گویند ری بفتح شهری مشهور در عراق
که او را ری شهریار نیز گویند و بفتح والتشدید سیراب شدن ریشوی چرب
که زنان با در روی شویند از جهة صفا و زینت و آرایش و نیز دغاباز
و حیله گر و فریب دهنده باب الزاء فصل الالف زرقا عمق باشد
و نگاه کردن بعمق زاژخا بیهوده گوی باشد زهرگیا و زهرین گیا گیاهی باشد
که چون حیوانات آنرا بخورند بمیرند حکیم سوزنی راست بیت جان افعی زده را
نسخه اتریاک دهد مصرع نطق جان پرور تو بر ورق زهرگیا زهربا طعامی که زهر
در روی اندازند جهة هلاک دشمن از عالم شوربا فصل الباء زهراب

بفتح آبی که بران کرده چیز بندند و نیز آب که در روی زهر تعبیه بود زب
با اول مفتوح دو معنی دارد اول آب را ایضا گویند دوم معنی آسمان آمده بر
الچو درزنگ جزو بیایی عجمی بتصحیح سوزه زهاب بفتح اول تراویدن آب
بود کنار چشمه رودخانه و اشان از جمال الدین عبدالرزاق گوید بیت
خلقت مثل نهال طوبی را مصرع رست نوز هاب آب کوثر فصل التاء زفت
بفتح رای معجمه ولام مفتوح مشدد نغزیدن و بکسر ذال خواری زفت با اول
مفتوح دو معنی دارد اول کننده و سطبر را گویند دوم پر و مالامال بود مولوی
فرماید بیت اول این سوختگان را بقدح در بایدت مصرع آخر الامر بدان خواجه
هشیار دهید مصرع در رکین است خودی بکرد از چپ راست مصرع قدحی زفت
بدان برگ طرار دهید زفت با اول مضموم چهار معنی دارد اول بخیل و ممسک
بود دوم خشونت و تیزه باشد حکیم فردوسی راست بیت بگیتی همه تخم زفتی
بکار مصرع تیزه نه خوب آید از شهریار سیوم طعم ولذتست مانند لذت هلیله
ولذت بهی خام و آنرا از محنت نیز گویند و بتازی عفص خوانند امیر خسرو
راست بیت هلیله گو بزفتی خون بمیرفت مصرع شود و فرمای ریحون یا عسل
جفت چهارم وارد باشد جنبنده که از صنوبر حاصل شود و صنوبر را

که بار نهد **زکات** پاک شدن و فزون شدن و بخشش از مال که در راه خدا
صرف کنند و پاکیزه که از زکی ماخوذ است و نزد صوفیه عبارت از ترک مال
و بسیار است در راه حق **زناف** بکسر نام سرهٔ کی **زردشت** نام مردی است
که کیش مغان را بنیاد نهاده و کتابی آورده که زند بود و گفت که این کتاب
از خدا بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بوده و مغان را
باو اعتقاد نبوت است و در زمان گشتاسپ بوده و او را آزرادشت
و زرادهشت و آزرهشت و زرادشت و زرادشت و زرهشت و زر
تشت و زرتشت و زراتشت و زرهشت نیز گویند و ابراهیم نام
داشته و از بلخ بود و بهرام گفته **سه** یکی تازه کن نقد زره تشت **۵** نیز
و بخط زرتشت **زیادات** نام کتابی است تصنیف امام محمد رحمه الله علیه در
مذهب حنفی **زیت** بفتح زیتون که از چوب آن روغن کنند و در طعام
و چراغها و دیگر بکار برند و قیل روغن زیتون **زدیت** بضم اول دریائی
بمعنی بچیده شده و طایفه و پاره از شب **فصل الجیم زواج** و مزاوجه
قرین کردن چیزی با چیزی **فصل الدال زبرد** در لغت مشهور است و در
اصطلاح صوفیه عبارتست از نفس کل که عقل کل عقل اوست میسر

میشود

میشود و بنور محمدی **زبد** بفتحتین کف و کف شیر و جز آن و زبد دریا و نیز بمعنی
است و بالضم والسکون مسکه **زاد** توشه راه و نیز زاده کند و پارسیان
بمعنی زائیده و فرزند استعمال کنند **زیاد** نام مردی کافر که گواهی دروغ
برای آن سرور داد و آنکه با زن زید زنا کرده و او را زیاد منکر گفتندی
حکیم خاقانی راست **سه** مر از آفت نشت زیاد با زنان **۵** که بر زنانی
زن زید گشته اند گواه **۵** و نیز بازی از نرد با آن نوع که هر نقشی که در کعبتین
افتد هنگام باختن یکی از آن زیاد باز زند **زیرافکند** نام شعبه است از
چهار شعبه موسیقی و آن را زیرافکند نیز گویند **زهد** بالضم عبادت کردن و
گردانیدن از چیزی و در اصطلاح زهد عبارتست از بیرون آمدن از دنیا
و از چیزهای که بدو تعلق دارد مثل مال و ملک و جاه و ناموس و غیر آن
و قیل نه هر آنکه گویند که از همه بیزار شود و آنچه ما سوای حق است گم کردن
چنانکه المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر **زراد** بالفتح والتشدید
زره گر والصفار زرکوب و بالکسر والتخفیف ریسمان که بوی گلوی بخر
ببندند **زند** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی آن نام کتابی است که زر
تشت دعوی میکرد که از حق بمن نازل شده **دوم** اسم پهلوانی باشد

تو دانی که وزیر سهراب بن رستم بوده و در دستش بزخم مشت کشته گشت
واو را زنده و زنده رزم نیز گویند سیوم آهن چخماخ را گویند حکیم سوزنی
راست بیت چون آتش مدح و کران با بیم افروخت ٭ با سوخته زبانند
یا زند شکسته ٭ چهارم یعنی چوبها آنکه بر بالای چوب دیگر نهاده بگردانند تا
از آن آتش برآید چوب بالا را زند و زیرین را پازند گویند پنجم درخت مورد را
نامند و آنرا ریحانی آس و بیونانیا قنطس خوانند و در عربیا و ستخوان برد ست را
گویند که بجانب ساعد باشد و او ستخوانیا را گویند که بجانب کف دست است
رسغ نامند و در فرهنگ مدار الافاضل بمعنی آواز خوش و نغمه است شیخ نظامی
گوید بیت زن لنکار زنگی که زند ساز او ٭ به از زند زرتشت و آواز او ٭ و اگر زند
بیت بمعنی کتاب خوانده شود درست نمی آید مگر آن کتاب با آواز و الحان
میخوانده باشند چنانچه معتاد گبرها است و نام رودی است در صفاهان که
آنرا زنده رود میخوانند **فصل الذال زود** بمعنی زود است چه در پارسی
بجای دال مهمله ذال معجمه خوانده‌اند چنانچه بود را که با دال مهمله است بذال
معجمه میخوانند و این اکثر در شعر متقدمین واقع است **فصل الراء زیر** بکسر اول
و یای معروف رود باریکی ضد بم و آنکه تا با زنان سخن گوید و ایشان را دوست نیز

دارد

دارد و در شرح مخزن آورده که نام پرده است یکی زیر بزرگ
که در نیم شب برآمیزد دوم زیر خورد که در آتش نوازند و نیز از چهار تار
رباب وان یکم زیر که آن آتشی است و دوم مثنی است که هوایی است
سیوم مثلث که آبی است و چهارم بم که خاکی است و در فرهنگ میر

آبی

عضد الدوله زیر بمعنی در نظر آمده اول پوشیده و پنهان بود دوم کنایه
است که بغایت زرد و باریک باشد و آنرا ابریک نیز خوانند سیوم هر
باریک را نیز خوانند مانند تار باریک و آواز باریک و آدمی لاغر و امثال
آن **زنهار و زینهار** با اول مکسور ده معنی دارد اول امان باشد دوم عهد
و پیمان بود سیوم بمعنی البته آمده چهارم امانت را گویند پنجم ترس و بیم
خوانند ششم شکایت را نامند و این هر دو معنی را شیخ سعدی نظم
فرموده بیت زینهار از کسی که از غم دوست ٭ پیش بیگانه زینهار کند ٭
هفتم پرهیز باشد هشتم حسرت و افسوس بود حکیم سوزنی فرموده بیت
خورند زینهار بر اموال خویش برده ٭ اموال خویش را از آن زینهار
خوار ٭ نهم بمعنی شتاب دهم بمعنی هوش و آگاهی آمده و زینهار
امان طلب را گویند و زینهار خوار عهد شکن را خوانند بیت هر که زنهار

خوار عهد تو گشت ۵ سبیار ش العالم خونخوار ۵ و مراد از زینهار دار امان
دهنده باشد **زار** بانگ بلند و در موید است که پارسیان بمعنی ناله از اینجا
گرفته اند بخاطر میرسد که زار در فارسی بمعنی ناله نیست بلکه بمعنی غم زاده
است واین زار صفت ناله واقع شده گویند ناله زار و گریه زار و نیز
گویند که بمعنی زاری هم آمده اما در اصل ابراهیمی گفته که ناله اندوه زده
کان با گریه و دوم برود در سکندری گفته جای **بچرپا** از اجای خیز و جا چنانچه
لاله زار و گلزار و بنفشه زار و این موضع بجهة کثرت است چه اگر یک
یک گلبن از جای بروید گلزار نتوان گفت واز عالم بستان است
که لفظ با کل و غیره مرکب میشود **زحیر** بفتح پیچیدن شکم و رفتن شکم و سختی
نفس کشیدن و نالیدن **زجر** بمعنی زاجر است و زاجر در اصطلاح
صوفیه عبارتست از واعظ حق در دل مومن و آن نوریست انداخته
شده که داعی است او را العبادت حق **زمهریر** بفتح سرمای سخت و آن
سرمای که بدان کافران عذاب کنند و باد سرد و فوق کره ارضیت **زنبور**
بالضم مگس شهد و آن دو نوع است از یکی شهد و از دوم نیش
از یکی زنبور نیش و از دگر جز نوش نیست ۵ و در عرف عام بفتح خوانند

کهربا

زنار

زنار هر رشته را گویند عموماً و رشته را که آتش پرستان با خود دارند خصوصاً
خصوصاً و نزد صوفیه عبارت از استظهار معشوق است **زنجر** بفتح منع **زور**
بالضم عقل و دروغ و بت و معبودی که غیر حق باشد و سخن دروغ و معنی فکر
نیز آمده و بفتحتین میل کردن و خروج و دخول کردن و بفتح یکم و سکون
دوم زیارت کردن کذا فی کشف اللغات **زوار** بالضم والتشدید زیارت
کنندگان و قیل جمع متکار بندیان و بیماران **زبور** بفتح کلام خدا انبیا که فرود
آمده عوم فرود آمده و نیز نوشته شده و لوح محفوظ **زمر** بفتح یکم و سکون دوم نی
زدن و بفتحتین اندک موی شدن و اندک مروت شدن و بضم یکم
و فتح دوم گروههای و او جمع زمره است و نام سوره ایست از سوره قرآن
و بفتح یکم و کسر دوم اندک موی و اندک مروت **زبر** بضمتین جمع زبور و لوح
محفوظ و آهن پارها و کتابهای و پارهای آهن و بفتح عقل و کسر کتابت
فصل الزاء و الزاء بهر دو زای فارسی گیاه ای که بر تخم رویده در غایت
بی مزه کی باشد و چند انکه آنرا اشتر بخاید نرم نشود و سخنان بی مزه را نیز
باعتبار زاژ خاییدن گویند **فصل العین** **زرع** بفتح کاشتن و در زبان
زروع جمع **فصل الغین** **زغزغ** فتح هر دو زای عجمی هر دو غین زده

اوازی را گویند که در عمل چیزی خوردن و خائیدن و سبب کثرت یا
یا از بسیاری قهر و غضب از دندانها بر آید یا از گردکان و بادام و پسته
و امثال آن که پوسیده باشد در جوال اندازند و برهم خورده صدا دهد
زاغ عف سه معنی دارد اول معروف دوم گوشه کمان را گویند سیوم
نوایی باشد از موسیقی امیر خسرو در صفت قلم گوید بیت که بصیر آمده چون
مرغ نغمه سیل (?) شده از قول زاغ زیغا جمع آن و در عربیا معنی گشت
و گردیده و میل کرد چنانچه ما زاغ البصر و ما طغی موید این معنی است
و آدمی منحرف و فتنه انگیز را نیز باین نام نامند فصل الفا زیف علی
در فارسی مشهور و در عربیا عیش (?) شدن و نزد صوفیه عبارت از آنست
حق است که بعکس ایمان راه وقوف نباشد زرف با اول مفتوح
در جمیع معنیها با تقول مراد است و بجائیکه تقول و عمیق معنی دور و دراز است
کقوله تعالی من کل فج عمیق زرف نیز بمعنی دور و دراز آمده امیر خسرو راست
بیت هر آنچه آفریدی درین جوی زرف نهفتی در و کیمیائی شگرف
و زرفا عمق باشد و نگاه کردن بزرینه (?) و احتیاط کردن و بتعمق نظر
کردن بود و کار حکیم فردوسی راست بیت بہ را بیاری زسالار

جونی

خویش را بزر زینا بکنید (?) از بیکار خویش را زیف بفتح خرامیدن در رفتار و
شتابیدن و زبون و نادرست شدن زر و غیر آن زفاف بکسر و ستادن
زن بخانه شوی بردن و عروس و داماد را بهم رسانیدن از زفاف بشتاب
رفتن زفف بفتحتین جست شدن و شتابیدن زحف فراخ شدن
و خزیدن و فرو رفتن و جمع شدن برای جنگ و گذشتن فصل القاف
زرق بفتح کبود چشم و بمعنی ریا نیز آمده و بفتحتین کبود شدن چشم و کور
شدن چیزی و کریه چشم شدن و بضم اول کبود چشمان و در جمله اللغه
بمعنی آب صاف بنظر در آمده زندیق بکسر ملحد و بی دین و نیز آنکه عمل بر
کتاب مغان کند زلق با تحریک خزیدن و لغزیدن و آنچه پای در او لغزد
و زمین هموار و بی گیاه و بیرون چاردار (?) و بفتح یکم و کسر دوم بمعنی مردم زود
خشم آمده و بفتح اول و سکون لام سر تراشیدن بود زهق بفتحتین زمین
درشت و هامون بمعنی هموار و بکسر ها چست و تیز رفتار و هلاک شونده و دور
شدن و فانی شدن زهوق هلاک شدن و درگذشتن تیر از نشانه
و باطل شدن و گریختن و رفتن و محکم شدن مغز در استخوان زراق صاحب
نفاق و ریا فصل الکاف زاک بفتح اول و کاف عربیا هیئت بکری (?)

کبود

واجناس آن در کتب طب مذکور است فصل اللام زوال بفتح
نیست شدن وبگردیدن وبزمین گردن آفتاب از خط استوای سوی
مغرب زلال بضم آب خوش وخوشگوار وصاف ودر حل لغات است
آنچه روز وآسمان فرو رود زلل بفتحتین جای لغزیدن فصل المیم زحم
برای بچه وجای سهله تنگ کردن زمام بکسر مهار ورشته که در چوب بینی
شتر بربندند ودوال نعلین که بر پشت پای بود زعیم بفتح دعوی کننده
وپاینده پاکننده ومهتران زقوم بفتح نام درختی است در دوزخ که شاخ
وبیخ وی از آتش است ومیوها او سرهای شیاطین باشند کما قال الله تعالی
شجرة تخرج فی اصل الجحیم کانه رؤس الشیاطین وطعامی است از خرما
وروغن تازه که بهم آمیخته باشد ونیز درختی است در بادیه که سقمونیا ازو جمع
اوست فصل النون زمن بفتح زای وکسر میم افگار شده ومبتلا شده
بآفت زمانه وزمانه آفتی است که در حیوانات پیدا شود ودر فارسی
استعمال آن کجا مانده وگوژه که جای رفتن نتواند ولقوت اعضا از شان الم
رو داده زمن بفتحتین روزگار زیان بکسر اول تند وخشمناک باشد واین لفظ
بر جمیع جانوران پرنده وپرنده که در ایشان صفت غضبناکی وخشم باشد

اطلاق

اطلاق می یابد چنانچه حافظ این ابیات مشهور دوال برین است عنقوی تات
سو همی تا بسوزد بتاب اندر آذر نگیرد عقاب ژیان زکبوتر ه حکیم خاقانی
قاآنی نظم نموده سو زاده طبع من اندر این هنگام حضمان من انده آری آری
گربه است از عطسه شیر ژیان ه زین بفتح آراستن وخوبی وتاج حروف
دیگر مخفف زینت است زدودن با اول مکسور پاک کردن بود چنانکه
دل را از غم وآینه وشمشیر وامثال آنرا از زنگ واعضا را از چرک
وملک را از فتنه ومانند آن زهان بمعنی مرگ باشد وبمعنی عهد ووقت وقرن
نیز آمده زهیدن جوشیدن وبیرون آمدن چنانکه میگویند می زهد یعنی
می جوشد وبیرون می آید زوبعان بزای معجمه وعین مهمله یعنی شیطانها
وشریران فی القاموس الزوبعة اسم للشیطان او رئیس للجن وفی
محل اللغة ترتیع اذا تهیا للشر فصل الواو زو با اول مضموم مخفف
زود است وبا اول مفتوح دو معنی دارد اول نام بادشاهی بوده دوم
دریا باشد زاز پنج معنی دارد اول بنا را گویند وآنرا ازیر گویند دوم
قوی وزبردست ودیرزور را خوانند سیوم شکاف باشد چهارم دره
کوهسار را مانند پنجم خفت شکسته بود فصل الهاء زله آنچه بهر کسی نهند

از طعام و ایضاً دو عدد نان تنگ و با اول مکسور و ثانی مفتوح
مشدد نام جانوری است مانند ملخ که بخانه و صحرا در هواهای گرم
فریاد کند و آنرا جوز نیز گویند زهره بالضم ستاره سیاره که مطربه فلک است
فارسیان بسکون استعمال کنند والا در اکثر کتب بضم یکم و فتح دوم و سیوم
مصحح است در فی القاموس زُهَرَة کَهُمَزَة و تُؤَدَة و زهره دو خانه
دارد یکی ثور دوم میزان و جای او فلک سیوم است و رنگ او سپید و مزاج
او سرد و تر است و اقلیم ماوراء النهر حواله با اوست و نیز نام زنی که هاروت
و ماروت شیفته او شدند و او زن کلاب بن مرّه است و در کنز اللغة
می آرد که زهره بضم زا و سکون ها حی من القریش یعنی قبیله ایست از
قریش و سپیدی و بفتح لمحه و قوت و قدرت و خرمی و آرایش و بفتحتین
شکوفه زخمه بفتح اول چوبکی باشد که بدان سازها را نوازند و آنرا
بتازی مضراب خوانند امیر خسرو راست س رباب پارید شد سحر پرداز
بزخمه خون چکاند از ره ساز زادخانه جای را خوانند که اصلح را است
کنند زاویه کنج و گوشه و فراهم آورنده یعنی یکجای گرد آورنده و نیز بمعنی
یعنی گوشه چشم و گوشه خانه زاهد ششصد هزاران ساله کنایت از ابلیس است

ششصد

که ششصد

که ششصد هزار سال عبادت حق سبحانه و تعالی کرد و بسبب انکار ملعون ابدی
گرفتار شد زندقه بفتح بی دین شدن و ملحد شدن و سخن گفتن که
کسی نداند که حق است یا باطل ژاله بزای عجمی سه معنی دارد اول
تگرگ باشد دوم شبنم بود در الجنان باشد که شدت سرما هوای صافی
را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلندتر شود و در برگهای نباتات
قطره ها پدید آید شیخ سعدی راست س ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر
راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار سیوم بمعنی جاله است
و آن چنانست که چوب علف بر هم بر بندند و چند پوست گاو را باد
ساخته بر آن لف کنند و بر زبر آن بالنشسته از آبهای ژرف بگذرند
زجاجه بضم آبگینه و در اصطلاح صوفیه زجاجه که مشار الیه است در آیه الله
نور السموات و الارض الی آخر بمعنی قلب و مصباح بمعنی روح و شجره
نفس و مشکوة بدان است و وجه مناسبتهای این الفاظ باین معانی
در کتب مبسوط مذکور است ان اردت فاطلب منها زهره بضم
گرده مردم زنده با اول مفتوح بنا بازده بمعنی پاره بود دوز ژنده ژنده

و بعربی کماهی

زجاجه

باره باره را خواستند و نیز بمعنی پاره کهنه آمده و با اول مکسور جزئی عظیم
و مهیب را گویند زه بکسر اول شش معنی دارد اول کلمه است که در
محل تحسین گویند کمال اسمعیل گوید بیت در مجمعی که شعر تو باشد ز خاص و عام
آوازه زه از تو بر افلاک برد دوم خوب خوش باشد ایهم نزدیک
بمعنی تحت است سیوم زادن را گویند و بمعنی بفتح نیز آمده چهارم فرزند
باشد و زهدان بچه‌دان را گویند و لهذا عوام فرزند را و اطفال را زه و زاد
گویند و این معنی نزدیک است بمعنی که مرقوم شده پنجم چله کمان حکیم ازرقی
گوید بیت پیکان بقبضه در کشد از بهر جنبش تو از سوی زه خدنگ برون
افتد از کمان ششم کناره هر چیزی را گویند مانند زه گریبان و زه صفه و زه
حوض زمزم با هر دو زای معجم مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد که بآهستگی
کنند دوم کلامی باشد که مغان در ستایش ایزد تعالی شانه و آتش و هنگام
بدن شستن و پرستش و خوردنی خوردن بر زبان رانند سیوم نام کتابی
است از مصنفات زرتشت که از آسیا و نیز گویند فصل الیا زاده یا
در اصطلاح صوفیه عبارت از شخصی است که از مشیمه طبیعت و احکام آن
بیرون آمده باشد زر جعفری زر خالص منسوب بجعفر برمکی است که او غش را

قبل ازین م

از طلا

از طلا بر آورده دهی و خالص ساخت زکی پارسا و پاک از گناه و نیک
مطلق نیز و مصدر بمعنی بالیدن گشت و زیاده شدن و باز رسیدن و بصلاح
آمدن زغزغیا برای تجحی کنکلی که از ژنده است که با اول مفتوح ثنایا زده
در فصل ها ازین باب مرقوم شد زر ده دهی زر خالص را گویند باب
السین فصل الالف سیمیا علمی طلسمی که از آن انتقال روح در بدن
دیگری شود و بمعنی مطلق طلسم آمده امیر خسرو راست بیت این چه نیرنگی
سیمیا کاریست مه یا رب این خوابست یا بیداریست شفا بالکسر شستگی
بالفتح آب دادن سودا عربی با ضم اول بمعنی سیاه و پارسیان او را در محل خیال
و خیال مایه خلل دماغ استعمال کنند و بمعنی اندیشه و حرارت و شوریدگی و خلط
سیاه از اخلاط اربعه و مایه ایست که در دماغ مردم می‌باشد و از آن خیالات
فاسده زاید و خلل دماغ آرد و بمعنی گفته اند که خلقت آدمی از طبایع عناصرات
و نتایج ایشان سودا و صفرا و خون و بلغم است و این را اخلاط نام اند سیما بکسر
[illegible] یا علامت و نیز علامت در رو که از آن چیزی معلوم شود و نشانه و رنگ
رخ و در فارسی بمعنی رخسار و روی آمده و بتشدید یا بمعنی خاصه ستا با اول مکسور
بمعنی دارد اول ستودن و امر از ستودن بود و این بمعنی بدون زکیب در آخر

کلمات گفته شود و مانند آفتاب ستا و خود ستا امیر خسرو فرماید بیت یارب
سخنی ده که بتوحید تو شاید مصرع کاین فکرت مخلوق ستا را نشناسیم ستودن
وستاییدن مصدر الست دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز خوانند
مسعود سعد سلمان گوید بیت گه زیر سیمین ستای شود گه باز در آبگون
چادری مصرع سیوم نام لحنی است از موسیقی چهارم تنبوره که سه تار داشته باشد
مانند شیخ نظامی یعنی تنبوره فرموده بیت ستا زن برآورد بانگ سرود مصرع
سرود لوائین تر از صد درود پنجم پیاله شراب را خوانند که بموجب قرار داد
حکما بر نهار نوشند تا معده را از اخلاط ردیه بشوید و غسل دهد و آنرا [illegible]
ثلثه غساله گویند وستا یعنی تنبوره و ثلاثه غساله را مفصل نیز نویسند بلکه
مفصل نوشتن اولی است سینا بکسر سوراخ کننده و نام پدر علی حکیم
و نام کوهی که مهتر موسی صلوات الله علیه را بر آن تجلی شده بود و نیز نام
درختی است سویدا بضم میانه دل و سیاهی اندک و نقطه سیاه که در دل است
که چون عشق بکمال رسد آن نقطه سپید گردد سنا بفتح روشنی و در [illegible] یعنی
و فیل و شی فروتر از نور و بزرگی و نام گیاهی و نام خوبی که از آن مسواک
سازند و ستان مجرد و ه یعنی بلند شدن و بکسر سیر کردن و از جای [illegible]

بردن

بردن شراب سها بضم ستاره ایست خورد نزدیک بنات النعش
کبری که مردمان روشنایی چشم بران امتحان کنند و در تاج اسامی این
کلمه را در باب ها آورده اما پارسیان بالف استعمال کنند و بکسر زمینها
کیها وا جمع سهو است سبا بالفتح نام شهریست بیمن که بلقیس ملکه آن بوده
و قبایلی بنی سبا و بکسر یعنی می وفیل دل بردن معشوق عاشق و بالفتح
اجزا در فصل ها از همین باب مرقوم میشود سور القضا قضای بد سکبا بکسر
اول معروف فصل الباء الموحده سبب بفتحتین پیوستگی و عهد و وصله و [illegible]
و جماعت و علت و جهت و آلت و ریسمان و گوشه و دور راه سجود القلب
در لغت معروف سجود و قلب و در اصطلاح صوفیه عبارتست از فنای تام القلب (?)
تر در شهود و عبد الله او را بحیثیتی که مشتغل نباشد از استعمال جوارح و در [illegible]
که حضرت مولوی فرماید بیت هر دلی را سجده هم دستور نیست مصرع اشاره
باین سجود است سیب بفتح یعنی بخشش و دهش و بکسر معروف سراب
آنکه در نیم روز از تابش آفتاب و باد در شب مهتاب از دور بمثال آب
نماید و نباشد سرخاب بالاول مضموم ثانیا یازده سه معنی دارد اول اسم چهار
[illegible] دوم بالی را خوانند و او را اسم نیز نامند سیوم سوراخ گردن و ام

از سوراخ کردن است سغناق حرب بضم نام شخصی است از اصحاب
سالب رباینده سطاب بکسر اول معنی بز که در همین باب بفصل ام رقوم
خواهد شد فصل النون سومنات بضم اول دوا پارسی معنی موقوف بتخانه
ایست در ولایت سورته چونه گرهه موسوم برار کالاز مضافات ملک
گجرات احمداباد که در قصبه جگت کنار دریای شور واقعه شده وصورت کشتن
علیه اللعنة در آنجاست و در زمان قدیم سلطان محمود غزنوی آن را
خراب کرده بود و در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین محمد اکبر پادشاه
غازی میرزا محمد عزیز کوکلتاش المخاطب بخان اعظم هدم بنیان آن
کرده بجنگ رفت و قتیل نام دیوی سخن باول مفتوح ثانیا زده چهار معنی
دارد اول معروف دوم معنی سنجیده بود سخن سنجیده را گویند و باین معنی
دوم بضم مشهور است سیوم بخیل و رذل و بی همت و لئیم شیخ اوحدی
راست س باده ناسخته ده بسخن که باده سست کند سخت را الکلید خزانه
چهارم معنی بسیار آمده منوچهر است س سخن عجب آید که چگونه بر دش خراب
آنرا که بکاخ اندر یکقطره شراب است ه و در فرهنگ یعنی درشت و تنگ
و دشوار در نهایت و شوخ مرقوم ساخته سرشت باول وثانی مکسور شین

زده طینت و خلقت و طبیعت بود سیأت جمع سیئه یعنی بدی سبات بضم
زمانه و خواب گران و آنکه روح در بدنش باشد اما حرکت منقطع شود حکیم
انوری راست س فتنه زان آن هوا منیار زد ه زان برنج سبات بگورات
سک آبت میوه که هنوز نرسیده باشد و اثر خامی در رو ظاهر باشد سعت بکسر
اول فراخ بودن و فراخ رسیدن و بفتح توانگر و توانا شدن سلوت
خوش عیش شدن و بر نعمت شدن و آرام و بی غمی و نعمت و خوش عیش
سباحت شنا کردن و شتاب رفتن سیاحت بر زمین رفتن و گشتن
سکوت بفتح خاموش و بضمتین خاموش شدن و آرامیده شدن
و آرام سرایت بکسر معنی تاثیر سنت بضم اول و نون مفتوح مشدد راه
پیغمبر و صحابه بران عمل کرده اند و طریق ایشان و معنی صورت روی
و نوعی از خرمای مدینه نیز سبت بفتح روز شنبه و کودک شوخ و آب
بسیار رو و نیز معنی دهر و آسایش سبوت جمع و بکسر پوستهای گاو دباغت
کرده و کفش سباقت پیش دستی گرفتن سیاقت راندن فصل الجیم
سراج بکسر اول آفتاب و چراغ سروج جمع و بالفتح مع التشدید زین دوز
را خوانند سمج بتا اول مضموم و جیم عجمی جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه

بکشند و چنان گشته که در دردن توان ایستادن و خفتن چنانچه درویشان
و مردم محتاج بجهت خود و چوپانان برای گوسفندان و گاوان بسازند
مسعود سعد سلمان گفته **س** درین سمج هرگز نگنجیدمی **ش** بصد چاره و جهد
بترتنگ و زنگ **ش** و آنرا سمچه بااول مضموم نیز نامند و در عربی بافتح سین زشت
و بدرشت و نیز چوب بدطعم و ناخوش و ناشیرین را گویند **سکباج**
معنی سکبا بااول مکسور نام آشی است که از سرکه و برنج پزند و سک سرکه را
گویند و با معنی آش است **فصل الحاء شرح** بفتحتین مال چرنده و درختان
دراز و بزرگ و بضمتین شتر ماده جست رفتار و اسپ جست رفتار و نام
و بفتح سین و سکون را چراگاه شتر چارروا و رها کردن آن **سماح** بفتح
و قیل بضم جوانمردی و بخشیدن **فصل الخاء سپاماخ** بااول مکسور بوی
از سبزی باشد که در آشها اندازند و آنرا اسپناخ گویند و هندش پالک نامند
سلاخ بالفتح و التشدید پوست کن **سنگلاخ** زمین سنگستان و سنگ
سخت و معدن سنگ **فصل الدال سواد** بفتح سیاهی و شخصی و توده
و عدد بسیار و سواد القلب حبه را گویند و میانه دل و گرد شهر اول بالتخفیف با نیز
سواد و مسوده گویند و مال بسیار و صورتی که بخواب بینند و اقلیم است

که ده

که ده هزار فرسنگ وسعت اوست **ساعد** بازوی مردم و بال مرغ
و در اصطلاح سالکان ساعد عبارت از محض قدرت باشد و به معنی
دستوانه نیز بنظر در آمده **سفند** بااول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی است
از ملک هندستان که مشهور و معروف است دوم حرامزاده را گویند
حکیم سنائی این هر دو معنی بترتیب نظم نموده **س** ثنا سند هر یک هم
هند و هند **ش** که هستی تو در گوهر خویش سند **ش** سیوم نام رود عظیم بود که در
میان ملک هند و ولایت واقعه است و به نیلاب مشهور است **سدید**
بفتح او استوار و درست و راستی در سخن و در تیر انداختن **سعد** بالضم
مشکک و آن بیخ گیاهی است خوشبو هندش موته نامند و بفتح نیک
و خجسته و نام عاشق اسماء و نیک بخت گردانیدن **سداد** بفتح راستی کار
و درستی در گفتار و راست شدن و درست شدن **سد** بفتح و التشدید کوه
استوار و بلند و بنده راه و پرده میانه دو چیز و دیوار استوار و نیز او سوار
کردن و رخنه زه کند بستن **سعاد** بضم نام زن کعب و عزه و با الفتح
مصدر از باب سعد یسعد معنی یاری کردن **سرمد** بفتح همیشه **سعود** بفتح
نیک بخت شدن و مبارک شدن و نیز جمع سعد بضمتین منزل از

و راست

منازل قمر سُوُد بضم جمع اسود یعنی سیاه و در فارسی با اول مضموم
و واو معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی جشن بزم [illegible]
و شادی آمده سَیِّد بالفتح والتشدید مهتر و شوهر و بکسر سین و سکون یا گرگ
و شیر درنده سِپَند با اول مکسور و ثانی یا مفتوح بنون زده دو معنی دارد
اول دانه سوختنی معروف دوم نام کوهی است حکیم فردوسی فرماید بیت
بخون ریزیان میان را ببندند ز بر و تا زیان تا بکوه سپند سَمُر محرکة
معهد الانسان قاموس نقض الراد سَمَر بفتحتین افسانه و حکایت
و حدیث شب و شبی که در آن ماه نباشد و بسکون میم افسانه گفتن
و میخ آهنی بر چیزی زدن سُوار بضم دستوره دست ورنجن و آن نام پرنده
ایست مشهور و بفتح سبکساری از شادی یا از خشم و نام شهری از
بلغار سُکر بضم مستی و مست شدن و سخت خشم گرفتن و بالضم والتشدید
شکر و بفتح سین و سکون کاف بستن آب رودخانه و چشم بستن
و بفتحتین مست شدن و بی شدن و در اصطلاح سالکان حیرت
و دهشت در دل را گویند چون مشاهدهٔ جمال معشوق رسد عقلش مغلوب
گردد و تمیز از میان برخیزد و از غایت بیخودی نداند که چه میگوید و چه

حال

معتمد سَمَر

حال منصور انا الحق گفت و بایزید سبحانی بر زبان راند و سکر بمعنی ۲
حالت را گویند سُور عـ با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگی
بود خاکستری سیاهی مایل مر اسب و استر و خر را که مانند سمند خط سیاهی
از کاهل تا دمش کشیده باشد و آنرا سول نیز گویند و مردمان بعضی از بلاد
آنرا شوم گیرند چنانچه بطریق مثل گویند که سور از کله دور دوم طوی یعنی
جشنی باشد که در ایام عید و عروسی و مانند آن کنند و در عربیا دیوار قلعه
را گویند سوم رنگ سرخ را خوانند و ازین است که هر گل و لاله و هر
چیزی را بسور منسوب ساخته سوری خوانند استاد فرماید بیت که ز
اگر توانی به بهار عاشقان کن که از عشق من بصحرا همه لاله رست سوری
و بزبان عربیا شراب سرخ را نامند و با اول مضموم و بهمزه هم در عربیا
نیم خورده بود سُئار یعنی باقی و بهر دیگر در ورده کذا فی کشف اللغات
سَعِیر بفتح آتش افروخته و سوزاننده و نام بیتی است در درکه چهارم از
دوزخ از جمله هفت درکه سُرّه عـ بکسر اول در عربیا [illegible]
زن و نیکوترین جای در وادی و میانه و نیز آنچه دایه از ناف برد
و بالفتح یعنی بالفتح والتشدید در کشف اللغة مرقوم ساخته و نیز خطی که بر

اشک

کف دست و پشت پا باشد و جماع و مجمع و شرف و در اصطلاح صوفیه
عبارتست از چیزی که مختص میشود بآن جز هر شیی از حق نزد توجه ایجاد
و بفتح اول ثنا یا نیز ده و در فارسی شش معنی دارد اول بمعنی راس آمده
و آن معروف است دوم سردار و مقدم را گویند پوشیده نماند جمع سر که
بمعنی راس است سرها میکنند و جمع سر که بمعنی سردار و مقدم است سران
مینمایند سیوم میل و خواهش بود چهارم بمعنی بالا و فوق آمده چنانچه گویند
که فلان بر سر زین است مراد آن باشد که بر زین است و اگر کسی گوید
که بر سر کلیم نشین پنجم سره را گویند ناصر خسرو فرماید بیت زیر پای روزگار اندر
شدستم شصت سال تا ز زیر پا برم سر این مردم سره ششم آب را نامند
شیخ نظامی گوید بیت تو شمشیر گیری و او جام گیر تو بر سر نشینی و او بر سریر
و با اول مضموم در فارسی هفت معنی دارد اول شراب باشد که از برنج
سازند دوم کفش بود و در گفش کرد را گویند سیوم جوششی است که بر
اعضا پهن شود و بشره را سرخ گرداند و سبب آن خون باشد یا صفرا آمیخته
که با خارش و تاسه بود و آنرا ادلم نیز گویند و بتازی شرا خوانند چهارم نام نوعی
از ماهی است که طول آن یک گز است و خرطومی دارد و بزرگ باشد

تیر

تیر پنجم رنگ سرخ باشد ششم ماوردان را نامند هفتم نوعی از رقاصی شیخ
من فرهنگ جهانگیری سرور عف بفتحتین شادی و اطراف بهار و شکوفه
باساتحهای آن و شاد گردانیدن و در فارسی بفتح سین و واو و سکون
هر دو راء صدر او مهتر و بزرگ ستار عف بالفتح و التشدید نیک پوشنده و بزرگ پوش
و بکسر سین و تخفیف نام کوهی است و در فارسی بکسر نام سازی است که
ستاره نیز گویندش سیسنبر بکسر اول و یای معروف و فتح سین ثانی و سکون
نون و فتح باء سبزی باشد میان نعناع و پودنه چون در کوزه دست نشان
نمایند سبز روید و چون باز بکوزه دیگر نقل کنند نعناع بر آید و بوی آن
تیز باشد و در دواها بکار برند و چون برگزیدگی عقرب و زنبور بمالند
سود دهد و آنرا اسپستیل نیز خوانند در عربی نمامه و تمام الملک گویند سغبر
بفتح بتاج ویک دبس رو و رسوا و ایلچی و مصلح کار مردم و بریکه از
درخت افتاده باشد کذا فی کنز اللغات سطر بفتح اول و سکون طاء
بفتحتین صف و رسته هر چیزی و نوشتن سطور جمع سمندر بفتح اول
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جانوری است که در میان آتش متکون
شود و بعضی گفته که پوستش هرگاه چرکن شود آنرا در میان آتش بیندازند

سیسنبر

وچو کماران بسوزد و پاکیزه کرده و گروهی آورده اند که بصورت مرغی بود
امیر خسرو فرماید س سمندر که ز آتش بود بچه زای ؛ توان یافت در آتش او را
بپای ؛ دوم نام ولایت است از ملک هند که در انجا عود پیدا شود و آنرا
سمندر و سمندرو و سمندول و سمندل نیز خوانند سنقر بسین و قاف مضموم
مضموم پرنده و درنده که بدان شکار کنند و آن بر دو گونه است سیاه و سپید
و در هندوستان بواسطه بسیاری حرارت نزید حکیم خاقانی راست س
عدیلش بران سامان شده کاقلیمها یکسان شده ؛ سنقر بهندستان شده
طوطی به بلغار آمده ؛ و در نسخه ایست که نام یکی از غلامان سار بفتح معنی
دارد اول سر را گویند چنانچه نگونسار بمعنی نگون سر است و از گرز گاوسار
مراد گرز گاو سر باشد و از سنگسار مراد مخلوقی است که سر او مانند سنگ بود و بدن
مثل آدمی ؛ دوم نام جانوری است پرنده سیاه رنگ که خالهای سپید دارد
و خوش آواز بود و چنین شکار ملخ کند حکیم خاقانی راست س صبا از نو شنید چون
گشت ؛ هندوی چهار پاره زن گشت ؛ سیوم محل و جای را گویند چنانچه
مختاری نظم نموده س بکتف سار بر آورد زانوان زاد یار ؛ بچشم خانه
فرو ریخت دیده از ناهار ؛ و محل انبوهی چیزها را خوانند خصوصا مانند

دلو بهار

دکو بهار و شاخسار و این معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نشود
چهارم بمعنی شبه و مانند آمده پنجم شتر را نامند و ساربان شتربان بود استاد
رودکی فرماید س داشتی آن تاجری دولت شعار ؛ صد قطار سار اندر زیر بار
ششم رنج و محنت آمده خسروانیا گفته س جانم بلب آمد از غم و سار ؛ مردم
ز جفا و جور بسیار ؛ هفتم کلک و نی میانه تهی را گویند ستر بکسر پرده و بفتح پوشیدن
و در اصطلاح صوفیه عبارت است از چیزی که حجاب شود تو را از معاینه هیچ
کون ذات الله تعالی را اسرار بفتح نهانها نهانها و او جمع سر است در اصطلاح
صوفیه عبارت است از فنای سالک در حق و وصول تمام سبتر با اول
مکسور و ثانی مفتوح بیای موحده زده الف و کنده و غلیظ را گویند سفر
بکسر اول و سکون ثانی کتاب و نامه و بفتحتین بجای دور رفتن و در اصطلاح صوفیه
عبارت است از توجه قلب بسوی حق و میسو سفر در این اصطلاح مراد
یاد یار ند سحور بفتح طعام سحری و بضمتین جمع سحر سعتر بفتح اول و عین
مهمله گیاهی است مثل تره که صوفیان بجهت ریاضت با نان خورند و قیل گیاهی
که بزلف خوبان ماند و سعتری شاهدی را گویند که زلف خود را بسیار اید و زن
شوخ که بالت جرمای مردان دیگر فراهم اید نیز سعتری گویند و نام مقامی خراسان

سر ار بکسر

بدکاره و فاحشه را

خرد دارو که هندش موچرس خوانند ساطور کارد بزرگ گوشت بر
سمور بفتح پوستین و نام جانوری است که از پوست او پوستین
سازند سو چو شنگرف سودند بر لاجورد ؛ سمور سیه زاد روباه زرد ؛
فصل الزاء سرسبز یعنی حیات و تازه عیش و جوان و پادشاه و اهل
دولت ساز هفت معنی دارد اول معروف است دوم سامان او سعد اد
بود فرخی راست سو بدل نیک تو داد است خداوند تو ؛ این همه
نعمت سلطان و جهان و دین هم ساز ؛ سیوم سلاح جنگ را گویند
چهارم مهمان و ضیافت را مانند حکیم فردوسی منظوم ساخته سو سر شرا
همانکه زتن باز کرد ؛ دد و دام را از تنش ساز کرد ؛ پنجم مکر و حیله و فن
را خوانند خینگی گوید سو نرگس جادوش بیرنگ ساز ؛ خواب سحر حدقه
من به بست ؛ ششم یعنی مثل و مانند آمده هفتم نفع باشد سوز با اول
فارسی و ثانیا مضموم و واو مجهول امر از سوختن بود یعنی بر آوردن حکیم
انوری راست سو چون دهد باد شهوتی جانش ؛ بر ستوه دراز کرباسش ؛
و معنی چربی برزور فرو بردن حکیم سوزنیا فرموده سو ولی را کاه تیز کاه
بغشان ؛ عدو را چاه کن در چاه بسوز ؛ و این لغت از اضداد است

مکسور

بسوز در

سوز در بضم اول و ثانیا و نهم ترکی رومی است یعنی سرحد که فاصله باشد
میان دو ولایت و دو پادشاه و در اکثر مثنویها در عنوان داستانها که آخر
نامی دفتر چهارم است سیوزر با اول مکسور یازده بنظر در آمده اما از عزیزی
که زبان رومی و اصطلاح آن دیار خوب میدانست چنین بتحقیق رسیده که گوهر
شد و معنی وزر معروف است فصل السین سالوس نام و ننگ و دروغ و فریب
و فریبنده و چرب زبان و حیله و مکار فصل الشین ست ریش یعنی احمق بود
بزریش زاهد و اهل مصیبت و معنی فرشته نیز مستعمل است سکالش با اول مکسور
مصدر سکالت که در فصل لام از همین باب مرقوم خواهد شد فصل الطاء
شقط بفتحتین خطا کردن در کتابت و در حساب و کالای زبون
و کار زشت و لرزیدن و در آمدن و افتادن و بکسر یکم و فتح دوم خطا
در قول و فعل نیز یعنی مردود است و بای گوسپند و بفتح دوم مردن
چهارپایه و بکسر یکم و سکون قاف بچه که ناتمام از شکم مادر بیفتد و آتش
پاره که در وقت آتش زدن بیفتد ساقط افتاده و مرد ناکس و فرومایه
سماط بکسر صف مردم و قطع و جور و غلمان و کنگره که سفره خوانند و
بفتح اسب کوتاه و دنبال و جانب سخوط بفتح اول مکروه قاموس سبط

بگر گروه وقبیله ونیز قوم مهتر عیب ودم ودرز نیز زاده واز سبطین بفتح حا
حطی مراد حسنین اند رضی الله عنهما وبفتح راست قد وبفتحتین موی که
جعد نباشد یعنی فرو داشته باشد سخط بفتح وضم خشم گرفتن وناخشنود شدن
فصل العین سماع بفتح شنیدن وقبول کردن وبمعنی سرود نیز آمده است
ورقص کردن را نیز گویند وبالفتح مع التشدید نیک شنونده وجاسوس
وبکسر بچه گرگ سبع بفتح یکم وضم دوم ددّ ودام وبفتح هفت وهفت یک
ساختن ودشنام دادن وعیب کردن وبضم هفت یک فصل الفاء
سجاف وسجیف بروزن فعیل کتاب وبالفتح والکسر آنچه درکناره جامه
دوزند بجانب درون وپوشیدن حجله عروس بجامها وبمعنی پرده نیز آمده
سیف بفتح شمشیر وشمشیر زدن سیوف جمع آن وسیف بکسر کناره دریا
فصل القاف سبق بفتحتین گرو پیش بردن دراسپ تاختن وتیر انداختن
وجز آن وسبق که پیش استاد خوانند وآنچه گذشته باشد وبفتح اول وسکون
دوم پیش گرفتن ودرگذشتن ساق معروف وکبوتر ساق زر نگاه بان
وراننده سباق بفتح باکسی پیشی کردن در دویدن وپیش شونده سابق
الی برق روشن والبطاق ستاره آه نیز مراد دارند سفراق بالضم قدر

حسن

بزرگ وبفتح پیاله می وبمعنی نیز آمده تاج ماثر سه رونق گرفت مجلس ساقی
شراب … ده سفراق آتش افشان یا قوت ناب … ده فصل الکاف
سالک در لغت راه رو ودر اصطلاح صوفیه عبارت است از سایر الی الله
متوسط مابین مرید ومنتهی ودر سیر سمک بفتحتین ماهی سموک جمع وبفتح
یکم وسکون دوم سقف ومقدار بلندی وبلند گردانیدن وبرداشتن
ودر فارسی بمعنی رعنایی ونیا هنری است سماک بکسر نام ستاره است
ومنزلی از منازل قمر وبمعنی تابنده نیز آمده ونیز سماکان بکسر گویند دو ستاره
خوانند یکی اعزل ودوم رامح سرک باول مکسور وثانی مضموم مراد
وکاف عجمی بغایت بزرگ ودرشت وهجوم وبی آزرم را گویند حکیم
فردوسی گوید شعر پذیرفته ام از خدای بزرگ ۰ که دل بر تو هرگز ندارم
بزرگ سلک با هر دو سین مضموم بهر دو کاف زده ودو معنی دارد اول
اسپی را گویند که راه نداشته باشد وقطره رود حکیم انوری راست شعر
اسپی چنانکه زیر از میانه زیره ۰ وز کاهلی که بود نه سلک نه راه وار ۰
دوم نام درختی است که چوب او را هیزم سازند وآتش آن از هیزم های
دیگر بیشتر باشد واز آتاج وتاغ نیز خوانند فصل اللام سفول بزیر فرو شدن

والی …

سفل بکسر و بضم پستی و نشیب و زیرین سافل پستی سنبل بااول مضموم ثانیا
زده خوشه گشت و نام برج ششم و گیاهی است دوائی که شبیه باشد
بزلف محبوبان و خوشبوی بود و در عطریات بکار برند و او را بتازی
سنبل الطیب خوانند که خورش آهوان مشک چین است سلسل و سلسال
آب صاف و روان و خوشگوار سکال بااول مکسور دو معنی دارد اول دشمنی
و خصومت بود حکیم سنائی راست س با سنائی هم عتاب بسیار ٭ با خراباتیان
سکال مکن ٭ دوم اندیشه بود امیر خسرو از زبان معشوق گوید س در عشق
ترسید و اکنه می زید ٭ از کاهلی غمزه ام گفت سکال هست ٭ و سکالش و
سکالیدن مصدر آنست سلسبیل بفتح نام چشمه ایست در بهشت و نیز آب
نرم و خوشگوار ساحل بکسر حای مهمله دریا و بمعنی کناره دریا نیز آمده است
سبیل بفتح راه و فارسیان بمعنی مباح استعمال کرده اند و هم در عربی بمعنی
سبیل صلت آمده سلاسل بفتح زنجیرها و او جمع سلسله است و بضم آب
روشن و خوشگوار که بگلو بآسانی فرو رود سنابل جمع سنبله معروف و بمعنی
نبات نیز آمده سبل بضمتین جمع سبیل یعنی راه که مرقوم شد و بفتحتین علتیست
که چشم را موی در فرو دپلک بر آید و از چشم آب روان شود و درد کند زخونش

ویره و بابان و بفتحتین و بای پارسی سم شتر و امثال آن کذا فی القنیه و
کشف اللغات سحر حلال بیان فصیح که بمنزله سحر رسیده باشد و نام
کتابی که از اهل شیراز است بوزن و قوافی مکرر بمعنا مختلفه و صنعتی
در شعر که در مصرع اول لفظی واقع شود که معنی آن در مصرع ثانیا تمام گردد
سل بکسر علتی است مشهور که مردم را ضعیف و لاغر کند و نیز یکی از
اسلحه هندوان که آنرا اسبیل خوانند و بفتح امر است یعنی ببرش و در جواه
کن و در پارسی با اول مفتوح آن باشد که چوب چند بر هم بندند بجهت
گذشتن از آبهای ژرف سجل بکسرتین و تشدید لام حکم نامه قاضی
و جاده قاضی و کتاب و صحیفه و بفتح دلو بزرگ با آب سفال بفتح
گل ناپخته و ریزه او آوند گلین و پوست جوز و پسته و فندق و مانند
آن قفیل بالکسر مقصل الیم سلیم بفتح درست و سلامت و رهیده و گزیده
مار سپرغم بااول مکسور و ثانی مفتوح براز ده ریحان باشد کمال اسمعیل
فرموده س رباعی گوید آن سپرغمهای خوشبوست ٭ بس گوش افگند
حال حدیث غم چو اسپرغم ٭ و آنرا شاه اسپرغم و شاه اسپرم و شاه اسپرم
و شاه اسفرهیم و شاه سپرم و شاه سپرم نیز خوانند و بتازی ضیمران گویند

دو وجه تسمیه پیدا شدن ریحان در فرهنگ شاه جمال الدین حسین انجو
مرقوم است فاطلب منه سلم عف با اول مفتوح بثانی زده نام پسر بزرگ
افریدون است و با اول مکسور و لام مفتوح تخته باشد که پسرکان بران
چیزی نویسند و بخوانند و در عربی اثر الواح گویند و با اول و ثانی مفتوح در
عربی نام درختی دارد و اول بمعنی دادن بها بود چنانکه غله هنوز خام باشد
و اکثر ازان تریاک کنند و زر بصاحب غله دهند و هر گاه که برسد بگیرند
و اکثر ابیع سلم خوانند و دوم گردن نهادن باشد و با اول مضموم و ثانی
مشدد مفتوح هم در عربی نردبان را گویند و با اول مکسور ثانی زده
هم در عربی آشتی را خوانند سقام با الفتح بیماری ثالم لام مکسور بمیم
زده سپیده بود و پوستی که میان بینی و چشم است و نام شخصی است
سم عف بفتح و قیل بضم زهر و بمعنی سوفار و نیز سوراخ سوزن و گوش و
فارسیان بتخفیف استعمال کنند و اصلاح کردن میان قومی و زهر دادن
و زهر در طعام کردن و در فارسی با اول مضموم سه معنی دارد اول سم معروف
دوم پای را گویند اثر اخستگی گوید سه قوال خوش آواز با نغمه نقش
کش هم زلف و رخ لایق هم ساق و هم درخور سیوم جاری ع

گویند

گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که در درون آن
توان ایستادن و خفتن چنانچه درویشان و مردم مرتاض بجهت خود
و چوپانان و گاوبانان برای گوسپندان و گاوان بسازند و ازرا
سمج نیز گویند سموم بفتح باد گرم و قیل بادی که بروز باد و زرد و بهر عضوی
که رسد خشک و سوخته گردد و آدمی و چارپایان هلاک شود و قیل گرم
باد شب کذا فی التاج سلام بفتح نام باری تعالی و رحمت و بی عیب و گزند
مار و کژدم و بکسر نام درختیست نام ای و گردن نهادن و سلام علیک
گفتن و رستگاری یافتن برسام بکسر سوزش با زبان و خلل
دماغ و نوعی از علتی که از احتراق خون و فساد دماغ شود و ان علت
در سر باشد سوم بالفتح در بیع مکث کردن و چیزی و کم شستن زرنیخ
و خواری کشیدن و تکلیف نمودن سائم دود و سوام چرنده سهم عف
تیر و در فارسی بمعنی ترس و هیبت مستعمل است فصل النون کنگبین
مشهور هو مرکب من العسل و الخل و الماء سکون بفتحتین آرمیدن
و آهستگی و جزم که عبارت از عدم حرکت است و بفتح قبیله است
از یمن و در اصطلاح صوفیه عبارت است از قرار احدیت ذات

درعین

نیز آن پرده‌نشینان که کنایت از عورات است سمین بفتح فربه
و پرورش گوشت سمجان بضم جای کی خواندن وصفی است از صفات ابله
نعم دمعنی عجب کقوله انا مرسجان من علقة الفاخرای عجیامنه سرائیدن
باسین مفتوح دو معنی دارد اول نغمه پردازی کردن باشد دوم سخن
گفتن باشد حکیم فردوسی گفته سو چو بهتر سراید سخن سخته به ٭ ز گفتار کام
پردخته به ٭ و آنرا سراییدن نیز گویند سان هشت معنی دارد اول سم و عادت
بود دوم سو مان را مانند حکیم انوری این دو معنی را نظم نموده سو ای ز
سان زنگ و ملوک و ملک آمده ٭ حاصل نتوان کرد چنین پرتو و سان ٭
در کار زیاسی مقبول تو گشته خوش ٭ آهن الم تیک و فزایندن و ساز ٭
سیوم شبیه و مانند است حکیم خاقانی راست سو آن نازنین که عیسی
دل‌لطف زبان اوست ٭ عود الصلیب من خط زنار سان اوست ٭
چهارم سلاح باشد اعم ازانکه در روز جنگ مردمان بپوشند یا اسب
و پیل بپوشانند استاد گوید سو صف پیلانش اندر سان زرین ٭
چو بر کوهی شکفته زعفران زار سخیم پاره را گویند از چیزی چنانکه اگر
کسی گوید که این گوشت را سخیم کنید یعنی پاره پاره سازید حکیم اوز

کفته

کفته سو کردند بر بس شه کشور ٭ کرد بیدا مواشی لاغر ٭ گشت مجموع سه
چو او یکسان ٭ کرد انگاه جمله را سان سان ششم سنگی را خوانند که
بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و آنرا افسان و فسان نیز گویند
هفتم بمعنی سامان آمده حکیم نزاری فرموده سو نه از لشکر کشی و لشکر آرای ٭
نه کارم سر بیدا نه سانی ٭ هشتم نام قصبه ایست از توابع بلخ نزدیک
بجایکه که آن نیز قصبه باشد سجن بکسر زندان و باز داشت و بفتح مصدر
یعنی در زندان کردن سجین بالکسر و التشدید سخت و زیرترین جای در
دوزخ و زندان سخت و کتاب دیوان شرور که اعمال شیاطین و فجره
دران مسطور است و در صراحت که نام موضعیست که در وی نامهای
فجار و کفار بود و قیل محل ارواح کافران و گنه کاران و سنگ سخیچه که
در طبقه هفتمین زمین باشد سپندان بکسر تین و بای پارسی دانه سوختنی
است معروف و آنرا اسپند و اسپندان نیز گویند و در فرهنگ میرزا
عضد الدوله در معنی خردل پارسی مرقوم ساخته حکیم سنائی میفرماید
سو هر کجا تیز است خود را چون شکر بگداختی ٭ هر کجا سرکه است خود را
چون سپندان داشتی ٭ و در اختیارات بدیعی نوشته که تخم ترتیزک است

واثرا اسپند بن نیز خوانند و بمعنی مجمر که دران سپند و عود و عطریات
دیگر بسوزند بنظر در آمده سکان عربا بالضم و تشدید جمع ساکن یعنی
باشندگان و دنباله کشتی و بفتح کارد کر سکستن با اول مضموم و کاف
عجمی بمعنی گسیختن و کنده شدن باشد حکیم فردوسی فرماید غل و بند
درهم سکستیم هم دران انجمن پیش شاه رمه چو بشکست زنجیر پای
توش گشت میفتاد زان در دو پهلوش گشت سستان با اول مکسور
چهار معنی دارد اول به پشت خوابیده را گویند دوم جای انبوهی چیزها
باشد چنانچه گلستان و هندوستان و این معنی بدون ترکیب کمتر نمیشود
سیوم مخفف استان باشد چهارم بی صبر و بی طاقت را خوانند سکن
بفتحتین الس و الفت و هر چه بوی آرام گیرد و مرد چون زن و فرزند و جز
آن و نام مردی و بفتح اول و سکون دوم باشندگان خانه سندان
دو معنی دارد اول یکی از آلات آهنگران که آهن گرم را بر وی کوبند دوم
تنکه آهن باشد که با میخ بر تخته در بدوزند تا اگر کسی بخواهد که صاحب خانه را
از آمدن خود خبر دار سازد حلقه بران تنکه باشد آهن که سندان میگویند
بزند حکیم خاقانی فرماید در ایوان شاهی در دولتش را فلک حلقه و ماه

سندان

سندان نماید هم او گوید دولت در وی بهفت در آسمان گشاد
چون بزدم حلقه سندان صبحگاه اسیران بفتح معنی پیراست سستان
آهن ریزه و سرریزه و تیزی هر چیزی که باشد و سنگی که بدان کارد
و تیغ تیز کنند فصل الواو سدیو میگویند نام دیویست که انگشتری مهر سلیمان
برده بود سازکار عبارت از تسمیه چرم گاو است که بان چار بار امیرانند
ساو چهار معنی دارد اول زری بود که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف گیرد
دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه ریزه باشد و آنرا تازی قراضه گویند
حکیم نزاری قهستانی گوید صیقل گر این رواق ازرق ریزد زر ساو
برکرانه واین صحن زمردین شود راست کز نشود آنرا بجای هم بسوزند
و نیز در میان زرهای بد بگزارند تا بهر ایران بشند چهارم سودن را
گویند سو بضم بدی را گویند و نیز هر آفتی که باشد خواه برص خواه دیگر آنرا
سو گویند و در پارسی بضم اول چهار معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی مانند و نشان آمده سیوم مخفف سود باشد چهارم روشنائی
بود و در زبان ترکی آب را گویند و با اول مفتوح ثانی زده نام چشمه ایست
از ولایت طوس و چشمه نیز اشتهار دارد فصل الهاء سخره با اول مضموم

شبانه یا زده و رای مفتوح و مار مختفی دو معنی دارد اول بیکار بود یعنی
کاهلی مزد دوم زبون و زیردست را گویند و بمعنی استهزا و افسوس نیز
آمده سررشته بالفتح معقود یعنی ترکیب رشته بکسرتین یعنی خمیر شده
در هم مالیده و خلعت کرده سوفسطائیه بالضم قومی است از زنادقه که نفی
حقایق اشیا میکنند سره با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول زر نیک
باشد و آن ضد قلب است دوم آب عمیق را گویند که از سر آدمی بگذرد
سیوم چیزی نیکو و اعلا را گویند چنانچه چیزی زبون و ادون را پایه خوانند
چهارم شقه علم باشد پنجم بمعنی اصل آمده چنانچه پایه فرع را گویند سوخته پنج
معنی دارد اول معروف است دوم لته سوخته باشد که بدان آتش از
آتش زنه بگیرند سیوم نام یکی از گنجهای خسرو پرویز است چهارم بمعنی
سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند پنجم در ولایت روم مردم طالب علم را مانند
ستره موث برده نشین باشد سغبه با اول مفتوح و قیل مضموم و ثانی
زده و یای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول فریفته را گویند دوم
چیزی چرب و سغر یا گرسنه و تشنه را نامند اما بمعنی تشنه مستعمل است ساده
چهار معنی دارد اول بمعنی بی نقش و نگار و بی ریش و نادان و مجرد و خالص آمده

دوم صحرا را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده سه ز جاه عشق
برآمد ام بساده هجر او ه بشک سوده پوشد جاه ساده زنخ ۱۰ از مصراع اول
معنی ثانیه و از مصراع ثانی معنی اول مراد است سیوم بمعنی ایستاده بود چهارم
نام برگ درخت دوایی که از دریای هند بهم رسد و معرب آن ساذج است
و آنرا هندی پترج گویند و در فرهنگی بمعنی مردم بی اندیشه و بزرگ قوم و گشاده
دل و بی تکلف مرقوم ساخته سالفه پشینه و طرف گردن آدمی که در بناگوش
باشد سکته بفتح نام علتی است که مریض را خاموش چنانکه پنداری که مرده است
و نیز آنکه در قرآن خواندن باز مانند و نیز نام حرفهای که سکته خوانند و در اصطلاح
شعر آنکه در وزن آنجا توقفی باشد که در بعضی جا طبع پندارند و در مصراع است
آنچه کودک را بوی باز دارند و خاموش کنندش سغنه بفتحتین بی زری و سکی
و بیخردی سدره بکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درختی است در هفتم
آسمان جفیه بفتح بیخرد و کمینه سیبویه نام نحوی است که در علم نحو آثار ازو است
سبحه بضم و قیل بفتح تسبیح و نماز و ذکر و نام کتابی از تصنیفات مولانا عبد الرحمن
جامی رحمه الله علیه سکره با اول و ثانی مشدد دو کاسه گلی را گویند و آنرا سکوره
نیز خوانند و اسکره بزیادتی الف نیز آمده سله بالفتح مع التشدید آنچه در بن

ونیز بمعنی زنبیل و سبدی که در و مار کنند و دیگر سنگ نر برگ سره
بالضم والتشدید دردی است و علتی است که آدمی را پیدا شود و مانع رسیدن
آب بجگر گردد و گرفتگی بینی و بمعنی بیماری ربا اول و ثانی مفتوح سرمغ
دار دا اول نام جشنی است که پارسیان در دهم ماه بهمن کنند و واضع این
جشن کیومرث است و بعضی گویند این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع
نموده و دوم نام قریه است از قرای اسپاهان سیوم نام درختی است که
در دار المرز ماوراء النهر از دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود و بسیار بزرگ
باشد که تنه آن بدشواری در بغل سه چهار کس در آید و باقی حقیقتش از فرهنگ
میر عضد الدوله معلوم میتوان کرد سفره بالضم طعام مسافر و کندوری و جایی
و چرمی و جز آن که بران خورند و نیز در زیر شمع و در وقت دست شستن
زیر طشت گذارند و بفتحتین نویسندگان و ازو مراد فرشتگانند چنانکه
در تفسیر مسطور است سراقه بالضم نام یکی از صنادید قریش است سفینه بفتح
کشتی و نیز اشعار را گویند بدین سبب که حامل جواهر الفاظ و لآلی معانی است
و دیگر بتقطیع طولانی نویسند چون در هر دو صفحه نظر کنند شکل کشتی باشد بخود
بدان جهة آنرا تشبیه بکشتی داده اند ستنبه با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون

سفینه

زده و بای مفتوح صورتیا بود که از غایت کراهیت و زشتی طبع از دیدنش
رمان و هراسان باشند امیر خسرو راست ش ستنبه صورتیا آهرمن آسا هزار
آهرمن از رویش بزنهار و در بعضی فرهنگها نوشته اند که دیوی باشد
که در خواب مردمان را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند و بعضی ستهنده نیز
در بعضی فرهنگها مرقوم است سریه بفتح یکم و کسر دوم و تشدید یای تحتانیه گروهی از
لشکر و پاره لشکر که هندش چریا خوانند و لشکر مقدار چهارصد سوار و در اصطلاح اهل
لشکری که حضرت رسالت پناه خود بذات مقدس در ان نباشد و بسرکردگی اصحاب
فرستند سلوه با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و تنگ آمده سکیزه با اول و ثانی
مکسور و یای معروف بر جستن و آلیز زدن و جفته انداختن استور را گویند و اسکیزه
و اسکیزه نیز خوانند سرفه بضم جانوریست که از چوبهای حوض و خانه سازد و ویران
خانه را و در ویرانها جا بگیرد و نام زحمتی که بتازی سعال خوانند سطوه بفتح قهر و زور
و حمله کردن ساهره روی زمین و قیامت و قیل زمین قیامت و زمین
سفید هموار و بخوابی سقط بالضم چیزی ساقط شود از شیئی فصل الیاء سلوی
بفتح و با الف مقصوره شهد و نیز جانوریست که در فارسی آنرا وجل نامند و با اول
و ثانی مفتوح شبیه بتیهو لیکن از تیهو کوچکتر و آنرا ورتیج و ورشم بودنه نیز گویند

بردن

سینی بااول مفتوح وثانیا مکسور وبای معروف نوعی از نیزه باشد وآنرا
بهندوی سینی نامند وبمعنی کوه بالون نیز آمده ودر هندوی زنی را گویند
که با شوی مرده خود بسوزد سینه بااول مفتوح بلند سامی بلند سمی بفتح بلند
شدن وهم نام سری بااول مفتوح وثانیا مکسور وبای معروف چهار معنی
دارد اول سرداری بود دوم بمعنی سرای آمده حکیم سنائی فرماید بیت ای
دل ار خواهی که یابی رستگاری ۞ تن سری چون نشاید فقر الفخر کلاه
سروری ۞ سیوم چیزی باشد که از آهن بسازند ودر روز جنگ بر سر
به بندند تا از زخم ایمن باشد وآنرا بترکی قبغه گویند چهارم نام یکی از اولیا
است که سری سقطی گویند شیخ رادوشی از سردر است ومالف مقصوره
ومابضم بمعنی شب فتق بود سامری نام مردی که در اصل نام او موسی بن
ظفر بود واز بنی اسرائیل گوساله پرست شدند واو منسوب است بقبیله سامره
از عطاری بنی اسرائیل در وقتی فرعون فرزندان بنی اسرائیل را میکشت
او متولد شد مادرش در جزیره که کناره نیل بود بیفکند حق تعالی جبرئیل را فرمود تا
او را به پرورد واز آن جهت او جبرئیل را می شناخت وخاک پای اسپ جبرئیل علیه السلام
گرفته در گوساله کرد که او در سخن در آمد وآن قصه در تفاسیر شرح شده است

اسپ

ساعی

ساعی کوشنده ودر زکوة ستاننده تا بمستحقان دهد یعنی والی زکوة وسعی
جهد وجهد کوی سبی بفتح دل بردن معشوق مر عاشق را وابر گرفتن
ودر ودرکردن وبفتح سین وکسر با وهمزه بمعنی بد سغری بسین مهمله مفتوح
وثانیا زده مخفف ساغری است بمعنی سخت روی سغری بکسر اول وسکون
ثانی روی کشادن زن وخانه روفتن سغری آن زنان فاحشه که ایشان
چرمین می بندند وبا زنان دیگر فراهم میشوند سوفسطائی منقسم بسه قسم
اند عنادیه وعندیه ولاادریه عنادیه قایل بحقایق اشیا نیستند ومیگویند
عالم وهم وخیال بیش نیست کما قال المولوی بیت این همی گوید جهان خود
هیچ نیست ۞ هست سوفسطائی اندر پیچ پیچ ۞ عندیه منکر اند ثبوت اشیا را
وتابعند مر اعتقادات خود را ومیگویند اگر اعتقاد کنیم شی را جوهر است جوهر است
واگر عرض عرض است واگر قدیم قدیم است واگر حادث حادث است لاادریه
لاادریه منکر اند ثبوت ونفی را وزعم کرده اند که شاکند ودر شاک بودن هم شاکند
حکم جزم باب الشین فصل الالف شطا بکسر شاخ کشت که از بیخ برون آمده باشد
وبفتح نام دهی است در نواحی مصر شکیبا بااول وثانی مکسور صبور ومتحمل
باشد شوا بکسر بریان ودر فارسی بااول مفتوح کر را گویند وآنرا بتازی

هم خوانند و شنوایی کری باشد و با اول مکسور سه معنی دارد اول سختی پوست
دست و پا باشد بسبب گشت کار دوم والان خورد سیوم ریم اندام
کذا فی المؤید الفضلاء فصل الباء و شرب بضم آشامیدن و خوردن آب
و بکسر نصیب و بهره از آب و بفتح جاهای خرد که گرد برگرد درخت کنند تا در
آب خورد و نیز آب شخ دور و در مجمل بمعنی در یافتن هم آمده و نیز آشامند
کان و این جمع شارب است و شروب جمع الجمع است شیب بکسر اول و یای
مجهول سه معنی دارد اول معنی نشیب و فرود و دوم رخساره تازیانه باشد
سیوم بمعنی مدهوش آمده و سوراخ زیرین را نیز گویند و در عربی بمعنی پیر
شدن و سپید شدن موی و پیری و سپیدی موی و نیز بمعنی کوههایی
که بران برف افتاده باشد و کسانیکه موهای ایشان سپید باشد شهاب
بکسر نام ستاره و شعله آتش که زبانه کشد و بفتح بچه سگ و نیز تنک آب آمیخته
باشد شهب بضم جمع شهاب که مرقوم شد و در فارسی بفتح اول زنگیان را
گویند که مرتبه اول از گل کا زیره کشند و گل کا زیره کشند و گل کا زیره سو
خشک نیز گویند در اصل شاه آب بود بکثرت استعمال شهاب شده
شباب بضم و تخفیف و قیل بفتح جوان شدن و افزایش کردن کودک

جوانه و

ونام

و نام پرده سرود و دیگر هر دو دست برداشتن اسب برای نشاط
فصل الباء و شکفت با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول عار
را نامند و آنرا شکفت نیز خوانند دوم کوه ناهموار باشد و بثانی مضموم
معروف است و بثانی مکسور بمعنی عجب و چیزی غریب آمده شیخ نظامی
گوید سه چنان گشتم از هر چه دیدم شکفت که دل راه یاد بریدن
بر گرفت شفاعت در خواه کردن گناه کسی را شطحیات کلام مشایخ
که خلاف را و شرع باشد و قیل سخن فراخ و بی باک و بیهوده یا
شهادت گواهی دادن و حاضر شدن و چیز درست و آگاهی و در
اصطلاح سالکان شهادت مطلق عالم ملکوت را گویند شناعت
زشت شدن و زشت شمردن و ملول کردن و عیب کردن و سخت
کاری و زشتی شست با اول مفتوح و ثانی ساکن هشت معنی دارد
اول عددی است معروف دوم زنار باشد که گبران بر میان خود بندند
سیوم نشیب شکن زن بود و آنرا کلک و شستر نیز خوانند چهارم انگشت
زبانه و آنرا بتازی ابهام خوانند و احیانا بمعنی دام نیز آمده ششم بمعنی
آمده که ساز ها را بدان نوازند هفتم تار رود و تار ابریشم بود که بر سازها

بکمند هشتم حلقه رسن وکمند و زلف و امثال آنرا گویند و با اول مکسور
بمعنی نشست آمده شجاعت بفتح مصدر است اگر لازم باشد از باب کرم
یکرم و اگر متعدی باشد از منع یمنع بمعنی دلیر شدن و دلیری و بر دلی غلبه
در حرکات ثلثه صیغه مونث از شجاع شبهت بضم پوشیده شات گوسفند
شگفت با اول و ثانی مکسور و بای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی عجب
آن را شگفت نیز گویند دوم قرار و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز گویند شمات
بفتح شادی کردن بر خواری دشمن فصل الثاء شیث بکسر نام پیغمبری مشهور
عم و بلغت سریانی هبه را گویند و چون او عوض هابیل بود او را باین نام
نامند فصل الجیم شکنج با اول مکسور و ثانی مضموم گرفتن عضوی باشد بدو
ناخن چنانکه بدرد آید و آنرا اشکنج و شکنج نیز گویند و شکنجیدن مصدر
آنست و در غیر از پیچ یکی اول و درو نیز درنگ خوانند و با اول مکسور و ثانی
مفتوح پنج معنی دارد اول چین زلف و موی و جامه و ریسمان و امثال
آن باشد دوم شکنجه باشد سیوم نوعی از مار را گویند چهارم اصول باشد
پنجم مکر و حیله را گویند و آنرا اشکن نیز گویند شطرنج بالفتح اول لغة و اسین
لغة فیه من السطارة او من التسطیر فصل الحاء شرح بفتح آشکار او کشاده کردن

و شرحه

و شرحه کردن گوشت فربه یعنی بریدن شخ بضم بخیلی و حریصی کردن
و بخیل و حریص شحیح بفتح بخیل باب الخاء شاخ شاخ بمعنی پاره و پاره
بود شاخ بمعنی پاره آمده شخ با اول مفتوح سه معنی دارد اول کوه بود
دوم زمین محکم را گویند که در دامن کوه باشد خصوصاً و هر چیز محکم را
خوانند عموماً سیوم مخفف شاخ است و با اول مضموم بمعنی شوخ است
یعنی چرک شیخ پیر و خواجه و در اصطلاح صوفیه عبارتست از انسان کامل در
علوم ثلثه که شریعت و طریقت و حقیقت باشد شاخ دوازده معنی دارد
اول شاخ درخت را گویند دوم حیوانات باشد سیوم پاره را گویند
چهارم ظرفی را خوانند که بدان شراب بنوشند و شاخ گاو و بز کوهی میان
تهی میخورند ظن غالب آنست که بهمین علاقه ظرفی را که بدان شراب خورند
شاخ گویند پنجم چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه
تیر و فرسب نیز خوانند ششم چیزی باشد هفتم دست را نامند از انگشتان
تا کتف هشتم جوی کوچکی را گویند که از رودخانه و جوی بزرگ جدا سازند
یا جدا شود نهم تریز جامه باشد دهم خوشبوئی که از حیوان شبه حاصل شود
و آنرا تازی زباد خوانند یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم بالا باشد

از انگشتان تابخ ران وانرا النگ نیز خوانند فصل الدال شاهد در لغت
گواه و یکی از اسمای سامی آن سرور است صلی الله علیه وسلم و در اصطلاح صوفیه
چیزیست که حاصل میشود قلب را از آن از مشاهده شهود بضمتین حاضر شدن
و گواهان و حاضر شدگان و در اصطلاح سالکان شهود رویت حق است بی حجاب
یعنی سالکی که از مراتب کثرات موهومات صوری عبور نموده باشد و بمقام توحید
عیانی رسیده و بدیدهٔ حق بین بحکم لیبره الذی یبصر به در صور جمیع موجودات مشاهده
حق نماید چون خود را و همه موجودات را قایم بحق بیند لاجرم چشم غیرتش از نقش
نقوش برخاسته باشد و هر چه بیند حق بیند و هر چه داند حق داند س حق بحق شهود دارد
خاصه حضرت وجود بود شید بکسر اول و یای مجهول سه معنی دارد اول آفتاب روشن
را گویند و از انجا بازی گیر آن شعاع خوانند حکیم سنائی فرماید س فلک ثالث آن
ناهید است ع زهره کز نور آن جهان شید است ع دوم نامی است از نامهای
نیر اعظم را بواسطه کثرت نور و روشنی و شعاع باین نام خوانده اند و از اینجا شیده
نیز نامند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده س شیده و شید آفتاب جهان
سایبان شد شراع و شاذروان سیوم نام پسر افراسیاب بعضی ذا ور را شنگ نیز
گویند چون او بغایت صاحب جمال بود بدین سبب بلقب ساخت را در بعضی

فرهنگها

فرهنگها مرقوم است که نام یکی از شاگردان معمار نیز شیده است که
یکجه بهرام گور خورنگه و سدیر را ساخت و با اول مفتوح معنی مکر و حیله و زرق
آمده شدید بفتح سخت و بخیل شد او جمع آن شارد رمنده و معنی تند و تیز
نیز بنظر در آمده فصل الراء شرار بفتح پاره آتش که جهد شرر شده و بالکسر
جمع شریر شبر بفتح و بای فارسی مشدد معنی مرغ کلنگ است که در عربی آنرا
خفاش بضم اول خوانند و فیل سپر و شپر کلاه با دوم فارسی مشدد و مخفف
در زبان یونانی معنی امیر المومنین امام حسن و امام حسین آمده است شکر
بفتح سپاس گذاردن و ستوری که باندک علف قانع شود و ثواب و مزد دهد
و بضمتین سپاس گذاری کردن و آزادی کردن و بسنده بر آن شدن
و ثواب دادن شمر با اول و ثانی مفتوح آبگیر را گویند و آن زمین پست بیش
که دران جا آب باران جمع شود و نیز آنچه بر روی شیر بندد هندش
علامی نامند و زنجیره و شکن آب و معنی هاله ماه از حد و نام قاتل امیر المومنین
حسین و آنرا شمر نیز گویند و در عربی بفتح بتکبر رفتن بود شب دیجور شب
تنگ تاریک چه دیجور بمعنی تنگ تاریک شعر بفتح موی و جامهٔ ابریشمی
باریک و بکسر دانش و سخن موزون و بضم مردی که بر اندام او موی

ناخار با خای موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان
بسیار شاخ را گویند دوم آهنی باشد که از آهن ساخته و سوراخها
کوچک کرده باشند و سیم کشان سیم را از میان آن بکشند و آن را شفتاهنگ
و شفتهنج نیز گویند شمر با اول مکسور و ثانی زده نام قاتل امام حسین
رضی الله عنه و آن را شمر نیز خوانند و بزبان بدست را گویند و آن را وجب نیز گویند
و با اول و ثانی مفتوح شعله آتش بود ششدر مراد از شش خانه نرد است
که بسته شده باشد و مهره نرد از آن نتوانند گذشت و جای بسته را نیز خوانند
و آن را ششدره هم گویند شر بفتح مشهور شکر در لغت آن فعلی است که خبر
منبئ از تعظیم منعم از جهت بودن آن منعم منعم برابر است که باشد آن اخبار
بزبان یا بدل یا بجوارح و در اصطلاح صرف کردن بنده جمیع آنچه انعام
کرده است حق سبحانه از سمع و بصر و غیرها از نعم دیگر بسوی چیزی که خلق
کرده شده است این نعم را از برای آن چیز مثل باصره و بجهت مشاهده صنایع
حق و سامعه بجهت استماع سخنان حقانیه و قلب بجهت ذکر و علی هذا القیاس
شبگیر بفتح دو معنی دارد اول پگاه شب دوم سحر را گویند حکیم قطران فرماید
شعر هست مردم را شب شبگیر موی ز روی تو موی را شب این مردم

روی را شبگیر گیرد زین روزگار راه رفتن شب را شبگیر گویند و اکثر شعرای
متاخرین باین معنی نظم نموده‌اند دوم نام مرغی است که در وقت صبح آواز
حزین کند و در تحفه بمعنی تاخت و راه بندی آخر شب مرقوم ساخته شاطر
پیک و دلاور و چالاک و شطرنج باز و شوخ و بی‌باک و آنکه بیرنج آورده باشد
اهل خود را در بدکاری شنار با اول مکسور سه معنی دارد اول شنا در آب گویند
دوم بمعنی شوم و نحس و نامبارک بود سیوم بمعنی ننگ و عار آمده و در عربی
دشمن داشتن بود ششتر بفتح نام شهری است مشهور که جامه ششتری بدو
منسوب است و قیل بضم و آن را شوشتر نیز خوانند شه بار و شه کار با اول مضموم
ثانی زده زمینی را گویند که بجهت زراعت شکافته باشند حکیم ناصرخسرو فرماید
شعر گلی خوشبوی یا پاکیزه هست اگر چند زود چو گه در سرگین شه کار بهار
در مذمت فلک گوید شعر بزه کاویست کو جز بنا چار بر تخمی خود گزند بار
شبگیر بمعنی نیم مست آمده شعار بالکسر والفتح جامه که متصل بتن باشد و نیز علامت
فصل الشا والزا شکرریز معروف در تقریب شادی و کلام شیرین و بمعنی نثار و عروسی
شبدیز دو معنی دارد اول نام اسب خسرو پرویز باشد گویند که رنگ آن اسب
مشکین بود و در تاریخ طبری مسطور است که از همه اسبان جهان چهار

نزبود وار روم بدست ری فتاده بود و چون آن اسب سیاه رنگ
بود بطریق استعاره شب بدان تشبیه میدهند و نیز نظر در آمده که وی نیز
بمعنی رنگ است و شب معروف چون آن اسب سیاه بود او را شبدیز
گفتند دوم بود از موسیقی از مصنفات باربد مطرب **شهباز** جانوریست
شکاری که بچه از باز کلان تر باشد ولیکن آن گیرای که باز دارد دو روب نفت
شهنهار عروس را خوانند **فصل السین شموس** بفتح بمعنی آفتاب شدن
روز و آشکارا شدن دشمن و آفتاب و بکسر و فتح قلاده شموس بضمتین جمع
شق الفس بکسر شین معجمه عبارت از شفقت نفسها است **فصل التین**
شهرتاش باشنده یک شهر **شورش** بضم بیقراری از خشک و فتنه و آشوب
شیش با اول مکسور دو معنی دارد اول جانوریست معروف که بتازی
قمله گویند که در جامه مردم از چرک و نا شستن اندام و جامه پدید آید دوم
گرمی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان و هوای گرم در پوستین و نمد
و سقرلاط و سوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلها میفتد و تباه و ضایع
سازد و آنرا شپشه سوس نیز خوانند **شش** بضم معروف که بتازی ریه
خوانند و نیز کنایه از پستان زال است **فصل الطا شرط** بفتح نشانها

ریهان

ریهان و چیزی دانستن قول و فعل چو در او آنچه دانسته باشد قول یا
فعل کنا جوب و چوبی خرد و بضم بکیم و فتح دوم جمع شرطه است یعنی عهد
و ایمان و قیل بضم باد موافق و علامت و نشانها **شط** بالفتح کرانه رود و جوی
فصل العین شعشع روشنایی و آمیختن شراب با آب **شاع** فاش و آشکار شود
شاع بکسر فاش و آشکارا و بانگ مزمار **شایع** راه عام و شایع جمع صاحب
شیخ **شع** بکسر بکم و فتح دوم پیری **فصل الفاء شکوف** با اول مکسور و ثانی
مفتوح بر وزن بزرگ و شکوه و محتشم و قوی و سطبر و زیبا و با شکوه را گویند
شیخ نظامی راست **سه** دهر نکوهی مکن ای نیک مرد **شه** دهر بجای تو چه بد
تو بد نکرد **شه** جهد بسی کرد و شکری بسی **شه** تا کند از ما بتکلف کسی **شغاف**
بفتح شین و عین معجم پرده دل و جاری زیر دل که از جانب راست
و هو غلاف القلب **شعاف** بکسر فا عین مهمله سرهای کوهها **فصل القاف**
شق بالفتح و التشدید شکاف چیزی و شکافتن و دریدن و جدا کردن
و بمعنی گروه از بعض و چشم را گشوده نهادن مرده و دشوار شدن کار و رنج
کشیدن و بمعنی صبح هم آمده است و بکسر سختی و دشواری و رنج و نیم چیزی
و کرانه کوه و برادر و دو دست و نام کاهی است و نام علوه ایست از قلعها

خشوع
[illegible]

دلقیم مایه و ربح **شقیق** بفتح جزئی و برادر رود و در شرح نصاب از شق
بمعنی شکافتن است گویا دو برادر بودند که میوه شق شده اند و نام بزرگی
او را شقیق بلخی گویند **شدق** بالفتح یک فراخ شدن طرف دهن و طرف که
بجانب راست است و بکسر کنج دهن **شهیق** بفتح بانگ خرد و برکشیدن
و بلند شدن **شقاق** بکسر خلاف و گمراهی و مخالفت کردن و دشمنی و بعضی
علتی است که در پای چارپا پیدا شود **شایق** صاحب شوق **شقایق** لاله
کوهی را و لاله کوهی شقایق نعمان نیز گویند و نیز گلها را از ابریشم سرخ
سازند و شکوفه ها و ریگها که میان دو کوه باشند **فصل الکاف** **شک** بفتح
در لغت گمان خلاف یقین و شکیبیدن ستوه و بر جنبیدن و در اصطلاح
مساوات ادراک حکم میان وقوع و لا وقوع **شرک** بفتحتین دام و در اصطلاح

بزرگ و راهها

و بکسر اول سکون دوم کافر شدن یا انباز کردن ضد ایمان و شریکی و انباز
شنگ با اول مفتوح سه معنی دارد اول شوخ و ظریف و رعنا بود دوم
دزد و راه زن را گویند سیوم خرطوم فیل را مانند و با اول مضموم نام
درختی خوش وضع که تنه اش سفید و درست و امان باشد و سر آن جز تیز
و چوبش را در کمان بکار برند و با اول مکسور چهار معنی دارد اول نوعی

ازغله

ازغله است که از باقلی کوچک تر باشد و دواها و آن در غلاف طولانی شکون
کرد و دوم قسمی از خیار باشد که دراز و کج بود و آنرا در شیراز کلوخیزه خوانند
سیوم گیاهی باشد که آنرا با سرکه نانخورش سازند و در عراق علی الخصوص
و در اصفهان آنرا شنگ گویند چهارم نام دهی است از مضافات سمرقند
کذا فی فرهنگ جهانگیری **شش دانگ** زر خالص را گویند **شبک** بکسر اول
رباب معروف دو معنی دارد اول گوسپند یکساله را گویند مولوی معنوی راست
بیت ای منت آورده منت می برم ؛ زانکه منم شیر تو شیشک مستر [?] دوم
رباب چهار تار را گویند **شبکوک** گدایی را گویند که شبی بر پشته و یا درختی
که در میان محله واقع باشد بر آید و آواز بلند نام مردم محله را برده دعا کنند
تا بار و صدقه بدهند شیخ سعدی فرماید **بیت** زهی جو فروشان گندم نمای ؛
جهان گرد شبکوک و خرمن گدای ؛ و آنرا شبکوکا و شبکوکه نیز خوانند
شبک با اول مکسور ثانی بار زده دوک و بار ریسمان دوک را گویند و در هندی بفتحتین [?]
ساخته یعنی دام را [?] باشد **فصل اللام** **شل** با اول مفتوح ثانی زده دست
و پای را نامند که از کار افتاده باشد و با اول مضموم جزئی است که زمین را
گویند و در پارسی با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول پوست زمین

نازکی گویند که درمیان درزکفش و موزه و زین اسپان و امثال آن نهاده بدوزند بجهة خوش آیند یا دوم ران آدمی اگویند خصوصًا و رانها سایر حیوانات را خوانند عموما و باول مکسور دو معنی دارد اول نیزه کوچکی را گویند و آنرا گاهی دو پره و سه پره نیز سازند و ده با پانزده از آن بگیرند و یک یک جانب خصم انداز ند و آنرا اولنگ نیز خوانند دوم میوه باشد گرد مانند بهی و قطر آن با اجبه تیزی با تلخی داشته باشد و آنرا ابی نیز گویند و بزبان هندی بیل نامند

شیشه دل عزول و نامرد بود

شکال باول مکسور و کاف تازی دو معنی دارد اول ریسمانی بود که بر دست و پای اسپان و شتران جهة خصلت بندند و آنرا اشکیل و چدار نیز گویند کمال اسمعیل فرموده ~~شعر~~ شکال پای ستوران شده سرزلفش ز دو گره بجز از دست شانه نگشوده دوم مکر و حیله باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند با لفتح و التشدید بسیار شکل کننده و ظریف و نازک

شمول بفتحتین همه را فرا رسیدن و فرا گرفتن چیزی را و وزیدن باد بر کسی و بفتح شرابی که از بوی او مست شود و در فارسی باول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جمعیت و آرام را گویند حکیم اسدی راست ~~شعر~~ ز ریحان بسته شاد کفتا بول همه کار های جهان شد شمول

شمال بفتح باد دست چپ و بکسر دست چپ و خلق و خوی که ادایه العراح واین بران اعتبار است که سالک روی بشرق آورده باشد و در کنز اللغات طرفه است که در مغرب باشد و باد دست راست را هم گویند

شخول با اول مفتوح و ثانی مضموم

شخیل باول مفتوح و ثانی مکسور

شخل باول مفتوح و ثانی ساکن و ده صغیر و فریاد و بانگ به غوره آمده و بمعنی منقار زیدن جانور بود و کوبیدن و خراشیدن چیزی را با ناخن کندن شخو زیدن مصدر است

فصل المیم شادکام معروف و نام برادر فریدون بود

شحم بفتح پیه و سپیدی چشم و بفتحتین آرزومند شده

شم باول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی رم و آشفته شدن دیو و پری که از نشان گشته بود دوم شمیدن بمعنی رمیدن و آشفته گشتن است سوم ناخن را گویند و وجه تسمیه شمیر از این معنی حاصل میگردد

شیوم نام پهلوانی است

چهارم مخفف شوم بود

شور باول مضموم دو معنی دارد اول بای افزاری بود که از چرم دوزند و آنرا ابتر یا چارق گویند دوم بمعنی نفرت و دوری آمده و دور عزیز با بودن و بلند بیخ

فصل النون شن بفتحتین بت پرست و قیل بت

شیبان بفتح نام ولی معروف و نام قبیله است از جن و بکسر نام شهری است

شین بوزن زین بفتح عیب و گدائی و زشتی بر اکنده و شکل

وتیل درخت پرخار و بسیار شکوفه دار **شادروان** باول مضموم چهار معنی
دارد اول پرده بزرگ باشد بس بزرگ و منقش و این معنی هم نزد
بعضی بمعنی تخت است سیوم نام نوایی است از مصنفات باربد مطرب
که آنرا شادروان مروارید نیز گویند چهارم زیر کنگره عمارات عالی
نامند مانند کنگرهٔ قلعه و قصر ملوک **شبخون** **شبخون** مشهور است **شمیدن**
بفتح بیهوش شدن و رمیدن و پوشیدن و بیم زده شدن **شجن** بفتحتین
اندوه و حاجت و اندوهگین کردن و منع کردن شجون جمع آن و بفتح
یکم و سکون دوم راه رود و خانه و در صراح است باز داشتن حاجت
و کسی را از کار و راه و وادی بسیار درخت **شحن** بفتح و کجای پر
کردن ظرف و کشتی بچیزی و راندن و بزرگ شدن آهو از مادر **شخون**
قوی و بزرگ شدن **شخودن** باول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
ریش کردن و بناخن کندن بود جمال الدین عبدالرزاق گوید **بیت** چو خار
بود بناخن
کنم از تیر باران ش **ه** که موی بر تن جرم ز زخم آن بشخود **شخون** مشهور است
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اعتبار نقش اعیان ثابته حقایق بذات
احدیت چنانچه شجره در نوات **شان** خانه زنبور و عسل است که در آن

عسل

عسل باشد و آنرا کواره نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی جامه سفیدی
شانه
که در دیار هند بهم رسد مرقوم است و در عربیه چهار معنی دارد اول کار
و کار کردن دوم بمعنی حال باشد سیوم مرتبه را گویند چهارم باک و فکر داشتن
از چیزی و بمعنی حق نیز بنظر در آمده و دشمن را نیز گویند **فصل الهاء**
بفتح الاول بمعنی پاره است **شره** باول مکسور نوعی از بوزه بود که تنک در آن
داخل نباشد و بمعنی شراب نیز آمده **شم** بفتح و تشدید ربی و بمعنی اندکی کم
یکم و فتح دوم چیزی که بر شیر و حیوانات باشد هندش ملائی نامند **شحنه**
بفتحتین گروهی نگاهبانان شهر فارسیان بسکون استعمال کنند و در صراح
بکسر شین مرقوم ساخته **شبه** بضم پوشیدگی و بضم یکم و فتح دوم پوشیدگیها
شبهت
شبهه کردن **شکوه** را و جمع شبهات و در فارسی بفتحتین مهره سیاه یمانی
تاریک م
گویند سنگی است درفشان سبک وزن و قیل مهره سیاه که هندش پوت
خوانند و در فرهنگی بنظر در آمده که در زمین چین کوهی است که از آن
کوه آب بدر و طرف میافتد و پیش از آن که بر زمین افتد منجمد میگردد و شبه
حاصل میشود و آن دو گونه است سیاه و سفید **شکوفه** باول مکسور دو معنی
دارد اول معروف دوم قی و استفراغ بود **شانه** سه معنی دارد اول

معروف است دوم بمعنی شان است که خانهٔ زنبور عسل است و سابق
نیز مذکور شده سیوم جست و خیز اسپ باشد شَرّ بفتح اول و در هر سه معنی
بشاه مترادف است و بضم کلمه ایست که در محل نفرت و کراهیت گویند
شَرَه بفتحتین حریص شدن و حرص و در صراح است بفتح و کسر دوم
حریص و گیاهی که هندش متکی نامند و در حل لغات بکسر شین و اول نیز
جوانی و حرص شکوه بمعنی عظمت و هیبت و زیب آمده شبیکه شبکه
لغت اول بفتح و لغت ثانی بفتحتین و لام شرفه با اول مفتوح و بعضی
با اول مکسور نیز گفته اند هر آواز را گویند عموماً و آواز پا را خواهند خصوصاً
مولوی معنوی فرماید بیت از ترفه جلاجل شاهین عدل تو عنقا ز ظلم گشت
پس قاف در نهان شرفه و با اول مضموم در عربی کنگره را گویند اعم از آنکه
کنگره قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد شکه با اول و ثانی مفتوح مخفف
کشتن قاتل بود در عوض مقتول و آنرا بتازی قصاص خوانند و ثانیا
شمن و سه معنی دارد اول بت را مانند دوم بت پرست باشد سیوم
یار را گویند و با اول مضموم و ثانی مخفف نوعی از طعام معروفست و ثانیا
شد و سه معنی دارد اول فرج زنان باشد دوم سرگین دان و جای خاشاک

گاه رزان شکر ز مصر رسید
شرفه و بانگ جرس راه زنی آید
حکیم سوزنی گوید

دپلید

و پلید بیا بود که در کوچها باشد سیوم لته را گویند که زنان حیض در فرج
نهند و در عربی نیز دو معنی دارد اول بنت باشد دوم کار دو دو را خوانند
شاه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون پادشاه نسبت بیار
مردمان اصل و خداوند باشد او را شاه خوانند دوم داماد را گویند سیوم
گشت کردن شاه شطرنج بود چهارم بهر چیزی که آن در بزرگی و خوبی
عجب صورت باشد یعنی از امثال خود ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاه
سوار و شاه توت و امثال آن فصل الیاء شوخی مشهور شالی کلاه کرده
زنا بسته و تمام سلاح پوشیده شانی مشهور شهی سه معنی دارد اول منسوب
پادشاهی است دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز خوانند چه شه و شاه
داماد را نامند سیوم هر چیز با ثمر را مانند عموماً استاد فرخی فرماید نظم غوره
بیت تا تلخی نبود شد شهی همچو شرنگ تا بخوشی نبود صبر سقوط چو شکر
و حلوایی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ بپزند خصوصاً و معنی خوانهای
نیز بنظر در آمده است شعری بکسر اول و الف مقصوره که در پارسی بامالم
خوانند و با ظاهر شود ستاره ایست که آنرا شاهنگ نیز گویند و در صراح نام
ستاره بزرگست که بعد جوزا برآید و آنرا کلب الجبار هم گویند و بعضی

طوایف آنرا در جاهلیت بجذای پرستیدندی لعنة الله علیهم وعلی جمیع
المشرکین باب الصاد فصل الالف صفوا بفتح زردی و یکی از اختلاط
اربعه یعنی تلخه و نیز علتی است آدمی را باشد که از ان خلق و دماغ پیدا شود و معنی
گرمی و حرارت و عضوهم آمده و کمان چوبین و نام گیاهی صبا بادی که از
مشرق بر آید و در تذکره شیخ واحدی مذکور است که صبا از زیر عرش بر آید
و بوقت صبح می وزد و گلها از تاثیر او بشگفد و عاشقان دل شده را
زباد میگویند و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی مراد از صبا نفحات رحمانیه
است که بجهت مشرق روحانیان آید و در شرح اصطلاحات صوفیه این
عطا چنین بنظر در آمده که صبا صولت داعیه روح است و استیلای آن
بحیثیتی که در خود از تشخص جزوی که موافق شرع و عقل است دور بود که تجلی
حق و در تو یافت مقابل است و الصبا بالفتح و المد میل کردن دل از جمع
و کودکی کردن با کودکان بازی کردن و بالکسر و القصر کودکی و بازی
و عاشقی صدا بالفتح منفذ سر و جای شنوائی در سر و آوازی که از کوه و عمارت
و چاه و امثال خیزد و بالفتح والمد زنگار گرفتن و سیه و سرخ شدن و بالضم
الصاد و المد قبیله ایست از یمن و در اصطلاح متصوفه اندک پوشش ک

از

از ظلمت هست نفس و روح را باشد و محجوب گرداند دل را از قبول
حقایق و تجلیات انوار صلا بفتح افروختن آتش برای و رفع سرما از بهر
عامه و آوازی که برای استحضار طعام گفته و تکبیر بریان صفورا بفتح نام
دختر مهتر شعیب علیه السلام که در حباله موسی علیه السلام بود فصل الباء صب بفتح
ریزانیدن و آرزومند شدن و رنجیدن و درد عاشق و مشتاق و بضم
ماران سیاه صعب بفتح ترس و دشوار و تند یعنی انکه رام نباشد صلب
بالضم درشت و سخت و استخوان پشت و زمین درشت و ابر زنجی
و درازی و ناقه پرو بفتح چیزی سخت و پرده از پردهای چشم و بفتحتین
بر دار کردن صلاب جمع آن صایب راست و درست و رسیده
و درود آینده فصل التاء صورت در لغت پیکر و در اصطلاح صوفیه
صورت حق عبارت از ذات مقدس محمدی است بواسطه متحقق
بودن ذات نبوی بحقیقة احدیت و واحدیت را و صورت الهی
عبارت است از انسان کامل بواسطه متحقق بودن او بحقایق
اسماء الهیه صنعت و صناعت بالفتح کار و حرفه و آنچه در کلام از علم
ترصیع و تجنیس و جز آن واقع شود و صناعات جمع صلابت بفتح

صُلْب م

وسخی صلات بکسر جمع صله یعنی عطا و بخشش و پیوند صامت خاموش
و زر و سیم و مال صامت چنانکه حیوان و جماد و زر و نقره و نیز گویند سپید
و زر و سیم مضروب صفوت بالفتح والضم والکسر برگزیدگی و خالص
و صاف شدن صبغت بالکسر رنگ کردن و آفریدن و دین و رنگ
صبغة الله رنگ خدا و مراد ازین خداست یهود هر گاه کسی را
زردی انداختندی می گفت که حالا یهودی و مومن پاک شده حق تعالی بپیغمبر
عم حکم فرموده که ایمان بخدا آوردن صبغة الله است نه این رنگ که
یهودی میکنند کذا فی التفسیر المدارک و در حل اللغات بکسر یعنی دین الله
است چه ترسایان فرزند خود را آغشتندی که صبغنا بالنصرانیة یعنی رنگ
کردیم او را بدین نصرانیه حق تعالی خطاب بمسلمانان کرد که بگوئید که ما
رنگ کرده ایم بدین خدا فصل الجیم صهریج بکسر صهریج آب یعنی آواز آب
و حوض که در آب جمع شود صهاریج جمع آن فصل الحاء صبوح یعنی
شراب صبح و بالضم وقت صبح صیاح بکسر و ضم بانگ کردن و بانگ صبیح
بفتح خوبروی و خوب سپید پوست ضد ملیح صرح بفتح کوشک و هر
بنایی که بلند بود و نیز خالص چیزی صحح بضم درست و تندرست فصل

و بفتحتین گزیده از چیزی
و بفتح کرانه از هر چیزی هم

الدال صائد صید کننده صدید بفتح بانگ کردن و ریم با خون صعود
بضمتین ببالا بر رفتن و بفتح یکم و ضم دوم عذاب و مشقت سخت صنادید
بفتح جمع مهتران و سختیها چه صندید بکسر مهتر و شجاع را گویند فصل الراء صفیر
بفتح بانگ کرکس و آوازی که برای طلب مرغان کنند و آواز مطلق نیز
صور بضم یکم و فتح دوم و نیز بکسر اول صورتها و بفتح یکم و سکون دوم
میل کردن و بضم شاخ گاو و نایی که در روز حشر زنند صفر بکسرتین و بضم
روی کانی که شبیه به برنج کانی است و در وزن واو مفرد و جمع آمده
است وقیل بکسر خانه خالی و علامت برج حمل است و نیز بمعنی
حمل آید و بفتحتین ماهی از ماههای عرب و بمعنی اندک نیز آمده صدر
بفتح سینه و نشستگاه و ابتدای صاحب منصب معروف و در آمدن باز گشتن
از جای و بدر آمدن از جای صدور بضم جمع آن صرصر بفتح باد سخت
سرد و باد تند صقر بفتحتین چرغ و آن جانوریست معروف و نیز ترش
دوشاب و گرم تافتن آفتاب صبر بفتح یکم و سکون دوم شکیبائی کردن
و در زندان کردن و باز داشتن و بازبسته ای کردن و بفتح یکم و کسر
دوم داروئی است تلخ که ایلوه خوانندش و بدین معنی بکسر اول نیز آمده

و بضم یکم و سکون دوم زمین سنگستان و ابر سپید صابر شکیبا و آنکه
خود را نگاه دارد و شتاب نکند صبور بفتح مثله فصل العین صنع
بضم کاری کردن و نیکویی کردن و آفرین و کار و بفتح نیکو پرورده
اسپ و غیر آن صرع بفتح یکم و سکون دوم گونه هر چیزی و دو شتر که بیکدیگر
مختلف کردند که یکی بیاید و یکی برود و لرزش و بیماری که بیهوشی آورد
و کف در دهن پیدا شود و انداختن و نوع و صبح و شام صرع جمع آن و بکسر
مانند صراع بضم درد سر و مصدر منه صدع بفتح شکافتن و بیرون کردن کله
گوسپند و بریدن و آشکارا کردن چیزی و فرمان بردن و شکستن و گیاه بر
گردانیدن صفع بفتح و سکون فاسیلی زدن و سیلی صنیع بفتح کار و اسپ نیکو
پرورده را هم گویند فصل الغین صبغ بفتح رنگ کردن جامه و بضم رنگ
و نانخورش صباغ بفتح و تشدید رنگرز و بکسر و تخفیف نانخورشها فصل
الفاء صرف بفتح گردانیدن و خرج کردن و حیله کردن و توبه کردن
و نام علمی است معروف و افزونی درم بر درم و نیکویی و قیمت و معنی
فضل و ادب و عقل و حیله و توبه و حادثه زمانه و گردش ظروف جمع آن و بکسر
محض چیزی و خالص چیزی و شراب خالص بر چیزی که دوال بعل بآن رنگ کنند

زمانه

ویز

و نیز بمعنی بخل و خرج کذا فی مؤید الفضلا صف بفتح و تشدید رشته هر چیزی
و نمازگاه و گوشت در سیخ کردن و صف کشیدن شتران را و بریان کردن
گوشت و درجه بدرجه شدن و گردن درجه بدرجه داشتن و بکسر ایضا صیف
بفتح تابستان و باران تابستانی و خطا شدن تیر صحف بضم نامها و مکتوبها
صحایف مثله صحاف بکسر اول کاسهای پهن و بزرگ صحایف جمع صواف
گاوان و اسپان و شتران که بر سه پای ایستند و بر کناره سم چهارم تکیه کنند
و قیل شتران که برای قربانی ایستاده باشند و صف کشنده و قیل جمع صف
فصل الدال صدیق بالکسر و التشدید آنکه بنهایت تصدیق کند و گفتار
خود را بکردار راست گرداند چنانکه مهتر یوسف عم و امیر المومنین ابابکر صدیق
رضی عنه و بفتح و تخفیف دوستان و دوست و او مفرد و جمع آمده صادق
جمع صندوق بضم صاد مهمله فصل اللام صندل بفتح معروف و شتر بزرگ
سر صف نعال صف آخرین که محل سیاست ایشانست بر کجا بایستند
بایستند و کفش او را بدست او گیرانند و آنرا پاماچان و پاچاچان
بهر دو جیم پارسی نیز گویند صهیل بفتح بانگ اسپ و آواز لگام و بانگ
زخم شمشیر و بانگ آهن صهال فاعل آن صقال بتشدید مهره زن

واسکه آهن را روشن کند و بر وزن کتاب اسم صیقل است صیقل
بفتح آنچه آهن را بدان روشن کنند و شمشیر و مشمشیر زدوده فصل المیم
صنم بفتحتین بت خواه از چوب باشد خواه از سنگ و خواه از مس و خواه
از نقره و زر صمصام بفتح شمشیر تیز و برنده که بزخمگاه فرود رود و قیل آنکه
از زخمگاه بجهد صارم بفتح اول و کسر سوم تیغ برنده و مرد جلد و دلیر صوم
بفتح روزه و در روزه داشتن و ایستادن آفتاب در نصف روز و سرگین
شتر مرغ و روزه داربدکان و مسجد نصاری و نام درختی است و نگاه داشتن
خود را از چیزی فصل النون صلاح الدین نام بزرگی است از خلفای حضرت
مولوی که بصلاح الدین زرکوب اشتهار دارد که احوال او در مناقب
العارفین شمس الدین محمد افلاکی بتفصیل مسطور است که از جمله مریدان
سید سردان بوده مولوی جامی هم در نفحات احوال این دو بزرگ
بطریق اجمال نوشته اند صولجان بفتح چوگان صاحبقران بکسر
قاف آنکه ولادت یا سقوط نطفهٔ او در وقت قران عظیم باشد
و مصطلح اهل تنجیم آنکه در سال ولادت او زحل و مشتری را قران
بوده باشد و این قران بعد از سالها باشد و آن پادشاه سعادتمند

بود و در رسالهٔ باطن نامند صحن معروف یعنی گشادگی سرای و میان
بیابان و زمین هموار و قدح بزرگ و صلح کردن میان قوم و طشت از
هرچه باشد صون بفتح صوان بکسر نگاه داشتن و ظرف هم ایستادن
اسب برای سوده شدن سم از بی نعلی فصل الواو صحو بفتح هشیار
شدن و هوشیاری و رفتن سرما و واشدن ابر و روز بی ابر فصل الهاء
صخره بفتح سنگی است در بیت المقدس صخرهٔ صما و صخره صما نیز گویند و
سنگ بزرگ و بضم رنگ سرخ در زرد و موضعیست از سنگستان صرفه
بفتح جید کردن و حیله و مکر و افزونی و نام مهره ایست و منزلی از منازل قمر
و عدل و فضل و تیز یعنی بخل آمده صفه بالضم و التشدید خانه و جای بلند
و زیرپوش زین و بکسر یکم و فتح دوم نشان صله بالکسر و التشدید پوستین
و هدیه دادن و فرد و پیوند و خویشی و عطا مخفف نیز خوانند صعوه بفتح
نام مرغی است که در فارسی سرچه و هندش ممولا خوانند صبغة الله شرح این
در زیر لغت صبغت در فصل تا از این باب مرقوم شد صومعه بفتح خلوتخانهٔ
نصاری که سر آن بلند شود و باریک صوامع صیحه بفتح آواز و فغان و غوغا
صعقه بفتح بیهوش شدن صاعقه آواز محکم که از رعد برآید با آتش و مرگ

وعذاب را هم گویند صَدم بفتح زدن وکار سخت رسیدن ویکبار بهم ا
کوفتن فصل الیاء صُوفي پشمینه پوش ودر اصطلاح سالکان صوفی
آنرا گویند که نگاهدارد دل خود را از ماسوي الله یعنی خطره نفسانی
وشیطان را دخل در سراپردهٔ دل ندهد ودایم در عبادت وریاضت
برجادهٔ شرع مستقیم باشد صَفي بفتح دوست یگانه وبرگزیده صَبي بفتح
یکم وکسر دوم کودک خرد وبکسر وبالف مقصوره میل کردن دل بجزی
کودکی کردن دل بجزی صِبا وکودکی کردن وباکودکان بازی کردن وبمعنی
مردمک چشم وکنارهٔ سر شمشیر وزنخ بند نیز آمده صابون سلطان در اصطلاح
توزیع را گویند صَیرفي بفتح مرد صراف مرد حیله گر ومتصرف در کارها فصل باب الضاد
فصل الالف ضیا روشنی ودر اصطلاح صوفیه عبارتست از رویت اشیا
بعین حق فصل الباء ضِراب بکسر جماع کردن اشتر وباکسی شمشیر زدن
وبفتح اول ورای مهمله مشدد درم زن ودرم زن ضَبّ بالفتح والتشدید
کینه دل وسوسمار وشکوفه خرما ودردی که بر لب پیدا میشود وازان درد
خون از لب می آید ودردی است که بر کردم شتر پیدا میشود ضَرب بفتح
زدن ورفتن وبازداشتن وآشکار کردن ورمیدن وگونه وطریق

الضّد

وباران

وباران سبک ودرشت که از ماه دی فرو بستن دم ودکم گوشت وهم
مانند وگوشت پستان شتر وکشیده کردن اشتر وجستن رگ وریش جراحت
وازدو ریسمان کلان کردن ونیم شب آمدن وصنعت کردن وفروختن
جامه وبفتحتین شهد سفید وگویند بزه وغلیظ ضروب جمع آن فصل الثاء
ضَجرت بفتح تنگ دل شدن ونیا آرامی از غم ودل تنگی نمودن ضراعت
بفتح زاری کردن وخوار شدن وزاری ضِنت بکسر اول ونون مفتوح
مشدد وبمعنی بخیل فصل الدال ضِد بکسر دشمن ومخالفت ومانند وهمتا وبار
فصل الراء ضَریر بفتح نابینا وکنار رود خانه ونفس وشکیبایی وباقی
زندگانی ومرد لاغر وباقی تن چون ضعیف ولاغر شود ضَمیر بفتح اندرون
واندیشه هر چیزی پوشیده وآنچه در دل گیرند ضمایر جمع آن ضُرّ بفتح اول
ورای مشدد زیان چون مقابل نفع مذکور گردد وگزند رسانیدن وبضم
سختی ولاغری وبد دلی ومالکه والتشدید زن خواستن بر زن پیشین
ضَجر بسیار آواز کردن شتر وطپیدن دل از غم وتنگ دل شدن ضِرار بکسر
گزند رسانیدن یکدیگر را ضَیر بفتح اول گزند وگزند رسانیدن فصل
السین ضِرس بکسر دندان وسخت شدن زمانه فصل الطاء ضَبط بفتح

ضایر هلاک کننده وگزند رساننده

نگاه داشتن چیزی را بهوش و آگاهی بودن و بفتحتین هر دو دست در کار
کردن ضنط بکسر اول و نون مفتوح مشدد تهمت نهادن فصل العین
ضرع بفتحتین پستان گاو و گوسپند و زاری کردن و ضعیف و لاغر و زاری
کننده و گیاهی است در عرب ضجع بفتح هم بستر و بر پهلو خفتن و خسپیدن ضجع
بضمتین شده فصل الفاء ضیف بفتح مهمان شدن و مهمان و میل کردن
و او جمع هم آمده است یعنی مهمانان و مهمانی کردن و بکسر کنار رودخانه
و پهلوی چیزی ضعف بفتح و ضم سست شدن و سستی و ناتوانی و بیماری
و عدم قوت در عقل و بضم عدم قوت در دین ضعاف بکسر جمع ضعیف
و ضعفا نیز فصل القاف ضاق فعل ماضی است از ضیق قول عرب است
که فلان ضاق بالامر ذرعا و فی که آنکس که رنج کاری کشیده باشد
زیاده بر طاقت خود در اینجا یعنی طاقت است فصل الکاف ضنک
بفتح تنگ کما قال الله تعالی معیشة ضنکا فصل اللام ضال بتشدید گیاه
و بتخفیف سدره وحشی و درختی که از چوب آن کمان سازند و لاغر
شدن و خوردن تن ضلال گمراه شدن و هلاک شدن و باطل شدن
و ستوه شدن و گم کردن و پنهان شدن و گم شدن و گمراه و گمراهی و به معنی

ضیف

عشق

عشق و محبت نیز آمده فصل المیم ضخم بفتح اول و سکون دوم بزرگ شدن و
بفتحتین ستبر فصل النون ضمن بکسر اول و سکون میم اندرون و بفتح اول
و کسر میم آنکه افگار باشد بمرضی و بفتحتین افگار شدن و مبتلا شدن ضمان
پذیرفتاری و جای مانند کی ضالین گمراهان و مراد از ضالین که سوره فاتحه
آمده است جماعة نصاری است ضروان بفتح نام وادی است که قصه اهل
آن در مثنوی مذکور شده و در قرآن مجید نیز وارد گشته ضغن بکسر و سکون
غین معجمه کینه و کینه ور شدن و بچیزی میل کردن و بفتحتین مثله ضغائن بالتحریک
کینه‌ها و او جمع ضغینه است ضیزان و ضومران بضم شاه پرغم و قیل بتقدیم
یا بر میم و میم بر یا گیاهی است زرد که رنگ عاشقان را بدان تشبیه کنند
و او همواره در آب روید ضرتان بضم اول و راء مشدد مفتوح دو سنگ
آسیا و دو دستی یعنی دو زن که در حباله یکی باشند و آن یکدیگر را
ضره معنی وسی آمده و انرا انباغ نیز خوانند و بزبان هند سوکن نامند فصل
الواو ضوء بفتح و ضم روشنایی و روشن ضحو بفتح آشکار شدن و آشکارا
کردن و طعام چاشت خوردن فصل الهاء ضره بالضم و الکسر وسی بکسر
هندوی سوکن خوانند ضراح ضاله بتشدید لام چیزی گم شده باشد قال النبی

گریند چه فره م

و شتر نیز خوانند که گم شده باشد م

صلی الله علیه وسلم الحکمة ضالة المومن **ضحکه** بفتح یکم و سکون دوم امکه
از قول و طور و شکل او خنده شود و بضم یکم و فتح دوم مرد بسیار خنده شود امکه
بر مردم خندد و بنا المراح بضم امکه بر وی خنده شود بفتح بسیار خنده شود بر دیگران

باب الطاء فصل الالف طوبی بضم و بالف مقصوره و پارسیان بیا
خوانند یعنی عیش خوش و بشارت بشادی و خوبی و راحت و فرح
و نعمت و نام درختیست در بهشت عدن که بیخ او در منزل پیغمبر ما باشد
علیه و علی آله و هیچ قصر و غرفه نباشد که شاخی از آن در آن نباشد
و دو چشمه سلسبیل و کافور از زیر آن جاری باشد **فصل الباء طرب**
صاحب طرب شادی یا **طاق و طرب** تکلف با کرّ و فر بجای با هم
هم آمده **طیب** بفتح و تشدید معروف یعنی پاکیزه و حلال طیبات جمع
طلوب بفتح طالب **طلب** بفتحتین جستن و جست و جوی و بضم یکم
و فتح دوم جویندگان و او جمع طالب است و بضم یکم و سکون دوم نیز
آمده **طب** بحرکات ثلثه علاج بدن و نفس و رفق و سحر و در اصطلاح
صوفیه طب روحانی علم است بکمالات قلوب و امراض آن و ادوای
آن و کیفیت حفظ صحت آن و اعتدال حسنها و روحانی آن و ردّا

و امراض

و امراض که متوجه است بسوی آن قلب **طالب** جوینده و نیز نام مردیست
و در اصطلاح سالکان آنرا گویند که از شهوات طبعی و لذات نفسانی
عبور نماید و بر پرده پندار از روی حقیقت بر انداز و از کثرت بوحدت
رو نماید انسان کامل گردد و این مقام را فنا فی الله گویند که نهایت
طالبان است و حضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره در مکتوبات
خود نوشته اند که طالب را در هیچ جا مقام نه و در هیچ منزل آرام نه بلکه
در هر دو کون سکون بر وی حرام است چنانکه گفته اند السکون حرام
علی قلوب الاولیا بوسطه التطویل بهمین قدر اختصار رفت **طبیب** پزشک
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از شیخی که عارف باشد بطب روحانی
و قادر بر ارشاد و تکمیل خلق **فصل التاء طاغوت** آنچه سوای حق صورت
و غیر آن پرستند و نیز یعنی دیو کذا فی التاج و یعنی فال گیر نیز بتبط در آمده
طالوت نام مردی مسلمان که در اصل سقائی میکرد و با داود ع‌م
عهد کرده بود از آن برگشت و آنچنان بود که چون او را خدای تعالی ملک گردانید
و با داود ع‌م عهد کرده که چون جالوت را بکشی نیمی ملک و دختر بتو دهم داود
ع‌م عهد خود بجا آورد و جالوت را بکشت طالوت از خود برگشت و ملک

عهد

و دختر خود چند سرهنگ برای قتل او گماشت دختر ش خبر داد او بر بالای
پشت جای خود مشک داشت سرهنگان آمدند و بر مشک تیغ زدند و او
سلامت ماند و بعد از فوت طالوت داود علیه السلام ملک راند طریقة نخل
بلند و برگزیده قوم و در اصطلاح صوفیه عبارتست از سیرت مصطفوی
که مختص است بسالکان الی الله و بالله و فی الله از قطع منازل و ترقی
در مقامات طست بفتح معروف بسین مهمله نیز آمده فصل الفاء طفث
بفتح جماع کردن و بکارت بردن و سوزن زدن بچیزی و حایض شدن
زن و خون حیض رسودن بکسی فصل الحاء طرح انداختن و چار دیوار
و پارسیان بمعنی رشته بنا استعمال کرده اند و نیز آنچه نقاشان نشانی
برای برای رنگ آمیزی کنند طالح بد مرد ضد صالح و بی سامان کار
فصل الدال طشت از بام افتاد یعنی آوازه بدنامی برخاست و بلند
و هر کسی شنید سع چو طشت من افتاد از بام زینسان نمی باید زد اکنون
طبل پنهان. و نیز کنایت از غروب شدن آفتاب است طرد بفتح
راندن و دور کردن و اندیشه و آنکه ستوران در آن در آمده باشند
و باصطلاح ارباب معقول و اصحاب منقول طرد کنایت از نافیات

تعریف

تعریف غیر افراد خود را و عکس عکس آن که جامعیت باشد طود بفتح
و سکون واو کوه بزرگ و بلند فصل الراء طهور بفتح پاک کننده و پاک
طبل خوار یعنی بسیار خورنده طهر بضم پاک شدن از حیض طرار بفتح اول و رای
مشدد و مفتوح کره بر و آنکه بادبان کشتی بگشاید طر بالفتح والتشدید تیز
کردن سبزه و شکافتن و بریدن و چیزی بگل اندودن و بالضم
والتشدید یعنی همه فصل الزاء طراز بکسر نام شهریست در حدود چین
خوبان خیز و نیز یعنی نقش و نگار و علم جامه و ایضا یعنی روشنی و چیز و انداز
و نقش علم طنز ناز و سخره و خنده و طعنه و خوشی و رفتار با ناز و افسوس و آشتی
ونشاط کردن طناز بالفتح والتشدید ناز کننده و با ناز خرامنده و سخن پر رموز
و نغز گوینده و سخت فسوس کننده و خندان طرز بفتح صورت و شکل و
شکوفه و نهال و بالضم گوشه بام فصل السین طاس ظرف شراب و آنچه از
هفت جوش سازند هندش کهریال نامند و ظرفیکه در حمام باشد طبس بفتحتین
نام شهریست معروف از خراسان طمس بفتح ناپدید کردن و در اصطلاح
صوفیه عبارتست از ذهاب رسوم سیار بالکلیه در صفات باری عز
اسمه و آن انتهای مرتبه سیر است فصل العین طمع بفتح میم و سکون

ودم برشت دخوی ومهر کردن و درم زدن بر سکه و شمشیر زدن و آلوده
دکاهل و آهنگار و بفتحتین چرک و زنگ گرفته شدن و چرکین شدن و بکسر
وسکون دوم خوی و رو و خانه طالع برآینده و صبح کاذب و برآمدن آفتاب
و بمعنی بخت و دولت نیز آمده و در اصطلاح صوفیه چیزیست که ظاهر میشود
از تجلیات اسماء الهی بر باطن بنده که نیک میکند اخلاق و صفات بنده را
به تنویر باطن او طالع بکسر با فرمان بردار و رام گردن نهنده نصف الغار طرف
بفتح چشم و منزلیا از منازل ماه ذکر لیستین و نام دو ستاره که از اعین الاسد
خوانند و بفتحتین پاره از چیزی و کرانه چیزی و کرانه زبان و بند نقره و آهن
که بر کمر بندند و بر کرانه چراگاه ان ستور و بکسر اسب گرانمایه و طرف بوزن
حرف چیزیا بندن بلکه چشم و جنبیدن چشم و چیزیا در چشم کسی زدن و آزار زدن
چیزیا و گوشه چشم طریف نوزاده طوف گرد بر گرد برآمدن و سرگین آدمی
و خیکهایی پر باد که هم بسته باشند تا بآن بر آب روند که رانند طایف نزدیک
گرشته گمان و خیالیا که در خواب نماید و نام مقامی قریب بمکه و طواف کننده
و نام شهریا و نام ولایتی طواف بالفتح والتخفیف گرد بر گرد برآینده و بسیار طواف
کننده نصف القاف طمطراق بفتح تکلف با کر و فر در رفتار و گویا است

طالع

طم چیزی پر کرده و طراق آوازی که بسبب قرع باشد مجموع عبارت
از کر و فر باشد و بمعنی خودنمایی نیز آمده و شطحیات مشایخ را نیز طمطراق
گویند طبق بفتحتین علفی که اسپان را باشد و طبق آسمان زیر یکدیگر و باران
عام و جماعتی از مردم که مانند جماعتی دیگر باشند و پالان و حال و بر شش پاره
از شب و روز و مهره پشت و چیز و بزرگتر چیزیا و هم جای را رسیده و آنچه مانند
کاسه چوبی و مس و غیرها ساخته باشند قوله تعالی طبقا عن طبق یعنی حالا بعد
حال و بکسر و دستور طلق بفتح طا و سکون لام در روزه و در رهایی و زبان
گشاده و روی گشاده و روی خوش و شب خوش و بکسر هیچ دارو است
از سنگ که بزبان هندا ابرک گویند بضمتین و قیل بفتحتین مرد گشاده
روی و گشاده زبان و بفتح یکم و کسر دوم حلال مطلق و آزاد از کار
طراق بفتح آوازی که از زخم مقرعه باشد و از شکستن چوب و استخوان
و جز آن برآید و بکسر نیز بهمین معنی گویند طروق بفتح راه رو و بضمتین
شب آمدن و رفتن شتر نر بر ماده و راهها طقطق بفتح آواز بر هم
زدن دندان از غایت سرما کمال اسمعیل راست مس او استخوانها
لرزه و در تن من [illegible] هم طقطق کنان چو دندان است طاق طاق

طراق

آواز سخت که از گسستن چیزی برآید و خوان طارق در شب آینده
و در شب بند شونده و نام ستاره ایست که وقت صبح طلوع کند و ساحر
فصل الکاف طنگ بفتح طاء مهمله و سکون نون صدای زر و کوه و آواز
طاس و آنچه بدان ماند و بمعنی آواز مطلق نیز آمده فصل اللام طغیل بضم
یکم و کسر دوم نام مردی که بطفیل دیگران بضیافت رفتی مرد طفیلی منسوب
بدوست که ناخوانده بطعام خوردن رود و بفتح یکم و کسر دوم نام کوهی
فصل المیم طلسم بغیه انگیختن در چیزی و حکمت مزوره طم بکسر دریا و بفتح
و تشدید برانباشتن و بریدن موی و مال بسیار و گاهی است که در محل
کثرت استعمال کنند چنانچه گویند طم و رم یعنی مال کثیر و با ضمتین گره زدن
در موی فصل النون طین بکسر گل و سرشت و بگل اندودن و بگل مهر
کردن طغیان بضم از حد در گذشتن و گمراهی و بنا فرمانی و جا و نازه حد
طاحون آسیاب طعن بفتح نیزه زدن و عیب کردن و بد گفتن و در زبان
رفتن و عنان کشیدن اسب برای رفتن طمأنین حاصل بالمصدر بمعنی
آرامش کردن طنین بفتح بانگ کوس و طاس و طنبور و جز آن و آواز
و مگس و زنبور طاق کهن کنایت فلک است طاعون سامت مرگ عام

طواعین جمع آن طالقان نام شهریست معروف فصل الواو طو بمعنی عروست
بیازده لب بانیز آمده فصل الهاء طمه بضم روزی خورش و وجه طلیه
بفتح غلک درم و دینار و خریطه ادویه و غیره کذا فی الصراح طنطنه بانگ
رود و بربط و بمعنی کر و فر و بانگ دو دخانه بزرگ و بانگ ناودان و جز
آن کمال اسمعیل راست سه این هم طنطنه و قاعده خواجه ما خود بین
بود و بین آمد و آن اینه طوبیه بفتح رسنی دراز و بزرگ که بدان اسپان
بندند طیره بکسر و فتح یا بفتح فال بد و نیک و غضب و خجالت و عیب و خشم
و سبکساری و نارسیدن تیر بهدف طره بالضم و التشدید کرانه ازار
و کرانه جوی و طره هر شیی یعنی پیشانی است و ریشه دامن و موی پیچیده
که محبوبان بر دوش گذارند فصل الیاء طفیلی بضم آنکه در ضمن طفیل
گذشت در فصل لام ازین باب طری بفتح تازه طی بفتح در نوردیدن
و گرسنگی کشیدن و انباشتن و نام قبیله ایست از یمن که حاتم طائی
منسوب بدوست طوبی بضم و کسر ریستان جادو و بستان بهشت باب
الظاء فصل الالف ظما بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بالکسر و المد
تشنگان فصل الباء ظهر الغیب یعنی پس پشت فصل الفاء ظریف بفتح

مرد بزرگ و زیبا و خوش طبع و تیز دل و ساده فصل اللام ظل بکسر سایه
و سیاهی شب و پناه موج دریا و دود و ظلال جمع و بفتح هم روزگار
کردن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از وجود اضافی ظاهر بتعینات
ممکنات ظلیل بفتح سایه پیوسته و سایه تمام و سایه کشیده یعنی دراز
فصل المیم ظلوم بفتح بغایت ظلم کننده ظُلَم بضم اول جمع ظلمه فصل
النون ظعن رفتن و کوچ کما قال الله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم ظعین
بر وزن فعیل است بمعنی فاعل رونده و کوچ کننده ظن بفتح در لغت گمان
و یقین و تهمت نهادن و گمان بردن و یقین داشتن و در اصطلاح
غلبه یکی از طرفین وقوع و لا وقوع ظنون بفتح مرد بدگمان و چاه کم آب
و قرض که امید یافتن نباشد و مرد کم خیر و چاهی که در و آب نیز اندک
نباشد و هر کاری و حاجتی که بر آمدن آن بگمان باشد و قرض که معلوم
نباشد که مودی شده است یا نه فصل الها ظلّه بالضم والتشدید سایه پوش
و ابری که سایه افکند و صفه و ایوان و غیر آن فصل الیا ظبی بفتح و سکون
دوم آهو و نام صحرایست باب العین فصل الالف عنا بفتح رنج عنقا
بفتح طایریست معروف الاسم مجهول الجسم بر وزن بشری زمین بادی

ودر

و در اصطلاح صوفیه کنایه است از هیولی علا بفتح و مد بلند شدن و غالب
شدن عمی بفتح و با الف مقصوره کور شدن و پوشیده شدن و نادان
شدن و کوری و بضم و بفتح انداختن موج آب کف و خاشاک را و در اصطلاح
صوفیه عبارتست از مرتبه احدیت و بطور بعضی مرتبه واحدیت عروة الوثقی
رسن او سوار دوست او بر محکم علة اولی حکما خدای را گویند جل شانه و عقل
اول را نیز گویند علة اخری عبارتست از عقل آخر است در اصطلاح حکما
که فلک قمر باشد و آن را عقل عاشر گویند علیا بالفتح والمد جای بلند و سر کوه
که بلند باشد و بضم زن زیرک و سخن بلند غرا بالفتح والتشدید سال سخت و جبر
کردن بر معصیت و سختی مخفف نیز گویند عمیا بفتح کور چشم و نابینا عیا بالفتح
گلیم و بکسر یار و گرانی علالا بضم آواز بلند و شور و غوغا عذرا بالفتح زن دوشیزه
یعنی بکر و نام زنی معشوقه وامق بوده و برج سنبله و آنکار را در نیز هر کو بی
بی از حریف یازده برجست و گویند که عذرا ایزد و در زیر عجب عم چنانکه
خاقانی گفته مصرع که همسایه است با خورشید عذرا را و مروارید نا سوراخ و بکر
و گل نا شکفته عزی بالضم والتشدید و الف مقصوره نام بتی و زن عزیز تر
علیها از نتیج مناقب العارفین شمس الدین احمد افلاکی که در مناقب

مولانا وسلسلهٔ علیهٔ ایشان نوشته چنان ظاهر شد که لفظ علیها در آن
زمان در روزمره بمنزلهٔ علاوه مصطلح بوده و چنین جا در عبارات مناقب
این لفظ واقع شده و آنچه در اصطلاح جنابیث ماوراء النهر معلوم گردیده
در مثنوی شرح قلمی یافت **فصل الباء عتب** بکسر اول بالا یعنی عتاب که
مرقوم می شود **عتب** خشم گرفتن و عتاب کردن **عذاب** بفتح شکنجه
و بکسر جمع عذب که نوشته میشود و عذاب ماخوذ از عذوبت است که
در فصل مفتم در کلمهٔ اسمعیلیه واقع شده یسمی عذابا من عذوبة مطعومه
له کالقشر والقشر صاین در فصل کلمهٔ سهوبت واقع شده و فی هذا الخ
عذاب الیم لیستعذبونه اذا ذاقوه **عتاب** بکسر و تخفیف زجر
و سرزنش و ناز کردن و خشمی پیدا کردن و بالفتح والتشدید نام واضع
خار ای عتابی **عذب** بفتح یکم و سکون دوم باز داشتن و پاکیزه و آب
خوش **عیب** بفتح ناپسندی و بی هنری و خشم گرفتن و بد گفتن و بدی
کردن در حق کسی و پیدا شدن و ناپسندیدن و معنی بیچ آمده **عندلیب**
بفتح هزار دستان یعنی بلبل عنادل جماعه **عجب** بضم تکبر کردن و تکبر و بالفتحتین
شگفت داشتن و شگفت و بفتح یکم و سکون دوم استخوانی که پشت مردم

برو بود

بر و بود **عجاب** بضم و التخفیف چیزی که ازو شگفت آید **عزب** بفتحتین
مردی بی زن و زنی بی مرد و عزاب بضم جمع **عطب** بالتحریک هلاکی و هلاک شدن

عطب

فصل التاء عبادة و عبودة و عبودیة در لغت بمعنی خضوع و ذل و تعبدات
و در اصطلاح صوفیه عبادت عبارت است از غایت تذلل بدرگاه
الهی بصوم و صلوة و مانند آن و این برای عام مسلمین است و عبودیت تصحیح
نیت است بحضرت الهی بصدق و قصد در سلوک طریق او و آن مخصوص است
بخواص اهل طریقت و عبودت شهود نفس است بمشاهده که قائم است با
الهی در عبودیت او و این مخصوص است باخص خواص اهل حقیقت **عنکبوت**
معروف و پرده از پردهای چشم و صفحهٔ بالائین اسطرلاب آن است **عواصف**

که مدار اسطرلاب

جمع عاصفه یعنی باد سخت و تند **عداة** بضم جمع عدو است **عیادت** بکسر بیمار
پرسیدن **عنت** بالتحریک خطا کردن و هلاک شدن و زنا کردن و گناه
کار شدن و بزه یعنی زنا و در کار دشوار افتادن که از آن برون نتوان
آمدن و فروتنی و رنجور شدن و تباه کردن **عفریت** بکسر دیو سرکش و قیل
آدم و پری سرکش و نام دیوی معروف **عبارت** بکسر تعبیر کردن خواب
و بیان کردن **عصاة** بضم گناهکاران **عظات** بکسر اول جمع عظه ای

ای بند عین الحیات در اصطلاح صوفیه باطن اسم حی است کسی که
تحقیق پیدا کرد بآن اسم حوض از آب حیوة یافته هرکه او را حوض دهر گز
نمیرد فصل الفاء عبث بفتحتین بازی و بی فایده و بیهوده و بفتح یکم
و سکون دوم آمیختن و کشک در آفتاب نهادن تا خشک شود عباب
بفتح آمیختهای و کشکها و بازی کنده فصل الجیم علاج بتخفیف جیم استخوان
پیل یعنی دندان فیل و در تاج بمعنی مشک مرقوم ساخته بتشدید جیم راه
پر از مردم و غیر آن عج بضم امر است یعنی آواز بکش از عج بفتح و تشدید
و عجیج که بمعنی بانگ بلند کردن بسیار گفتن آمده عرج بفتحتین لنگ شدن
و فرو رفتن آفتاب و بفتح رمه شتر و نام موضعی و بکسر رمه و بضم لنگ شده او
جمع اعرج است عروج بضمتین بالا بر شدن و بالا بر آمدن عوج بفتحتین
کژ شدن و بد خلق شدن و بکسر یکم و فتح دوم کژی در دین و در معیشت و در
رای و بفتح یکم و سکون دوم کژی در بالای چیزی ایستاده چون دیوار و
درخت و مانند آن و بضم نام پسر عنق و مادرش دختر آدم علیه السلام و او عمر
سه هزار و پانصد سال داشت و طوفان نوح علیه السلام که او بود تا زمان موسی
علیه السلام بزیست چون قصد کشتن او کرد او کوهی مقدار دو فرسنگ سر گرفت

تا بر لشکر

بر سر لشکر موسی علیه السلام زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کند و در
گردن او افتاد موسی علیه السلام بر کعب او عصا زد و بیفتاد و جان داد فصل الدال
عد و عداد بکسرها الند والقرن و من القوم من یعد منهم قاموس والعد ما یعد
الشیء و نزدیک یعنی چیزیست که شمرده شود یا دو شمار او لفف مجموع حاشیتین
قریبتین یا بعیدتین مساوی در بعد باشد عنود بضمتین مصدر است و بفتح
مردی که از راه راست بگردد و شکوری که از وی خون بر آید عاد بمعنی
باز گشت و عاد نام قوم هود علیه السلام عهد بفتح پیمان و سوگند و وصیت و امان
و ننگ و عار و روزگار و باران اولین و منزلی که مرجع و مآب بود عمود
بفتح یکم و ضم دوم ستون و چوب خیمه و مهتر قوم عمد بفتحتین جمع عمود و در اصطلاح
صوفیه عمد یعنی عبارتست از روح عالم و قلب آن و نفس آن و آن حقیقت
انسان کامل است عد بفتح شمردن و بکسر بسیاری عداد بفتح جماعه و بکسر
شمار و عد بضم امر است از عود که بفتح معنی باز گشت آمده و عقد بفتح یکم و سکون
دوم بستن و گره زدن و پیمان کردن و نکاح کردن و طاق خانه و نام
و عقد و بکسر گردن بند زنان و سلک مروارید و با تحریک گرفته شدن زبان
در گویایی و بضم یکم و فتح دوم که نام و بند ها عقد در لغت معروف و در اصطلاح

صوفیه چیزیست که عید شود در قلب از تجلی وجمالی یا وقت تجلی بهر روش که
باشد خواه جمالی خواه جلالی عَنید بفتح جیران و سرگردان و ستیزه کننده عُود
بفتح باز گشتن و بضم چوب خشبوی معروف و نام سازی که بربط نیز
گویندش واصل مردم عواید جمع عُضد بضمتین مردن و بفتح یکم و ضم
نام عالمی که کتاب عضدی منسوب باوست بفتح یکم و سکون دوم بر بازو
زدن و بازی کردن و درخت بریدن و بفتحتین درد ناک شدن عَتید
بفتح آماده یعنی موجود و ساخته برای کاری و حاضر یعنی رسنده عابد پرستنده
و فروتنی کننده و خشم گیرنده و عار دارنده عِناد بکسر دشمنی کردن بایکی
فصل الراء عُوّار بضم بهانه و بفتح عین و سکون واو گرفتن و بردن
و یک چشم کور کردن و بفتحتین یک چشم شدن عَقور بفتح گزنده عِذار
بکسر روی و راه و بناگوش و افسار اسپ خط ریش عُذر بضم بهانه و معذور
داشتن و سبب گناه گفتن و پاداش دادن و بفتحتین ضد او عیب
و فساد شدن و بفتح یکم و سکون دوم خسته کردن و معذور داشتن
عَیّار بالفتح والتشدید مرد زیرک عالم گرد و تیز رونده و اسپ نشاط و جولانی
کننده و مردی باک و شب رو و بکسر و تخفیف راست کردن پیمانه و ترازو

ونیز

ونیز مقدار زر که از محک معلوم میشود و هندش بان خوانند و قبیل بفتح
یعنی رنگ و گوهر و فرو شدن آفتاب غَزَر بفتحتین زده و بضم و یک
مال ستاندن و در هم شدن عُسر بضم دشوار شدن و دشواری و بفتح
یکم و کسر دوم دشوار و بفتح قرض باز گرفتن و در وقت تنگدستی قرضدار
و بفتحتین دشوار شدن کار و بدست چپ کار کردن عَصر بفتح زمانه
و فشردن و نماز دیگر و بخشش کردن و آخر روز کار و تباه و بضم عُشر بالضم
سرگین و بفتح گیسه را غمگین کردن و کیسه بکناه آلوده کردن و بمعنی قرض
و سرگین در زمین زدن و در افکندن حیوان عُقار بضم شراب و جای ساخ
و بفتحتین زمین ملکی و تا آب و درخت خرما و اسباب خانه و بضم
التشدید دارو عقاقیر جماعه عِثار بکسر بسر در آمدن عُزیر بضم نام پیغمبری
که قصه او در قرآن مجید وارد است عُبور بضمتین بر جای گذشتن
و قبیل گذشتن از آب و بفتح نام ستاره ایست که بعد از جوزا بر آید
عِبر بکسر کنار دریا و کناره جوی و وادی و بفتح یکم و سکون دوم ناگهان
بر جستن اسپ و جولان او بنشاط و رسیدن و عیب کردن و چشم بر هم
زدن و نگریستن و بمعنی بسیار هم آمده است عُقر بفتحتین گشتن

وبي كردن وريش كردن **عاذر** بفتح زاي معجمه نام مردي كه كافر
مرده بود وبعد از قرنها او را عيسى عم زنده كرد وايمان آورد ودر
همان زمان باز مرد **عصفور** بضم كنجشك وسفيدي چشم يا اسب وورق
دل وپاره از زر وماغ وكتاب شيخ كشيده واستخوان بيرون آمده بر چهار
سو كاه اسب وكرسنگي ونوعي از حبوبات بصورت منقار كنجشك
تلخ وسيخها كه بالان را بر دو بيره باگيره وفلك عصافر جمع آن بمعني اول
عفر بفتح نا اميد ونا آلت كيرنده وكزنده **عسر** بفتح دشوار **عصير** شيره
وشراب وفشرده **عبهر** بفتح بوستان افروز وبعضي نركس را گويند ومرد دوز
انگنه دكوشت **فصل الزاء عزيز** بي همتا وغالب وچيزي درشت
وپادشاه مصر را نيز گويند وپيش از اين وزيرا ميگفتند وارجمند ونايا
ونادر وآرزومند ودشوار وخوار وسخت وضعيف وعبد العزيز در
اصطلاح صوفيه عبارتست از كسي كه عزيز كردانيده است او را حق تعالى
بتجلي عزت كه عزيز است غالب ميشود بر وي از ممكنات واو غالب
ميشود بر ممكنات كه دون اويند از جهت كشتن او بظهور عزت
مثل انوار قاهره وچون اين لفظ در مثنوي واقع شده نوشته شد

چوب

عجوز

عجوز بضم وقيل بفتح كنده بر وانكه عجوزه بابا خوانند وبمعني كاو پير دخترا
كهنه ونام زنكي است مولانا مصلح الدين شيرازي در شرح شمايل
آورده كه عجوزه بها مستعمل ميشود الانزد عوام وبفتحتين پير شدن
زن **عوز** بفتحتين نايافت شدن ودرويش شدن **فصل الشين**
عروش بفتح زن نو كه ضد او داماد را هم كويند ونيز نام بياباني
در راه كعبه كه آنرا وادي عروس خوانند وايضا نام كنج كيكاوس
كه بشهر طوس نهاده بود ونيز نام كنج پرويز شاه عرايس جمع **عرس**
بضم سور ومهماني عروس كه بعد از آوردن خانه كنند **عدس** بفتحتين
نوعي است از حبوبات وغله ايست معروف كه در فارسي نسك
دهنش مسور وانسر را هم خوانند وبضم قبيله ايست وبفتح يكي ودسكو
دوم رفتن وخوردرا سخت پامال كردن وكوشيدن **عبس** بفتح
نام شخصي است وبفتحتين بول وسركين كه بر زير دم حيوان خشك شده
باشد وخشك شدن ريم بر دست وپاي واندام وروي ترش
كردن وترش روي **عبس** جمع عابس يعني شخصي ترش رو در محاورات
پارسي بر مفرد اطلاق كنند **عبوس** بفتح يكم وضم دوم ترش روي

خصاست ودر صراحات
كه عامه بابا خوانند

سخت و بضمتین روی ترش کردن عباس دبس بالفتح والتشدید ابا
الموصره نام مردی است که بلطایف الحیل کدیه کردی و خلق را خندانیدی
و در کتاب جامع الحکایات اکثر لطایف او مذکور است عکس بالفتح باز گونه
کردن و باز گردانیده و باصطلاح ارباب معقول و اصحاب منقول عکس عبارت
است از جامعیت تعریف افراد معرف فصل الشین عطش بفتحتین
تشنگی و تشنه شدن و بکسر و الضم جا جای اندک آب عریش چفته رز و خیمه
از چوب و گیاه و چرگاه و چیزی مانند هودج که بر شتر نهند و زن در آن نشیند
عش بالضم خانه مرغ که بر درخت باشد و بالفتح اندک و مرد لاغر عمش ضعیف
البصر و ریختن آب از چشم بعلتی فصل الضاد عرض بفتح یکم و سکون دوم
پهنا و لشکر بزرگ و ابر و فراخی و پایین کوه و کوه بسیار و سحاب خانه و رخت
و پیش آمدن و پیش آوردن و بکسر تن و بدن و ناموس و بوی و بیابانی
که در آن درخت باشد و بالضم میانه و کرانه و جانب و بالتحریک چاره و گزند
و چیزی که قایم بچیز دیگر باشد عوض بکسر یکم و فتح دوم بدل چیزی و بفتح عوض
دادن و بفتح عین و سکون واو و ضم ضاد بلا تنوین معجمه دهر کذا
یا کنز اللغة و فی الصراح عارض صفحه روی و دندان و آنرا که آفتی پیش آید از

دینا

دنیا و یا از بیماری و شکستگی و ناتوانی و آنکه لشکر را عرض کند و جاره
و ابر سایه فکن و دو دال الکلام بر بشانه است و گیسوی ریش و لشکر بزرگ
و اسم فاعل از عرض بمعنی عرض کردن و فرا پیش آمدن و آشکار کردن
و در عوض حق کسی چیزی دادن و بمکه و مدینه آمدن مخفی نماند که آنچه
در محاورات است بمعنی رخسار عارض بفتح را آمده و بمعنی دیگر که مرقوم
شد بکسر است عوارض جامع عریض بفتح پهن و بسیار و آهو و بزغاله بزرگ
یکساله و نیز شتر و محکم فصل الفاء عارف در لغت شناسنده و در اصطلاح
صوفیه عبارت است از کسی که او را شهود تام حاصل شده باشد بذات
و صفات حق عنف بضم درشتی عاکف گوشه نشین و اعتکاف دارنده
عنیف بفتح مرد درشت فصل القاف عمیق بفتح مغاک و گوی ژرف
فرو برده و بزغاله عراق بکسر معروف و آن دو عراق است عراق عرب
و عراق عجم عرب آنکه سوای دجله بغداد است و عجم بجانب شیراز
و استخوان خاییده و دوال که بدان درزهای مشک بدوزند و نام پرده
سرود عنق بضمتین گردن و بسکون نون نیز آمده و مهتر قوم و بزرگ قوم
عروق بضمتین رگها و ریشها درخت و رفتن در زمین و گیاه است زرد

ودرائی وزرجوبه نیز گویندش وقیل معنی زرجوبه بکسر اول نیز آمده عرق
بفتحتین زنجبیل وصف چیزی وخوی کردن وخوی آمدن وبخشش کم
از جهت محبت باشد وبفتح گوشت از استخوان بازکردن وخوردن واو استخوان
کم گوشت وچیزی که در بستان باشد وبکسر بیخ ورگ دبیغ خاتم عروق بضمتین
جمع عناق بفتح بزغاله ماده وزن دراز کردن وسختی زمانه وبلا بهره
ویک نوع جانوری است مانند یوز وبکسر دست در گردن یکدیگر کردن
عتیق بکسرتین مع التشدید بغایت عاشق کذا فی کشف اللغات علوق
بفتح مرگ وآنچه در آویزد بمردم وبچه که در شکم باشد وفوج زن وجامه در زنور
در گلو وآهو در دام عقوق بضمتین نافرمانی کردن کسی را که حق او
گذاردن واجب شد یعنی مادر وپدر را آزردن وبفتح بکم وضم دوم
بار وارده [illegible] اسپستین عقق جامه عیّوق بالفتح والتشدید نام ستاره است
روشن برکرانه مجره بسوی راست چون برآید آنجا بگاه بکر رود دبیل عتق
بکسر آزادی وآزاد شدن وبخشش کردن وبصلاح آمدن وبرنداشتن
گرفتن وجمال وبفتح بکم وکسر دوم خوبی فصل اللام عقل بطور حکما
جوهریست مجرد از ماده موثر در بدن ادراک میکند محسوسات را بشاهده

ومغیبات

اصطلاحات

ومغیبات را بوسایط وتعلق او ببدن از عالم تعلق عاشق است
بمعشوق باوزیر یا ملک ودر اصطلاح صوفیه عبارت از نور محمدیست
که مسمی میشود به درة بیضا بدلیل حدیث نبوی که اول ما خلق الله نوری
اول ما خلق الله درة بیضا اول ما خلق الله العقل اول ما خلق الله
الروح اول ما خلق الله القلم وهی موجود واحد مسمی باعتبارات مختلفه
عقول بفتح خردمند ودارویی قابض وبضمتین بکوه بلند جای ساختن
آهو وبز وقیل جمع عقل عاقل کار نغز نیزه که زیر سنان بود عقال بتشدید
جمع عاطل خالی وبیکار وزن بی زیور عیال بکسر خوردان وزن
وفرزند وتوابع وبفتح وتشدید اسب خرامان ورفتار مرد خواهنده در
رفتار عول بفتح کسی را عیال خود ساختن وبسیار عیال شدن [illegible]
ومیمت زیاده کردن وغلبه کردن وجور کردن ونفقه دادن عیال
را وآواز برداشتن در گریه ومیل کردن عجل بفتحتین گرده نهاد
ولابها وشتاب کردن وشتافتن وبفتح عین وکسر جیم وبضم عین وفتح
جیم شتابنده وبکسر گوساله ونام قبیله است عزل بفتح جدا کردن وبیکار
کردن وجدا ودور شدن از زن وکنیزک وبضم مرد بی سلاح عین الکمال

جشم زخمی **عائل** درویش وعیالمند واکه گم شده را ایابد **عجول** بفتح یکم
وضم دوم شتابنده وناقه که بچه خود را گم کرده باشد وحیران وپریشان
بود **عاذل** باذال منقوط رگی است که از وخون استحاضه بیرون آید
وملامت کننده **عتل** بضمتین سخت ال وغلیظ طبع وسخت خصومت
ونیز بزه وبفتح عین وتخفیف لام کمانهای سخت کشیدن بدرستی وبکسر عین
وتشدید لام شتاب کننده در بدی **عقال** بکسر زانو بند شتر وبندی که بر دست
وپای جار وانهند وصدقه وزکوة وخراج یکساله وضم وتشدید جمع عاقل کذا
فی القاموس **عدول** بضمتین برگشتن ودیگر راه ایستادن وتجاوز کردن وجمع عادل
نیز آمده **عادل** داد دهنده وبرابری کننده وترازوی راست **عقیل**
[illegible] **فصل المیم** **عالم** بفتح ماسوی الله ودر اصطلاح صوفیه عبارتست
از ظل ثانیه حق که اعیان خارجیه باشند وظل اول صور علمیه که عبارتست از اعیان
ثابته است **عم** بفتح برادر پدر وجماعه آدمیان وبکسر امر است بمعنی خوش حال
باش وخوش عیش باش **عاصم** بازدارنده **عظام** بضم بزرگ وبفتح او استخوان
وبکسر جمع عظم بمعنی استخوان **علام** بالفتح والتشدید دانا وبضم وتشدید [illegible] **علم** بفتحتین
کوه ورایت ها وشاه ودر نقش وعلم وجامه وجایی که در راه ... باشد ونشانه

علم الثوب میلی که بر جامه اندازه وقت بافتن ونشان که در بیابان بود
وکوه بلند ونام مردی وبکسر بگون دانش ودانستن ودر اصطلاح بمعنی صورت
حاصله از شیء است نزد عقل وظن وشک ووهم ویقین وتقلید وجهل مرکب از جمله
افراد علم یا بمعنی است که در تحت هر کدام ازین لغات مثلاً آن قید شده وبفتح
شکافتن لب وعلیه کردن بر لب **عظم** بعظم بزرگی وتکبر وبزرگ تر وبیشتر جز
وبکسر العین خلاف الصغر **عقیم** بفتح درخت بی میوه وزن نازاینده وباد
بی نفع وزن بی فرزند وبی نیاز **غرم** بالفتح والضم آهنگ وهر دو بات در
کار ضد احتیاط وکار مفروض ومقطوع وبفتحتین دل در نهادن وقصد کردن
والضم نیز غرایم جماعه **عقم** بفتح یکم وکردوم لکا هداشته شده ونشان بقیه
چیزی باقی مانده **فصل النون** **عنوان** بالضم والکسر معروف **عنان**
بکسر دوال لجام که سوار بدست گیرد وابر وآشکارا چیزی ومقدار آسمان
که آشکارا شده باشد وبرابری کردن وبفتح اطراف الشجر ومن السماء
نواحیها **عریان** بضم مشهور **عوان** بفتح میانه سال از هر چیزی وزن
میانه سال وبالفتح والتشدید بمعنی سخت گیر عوانان جمع **عمان** بالفتح
والتشدید نام دریایی است که مروارید از آن بهم رسد وبالضم وتخفیف

نام شهریست و اسم موضعی **علیین** بکسر جاهای بلند در بهشت و در تفسیر مذکور است
و آنکه جایهای و کتابهای اعمال مومنان در آنجا بود و گویند آن بر هفتم آسمان است
و این جمعیت که واحدش نیست **عدن** بفتحتین نام شهریست از یمن که
عقیق و شاخ معطر از آنجا می خوب و نام بهشتی است که جنت عدن گویندش
و بفتح مقیم شدن و در جائی و اقامت کردن **عنین** بکسر و تشدید مردی که بر جماع
قادر نشود و نامرد و هیز **علن** بفتحتین آشکارا شدن و آشکارا **علنین** ای بلفظ
که در مثنوی معنوی واقع شده بمعنی نکال الآخرة والاولی است **عجین**
بفتح خمیر **عمران** بکسر آبادانی و نام مردی است **عین** بفتح چشم و چشم زخم
و چشمه آب و چشمه آفتاب و چشمه ترازو و چشم زانو و دینار و زر و دیدبان
و جاسوس و مال نقد و بهتر و نفیس و آشکارا و ابری که از طرف قبله برآید
و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی و مرد بزرگوار و هستی از هر چیزی و حرفی
یک بله ترازو و منظر و مشاهده و نام کتابی و کوهان شتر و بالکسر صفت حور
یعنی فراخ چشم کذا فی الصحاح **عیون** بالضم جمع عین **عطن** بفتحتین خوابگاه
شتر تر و نیک آب و کندن پوست و افتاده شدن آن در دباغت و
بر آسته شدن پوست و گرد آگرد حوض و آب خورد و آب خوردن گاه شتر

میشود

عزین

عزین بفتح گوشت و بیشه و نام و نام قبیله ایست **عدوان** بضم نیم و ارض
گذشتن و دویدن و بفتح یکم و سکون دوم نام قبیله ایست و بفتحتین دونده
عرجون بضم شاخ خرما کز شده **عطشان** بفتح تشنه **علویان** بکسر سیارات سبعه
و ملائکه **عفن** بفتح اول و دوم پوشیده شدن و عفن بفتح اول و کسر دوم پوشیده
فصل الواو عمو مشهور و معنی خوشحال باشید بفتح شب تمام بخیر باد و نیز آمده
و او امر است برای جمع مذکر مخاطب در اصل عموان بوده است که همزه
و نون را حذف کرده اند برای تخفیف کذا فی کنز اللغة **عرخو** آواز گربه
و سگ که در هنگام غصه کند **غوغو** آواز سگ **عتو** بالضم از حد درگذشتن
یعنی سرکشی کردن و بغایت پیری رسیدن و نیز ریا و رجوع گرفتن و بغایت
تاریک شدن **عضو** بضم و کسر جزوی از بدن **فصل الهاء عامه** بکسر اول
مغفر و بیضه و چیزی که بر سر پیچیده شود قاموس **عامه** در لغت مشهور و در اصطلاح
صوفیه جماعتی اند که مقتصر شده است عمل آنها بر شریعت مصطفویه بمجرد
تقلید بدون دلیل **عائده** عود کننده یعنی باز گرده **عقیله** بفتح بزرگترین
و برگزیده ترین و پای بند **عشوه** بکسر فریب و بضم شعله آتش و بفتح یک بار
کار و قیل بکسر شب کوری و از نکاب بر امری بی حجة و بیان **عرصه**

بفتح میان سرو کشادگی میان سرو هر کشادگی که در دو درخت و کاه
نباشد و نیز شاه و شطرنج عرصات جمع و عرصات دشت قیامت را
هم گویند عمره بضم یکی از ارکان حج عبادیه بضم اول و یای مشدده
مفتوح عبادت کنندگان عاقله مرد و زن که عاقل و بالغ باشد و زن
خردمند هنرور و قوم عکاشه بضم عنکبوت و یکی از اصحاب رض [illegible]
شده نیز آمده و قصه ضرب او در سوره بقره واقع است عقیده بفتح
در دل گرفته و مرنیا عصیده بفتح نوعی از حلوایی است و در صراح مذکور
که یکنوع طعامی است عانه زهار که زیر ناف باشد تا الت کله اخران

و موی زهار

و فیش کله خردشتی و ستاره ایست فرو تر از قوس عقده بضم گره و سنگینی
زبان و تعقیب یک و نیز اجتماع راست و ذنب و ماه در یک برج تا ما
خسوف گیرد و نام کتابی نیز آنچه بدان اعتقاد کنند و دل بندند و تعقید
در لغت بستن و در اصطلاح بلغا عبارتست از بودن کلام غیر ظاهر الدلالة
بر معنی مراد یا بخللی که واقع است در نظم و ترتیب یا بواسطه خللی که
واقع است در انتقال ذهن از معنی اول مفهوم بحسب لغت بسوی معنی
ثانی مراد عقبه بضم و بفتحتین پی و راه کوه و بالای کوه رفتن عقیقه

بکسر

بکسر زندگانی و بفتح کنار دریا عمرة بکسر زندگانی نیک کردن و خوشنود یا
و در اصطلاح متصوفه لذت و آن است با حق [illegible] و بفتح ده و عشرات جمع
عتبه بفتح آستانه فرود آمدن و هفتم شکل رمل و بالضم نام مردی عربده آزردن
[illegible] و جنگ ناحق و درشتی کردن و بد خلقی نمودن وفصل الیاء عیاضی
بکسر العین المهملة و فتح الیاء المنقوطة من تحتها باثنتین و بعد آخره الضاد
المعجمة هذه النسبة الی عیاض و هو اسم لبعض اجداد المشار الیه و المشهور
بها ابو بکر محمد عاری برهنه و بمعنی جاهل نیز استعمال کنند عتی بفتح از حد در گذشتن
و بغایت پیری رسیدن عشی بالف مقصوره بمعنی شاید و نزدیک است
که چنین باشد و نزدیک شده و امیدوار شده علی نزدیک سیبویه
اسمیست برای استعلا و علیها و علی الفلک تحملون و برای [illegible]
هم آمده مانند مع و آتی المال علی حبه و برای مجاورت بمعنی عن نیز استعمال شود
لتکبروا الله علی ما هدیکم و برای ظرفیه نیز چون آمده و دخل المدینة علی حین غفلة و بمعنی
من اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و بمعنی با علی ان لا اقول و برای استدراک
و برای تبعیض نیز آمده و گاهی باشد اسم بمعنی فوق هم باب الغین فصل الالف غذا
بفتح و با الف مقصوره فاسد شدن درون بره از خوردن شیر و بالا عری مردن

بره از کم خوردن شیر بفتح اول و واو مکسور یعنی گمراه غذا بکسر و مد خوردنی
و آشامیدنی و پرورش برنای و گوسپند و جز و قوت طعام دادن و پرورانیدن
غذا بادال مهمله بالفتح والمد خورد نیاجاشت خلاف عشا و بالف مقصوره
و بامالة نیز خوانند غطا بالکسر والمد پوشش و پرده و سرپوش و پیچیده و درهم شده
و سوراخ کوه و سر دیگ و سر تنور و جز آن غوغا با اول مفتوح دو معنی دارد
اول معروف دوم جمعیت باشد و آنرا انجمن نیز خوانند و بترکی قرتار
گویند غبرا بالفتح والمد زمین و موضع قدم که ناپدید شده باشد و کیموخ کیت
است فصل البا غریب ضد مجاور و فقیر و پارسیان بمعنی لطیفه و عجیب
و نادر استعمال کنند غرایب جمع آن و در اصطلاح اهل بلاغت غرابت
بودن لفظ است وحشی یعنی غیر ظاهرت الدلالة بر معنی مقصود و غربا
نوشته [illegible] غیوب ناپیدا شدن و جای ناپدید شدن و زمین
پست و ناپیدا و قیل قرآن و آخرت غیب و غیاب مثله غضب
بفتحتین خشم گرفتن و خشم بفتح یکم و سکون دوم بغایت سرخ غلب
بفتح غالب غراب بضم زاغ یعنی کلاغ سیاه و نام ستاره غراب البین
زاغ سرخ نول و در اصطلاح صوفیه عبارتست از جسم کلی از جهة بودن

او

او در غایة بعد از عالم قدس فصل الثا غواث بفتح گمراه شدن و گمراهی
غیث بفتح ناپیدا و ناپدید شدن و بکسر اول معروف و مشهور است فصل
الثا غوث بفتح فریاد و فریادرسنده و آن در تن که یمین و یسار قطب اند
و در اصطلاح صوفیه بنظر در آمده که غوث همان قطب اعظم است و وقت
التجا باد غیث بفتح باران و گیاه و مصدر یعنی باران باریدن و بارانیدن
غیوث جمع فصل الجیم غنج بفتح بوزن رنج ناز و کرشمه و بضم سرین مردم
و غیر آن و قیل بفتحتین و بضم یکم و سکون دوم کرشمه و کرشمه کردن و با جیم عربی
مصدر منه یعنی خرامیدن و کرشمه کردن و در بعضی فرهنگها بضم اول نیز بمعنی
کرشمه بنظر در آمده فصل الدال غمد بکسر نیام شمشیر و بفتح شمشیر در نیام کردن
فصل الرا غاتفر با تای فوقانی موقوف و فای مفتوح بر اذره معنی
دارد اول نام شهریست از ترکستان خوبان خیز و در آن [illegible] مرغوب
شود حکیم ازرقی گوید شعر پری ندارد رنگ شکفته گل سرخ پری نژاد
بالای سرو غاتفری دوم نام محله ایست از محلات سمرقند سیوم نام یکی از
پهلوان تورانی است حکیم فردوسی گفته شعر گوی غاتفری نام سالار شان
بجنگ اندرون نام بردارشان چنین گفت با ترکشان غاتفر که مارا برادر

غرور
بالضم رفتن و فتیل رفتن
بفتح فریبنده
و شیطان و ... غرغره ...

زاخر بر غزور بکسر مقدار روانه که نقصان و کمی در هر چیز و پایان و مانند ... کا
نا انگیزگی و نادانی و غفلت و لب شمشیر و طریقه و طور رو کاسه شدن بازار
و تمام ناکردن رکوع و سجود در نماز غز با اول مضموم بمعنی دبه خایه با اول مکسور مرد
عاشق و کارنا آزموده را گویند و بفتح اول سیدل وزن فاحشه را گویند غدیر
ما کول آب در دشت و سیل که دراسته و مغاک بفتد کان آرد انگیز و تاریک غور بفتح
فایده رسانیدن و بزمین کو فرورفتن و فروشدن و زمین نرم و پست فورغر
و بزمین فرو رفته و قعر مغاکی فرواندیشه و بالضم نام شهری و ولایتی غیور بفتح
رشک بر و ناموس غایر بازینده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل و این از اضداد
اللغات است غمر بضم و بضمتین کول یعنی احمق و نادان و بفتح آب بسیار
و فرا پوشیدن آب چیزی را و مرد سخت بخشنده و اسپ چست رفتار و بکسر
کینه گرفتن و تشنه شدن و بالضم بکیم و فتح دوم قدح و بفتحتین بوی گوشت
و بوی ماهی غزر بفتح روشنائی و خط و بهی و بیع غایب و بیع کردن جزء
که در تصرف نباشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این نهی است
و بالضم سپید بهای جشنها داوایین بهای و بزرگوار تر بیها و سه شب اول
ماه بخشنده و آمرزنده غزیر بفتح منفعت رسانیدن و باران دادن صراح

... نیکوی رنج ... و قیل نیکی ...
... و شکار ... بخشنده و آمرزنده

فصل

فصل الزاء غمز و غمز امر است از غمزیدن که مرقوم میشود غمز بضم
جنبیدن از مژگان غمز نشاندن بزمین و اشارت کردن بچشم و سخت
افشردن و تهمت کران و عیب گوئی کردن و مژگان بر هم زدن
و لنگیدن و سخن چینی کردن غماز بتشدید میم سخن چین و عیب جوی
و اشارت کننده و طعنه زننده فصل السین غرس بفتح درخت
نشاندن و نهال خرما بوقت نشاندن و بکسر نهال غلس بفتحتین تاریکی
آخر شب فصل الشین غش بکسر آب تیره و قیل بفتح و نیز بمعنی خیانت
و کدورت و تشویش چنانکه میگویند فلانی غش میبرد در این کار و بیهوش
و حیرت در وقت تعلق خاطر و شبهه خلاف و بالفتح و التشدید خیانت
کردن غرش با اول مضموم و رای مهمله مشدده مکسور بمعنی آواز آزرده تیز
و اشاره در وقت خشم فصل الصاد غواص بالفتح و التشدید دریا
فرو رونده بطلب مروارید و بغور بمعنی رسنده فصل الضاد غرض
بفتحتین مقصود و خواست و قصد و نشانه و آرزومند گشتن و ملول
شدن از ملال و بفتح یکم و سکون دوم تنگ پالان شتر و تنگ شتر و از
شیر بازگرفتن کودک پیش از وقت و بکسر اول و فتح رای مهمله بازه

غمض بفتح فرو خوابیدن چشم و کم کردن قدر چیزی و فرو داشتن
آواز فصل الظاء غیظ بفتح خشم آوردن و خشم پنهان از عجز غلیظ
بفتح سطبر و درشت و بدخوی بود فصل الفاء غرف بضم یکم و فتح
دوم بالاخانها و دریچها و او جمع غرفه است فصل القاف غسق
بفتحتین تاریکی اول شب پس از شفق و تاریک شدن چشم و ریخته
شدن اشک از آن غرنوق بکسر و قیل بضم عین و فتح نون غرنیق
بکسر و فتح نون بت و جوان خوش شکل غرانیق جمع آن و یا جمع
غرنیق بضم اول و آن نوعی از مرغان آبی است فصل اللام
غلول بضمتین خیانت کردن در غنیمت و روان شدن آب در میان
درختان و بفتح مدر غین طعام غول با اول مضموم و واو مجهول چهار
معنی [illegible] آن جایی را گویند که در کوهای و صحراها بگشتند تا گوسپندان
و گاوان شبانگاه در آنجا باشند و آنرا آغال و اغل نیز خوانند دوم آرام
زادگاه است چهارم گوش بود در تحفی است که آنرا اسبغول نامند
بدان سبب که برگ آن بگوش اسب شبیه است و بتازی نوعی از
دیو و جن است که در شعاب کوههای و جاهای غیر مامون دور از

نامند سیم
سوم دو طفل را
که از مادر توامان
زاده باشند

ایادانی

ابادانی باشند و بهر شکل که خواهند برآیند و مردم را از راه ببرند و هلاک
سازند غل بضم بند آهنی زنجیر و حرارت تشنگی اغلال جمع آن و بکسر
کینه و رشدن و خیانت و کدورت غیم ناطل ابر ریزنده چه غیم بمعنی
ابر است که آنرا ابر شده و ناطل بمعنی ریزنده آمده غلیل بفتح تشنه شدن
و تشنگی و کینه غزل بفتحتین شعر گفتن و دوست داشتن صحبت زنان
و با ایشان گفت و گو کردن و میخ شدن سگ از بانگ آهو بره در وقت طلب
کردن آهو بره و نوعی از شعر است و آن کم از پنج بیت و زیاده از بیست
نباشد و در آن ذکر محبت و عشق و شراب و وصال بود و قیل آفتاب و بمعنی
نور آن رعنا و غزال بالفتح و التشدید دولیمان فروش فصل المیم غنم بفتحتین
گوسپند و بضم غنیمت گرفتن غریم بفتح قرض دار و قرض خواه و تاوان
زده غنایم بفتح مالها که از کافران بجنگ گیرند غرم بضم تاوان و بفتح
بمعنی تاوان زده شدن و آرزومند گوشت شدن و در موید است بفتح
تاوان و تاوان دادن و بضم زکواهی و میش دشتی و قیل گوسپندی که
بران کودکان سواری آموزند غمام بفتح ابری که آفاق را بپوشد
غیم بفتح ابری که آسمان را بپوشد و گرمی و تشنگی اندرون و بمعنی

مصدر

تشنه شدن غیوم جمع غایم ابر پوشنده **فصل النون غبن** بفتح ضعیف
رای **غمان** بفتح جمع غم و بمعنی غمناک **غرزمین و غژمین** با اول مفتوح
رفتن بود چنانچه اطفال و مردم زمن و لنگ روند و بمعنی غژمین نیز آمده
و در فرهنگ هند و شاه بمعنی برهم نشستن و برهم چیدن مرقوم است و غژ
رحیز ام است از و **غصون** جمع غصن که بضم و سکون بمعنی شاخ درخت آمده
غنن بفتح یکم و سکون دوم زبان رسانیدن کسی را در هیچ دشنی و غم
و نیز فریفتن و بفتحتین ضعیف رای شدن و نقصان در رای **غلیان**
بفتحتین جوشیدن دیگ **غشیان** بکسر اول و سکون شین بیهوشی مجامعت
کردن و تیار نایه زدن کسی را و بفتحتین بیهوش شدن و بر چیزی در آمده
و بیهوشی **غین** حرفی از حروف هجا و بحساب جمل یک هزار و از روی لغت
ابر و ابری که آسمان پوشیده و تشنه گیر آب آید و نیز شوریدن و در آبو
چیزی دل را فریفته و تشنه و ابر تشنه و دیگر درختان سبز بسیار شاخ **فصل
الواو غلو** بضمتین از حد درگذشتن و هجوم و بفتح تیر پرتابی انداختن
غزو قصد کردن و جنگ کافران رفتن **غلیو** با اول و ثانی مکسور و یای
مجهول رشته و چراغ را گویند و آن را کالیو اما در اکثر مثنوی ها بنظر فلیو در آمده

غصون

و در بیر چوبی در آمده

نیز خوانند مولوی معنوی در مثنوی فرماید
جام می هستی شیخ است ای غلیو کاندر او ...

وآن هم بهمین معنی درآمده **غدو** بضمتین بامداد کردن و بامداد
بجایی رفتن و بامدادان و او جمع غدوه است و بفتح فردا **فصل
الهاء غره** بالفتح والتشدید فریفتن و فریفته شدن و بالضم بزرگترین
چیزی و بهتر و آواز بزرگ و غیره و سپیدی چنانچه اسپ و اول تاریخ ماه
اول هر چیزی و غلام و کنیزک و بکسر و تشدید فریفتگی و غافلی و غفلت
کار نا آزموده و بفتح مغروری و بالفتح والتشدید و فریفته و زن کار
نا آزموده **غمزه** بزای معجمه اشارت و طعنه و مژه چشم بهم زدن بناز
و اصل بستن و کشودن چشم است و چشم خوابانیدن و اشارت
کردن **غصه** بالضم اول طعام را و استخوان در گلو مانده و بمعنی خشم و اندوه
نیز آمده **غراره** بفتح غافل شدن و نا آزموده روزگار شدن **غاز**
ابری که بامداد پیدا شود و بامداد **غبطه** نیکوی حال و آرزوی نعمت دیگری
و میانه حسد و غبطه فرق کرده اند حسد آنست که زوال نعمت دیگری با
خود خواهد و غبطه آنکه آرزوی نعمت دیگری کند نه آنکه زوال او خواهد **غله**
بالفتح والتشدید وظیفه و مشاهره و معروف یعنی گندم و جو و شالی و غیره
آن و با اول و ثانی مفتوح مخفف اضطراب باشد و با اول مضموم و ثانی

و کرین ترین چیزی

شود کوزهٔ کوچک بود غله‌دان کوزه را گویند که در آن ابجرم خام
بگیرند و در میان سوراخی کنند و راه‌داران و طمغاچیان دارند تا رز
را که از مردم بستانند در میان کوزه بیندازند و در بعضی از فرات
و بقعهای مجاوران و خادمان نیز دارند تا رزی که مردم بطریق نذر
بیاورند در آن شیخ نظامی گوید س خانه غوله پرداز شان ه در غله‌دان
عدم انداز شان ه و در عربی دو معنی دارد اول لوله آفتابه بود دوم تشنگی
سخت را خوانند **فصل الیاء** غنی در لغت صاحب مال و در اصطلاح صوفیه
عبارت است از مالک تمام پس غنی بذات مستحق نیست مگر حق
و غنی از عباد کسیست که مستغنی است بحق از هر چه سوای اوست غوی
بفتح یکم و کسر دوم و تشدید و تخفیف یای راه گمراه و بالف مقصوره ایضا
کذلک غبی بفتح نادان در هر کارها و کند طبع و غافل و سخت جاهل غشی
بفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و حجاب و گردن و در اصطلاح صوفیه عبارت
از چیزی که نشیند بر روی مراة قلب و کلالت پیدا کند از بصیرت غی
بالفتح و التشدید گمراهی و نام موضعی است در دوزخ که آنرا وادی غی گویند
وی راه و تباه و نومید شدن **فصل الالف** غنا بالفتح و المد بری شدن

انداز نند

باب الغا

یعنی نیست شدن و بکر کردا کر دخانه و بعضی آستانه را هم گویند و در اصطلاح
متصوفه عبارت از زایل شدن تفرقه و تمیز است میان قدم و حدوث
فتا بفتح و الف مقصوره جوان و جوانمرد و بضم جوانان و بفتح یکم و کسر
دوم و یای مشدد مرد جوان بالف دراز نویسند و با الف نیز خوانند فضا
بضاد معجمه زمین فراخ و گشاده و میان و خلا فجا بکسر و بعد الف مفاجات
یعنی ناگاه گرفتن و بفتح یکم و سکون دوم ناگاه آمدن و بفتح دور شدن
کذا فی کشف اللغات فحا دو معنی دارد اول شرنگین بود و سید اشرف
اشرف را است س یک خدش نگار سهی سرو فا دچشم ه یک سینه پر نکهت
سکروح باد پای ه کذا فی فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو دوم کیا
کلمه باو بر استعمال کنند چنانچه گویند فا او گفت و ارادهٔ آن باشند که با او گفت
فلا بفتح بمعنی بیابان آمده و او جمع فلاه است کذا فی کنز اللغات فرا بالا
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سوی است دوم قریب و نزدیک بود سیوم
بمعنی برتر و بلندتر بود و بمعنی بر و در و هم نیز آمده **فصل الباء** فنجاب
معروف بمعنی گشادگی کارها و آغاز نیکال کذا فی الاصطلاح و بمعنی
باریدن ابر و گویند چون دو ستاره در یک برج آیند و از قران ایشان

باران بارد و آن را فنجاب خوانند **فصل التاء** **فطرت** بکسر آفرینش و آغاز
کارها **فتوت** بضمتین جوانمردی و کرم **فطنة** بالکسر و **فطانت** بالفتح زیرکی
و دانا بودن و دریافتن و زیرکی و دانائی **فرتوت** بضمتین بفتح پیر
سخت سالخورده **فسحت** بضم فراخ و فراخی شدن **فصاحت** در لغت
بمعنی الطلاق لسانست و در اصطلاح بلغا ۳ قسم است فصاحت مفرد
فصاحت متکلم فصاحت کلام فصاحت مفرد خلوص اوست از تنافر
حروف و از غرابت و مخالفت قیاس حریا فصاحت متکلم عبارت
از ملکه است که قادر میشود آن متکلم بآن ایتان کلام فصیح فصاحت
کلام خلوص اوست از تنافر کلمات و ضعف تالیف و تعقید لفظی
با فصاحت مفردات **فصل الثاء** **فرث** بفتح شکافتن و پاره پاره
کردن جگر و سرگین که در شکنبه باشد و پراکندن خسته خرما فروث جمع
آن **فصل الجیم** **فرج** بفتحتین گشایش و بفتح و سکون رای مهمله و جیم
عورت زن و مرد و شکاف کوه و جای نگاه بیم و مصدر بمعنی باز بردن
اندوه و گشادن و شکافتن و کشادگی میان دو چیز فروج بضم جمع آن
بیخ **فیج** معرب پیک است بالکسر بمعنی آهسته با هم سخن کردن **فصل**

در نسخهٔ … بجای

الحاء **فتوح** بضمتین گشایشها و فیروزیها و آبی که از جایی بیرون آید و آبها
از چشمه **فیح** بفتح بوی خوش دادن و فراخ شدن و جوش کردن دیگ
فلاح بفتح رستگاری و فیروزی و بقا و طعام سحری و بالفتح و التشدید کشاورز
و جاه کن **فضوح** بضمتین رسوائی و رسوا شدن و پیدا شدن صبح و غیر آن
فاضح رسوا و رسوا کننده **فصل الخاء** **فخ** بالفتح مع التشدید دام که صیاد
برای جانور صید نصب کند و در لسان الشعرا بضم تصحیح کرده و در ادات
دام گفته فخاخ و فخوخ جمع آن **فرخ** بفتح یکم و سکون دوم چوزه هر مرغ
و جای مغز سر و شاخ رز که از دانه پیدا آمده باشد و تر و تازه باشد که شاخ شود
و بفتح یکم و ضم دوم مشدد مبارک و همایون و زیبا رخ و در اصل فرخ
بوده است و فر بمعنی زیبا است **فرسخ** بفتح فرسنگ و آن سه میل باشد فراسخ
جمع آن **فصل الدال** **فاسد** تباه **فرید** بفتح یگانه و تنها و در بزرگ یگانه
که در میان درها ممتاز باشد **فصد** بفتح رگ زدن **فؤاد** بضم دل و درد دل
فقد بفتح یکم و سکون دوم طلب نایاب کردن و نایافتن چیزی و گم کردن
و فقدان بضم و الکسر مثله و بفتحتین دارو حبت **فدفد** بدو فای مفتوح و دو دال
مهمله زمین هموار و دور و بیابان **فصل الراء** **فشر** بیهوده و هذیان مأخوذ

از فشار است بضم اول فُقر در لغت احتیاج و درویشی و نزد اهل شرع
اندک چیزی دارد و بافوق آن محتاج است مسکین آنکه چیزی ندارد و بعضی
بر عکس این گفته اند و بطور محققین از صوفیه فقر مرادف عشق است فر باواو
مفتوح چهار معنی دارد اول شکوه باشد دوم معنی بر بود و معنی فوق سوم نور را
گویند و مردم نورانی را فرهومند و فرمند خوانند این معنی از فرهنگ محمد بن
هیبس مرقوم شد چهارم سیلاب را نامند و در عربی با رای مشدد بمعنی گریز آمده
و گریزیدگان و گریزنده نیز و او جمع و مفرد هر دو آمده و گریختن و واکاویدن
از چیزی فتور بضمتین سست شدن و شکسته شدن و سستی و شکستگی و
زبان میان دو چیز فگار با اول مکسور عضوی زخم یافته و ریش شده را گویند
و آنرا افگار و فگال نیز خوانند فاخر چیزی خوب و گرانمایه فکر بکسر اندیشه
و حاجت و بفتح اندیشه کردن و در اصطلاح سالکان رفتن سالک است بسیر
کشفی که از کثرات و تعینات که بحقیقت باطلند یعنی عدم اند سوی حق یعنی
بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی است و این رفتن عبارت از
وصول سالک بمقام فنا فی الله و محو شدن و متلاشی گشتن ذرات کاینات
در اشعه نور وحدت ذات کالقطرة فی الیم و با اول مکسور و نا با مفتوح

سکون

فاخر

سکون مثلثه فطور بضمتین جمع فطر که بفتحتین بمعنی شکافته چیزی آمده فاطر شگفت
زمین واب نیم گرم فشار بکسر اول از فشردن است بمعنی شلیدن که مرقوم خواهد شد
و نیز بمعنی دشنام آید و بمعنی پاشیدن و ریختن باشد بفتح اول نیز آمده و نیز بضم اول
بمعنی هذیان و دشنام آید فرار بکسر گریختن و واکاویدن از چیزی فطیر بفتح خمیر
بی مایه و نیز تازه دوشیده فجار بالفتح والتشدید بسیار بدکننده و بالضم جمع فصل
الزار فراز با اول مفتوح دوازده معنی دارد اول گشاده و بهمن را گویند دوم
بمعنی بسته آمده سوم بمعنی نزدیک و تزدیک بود چهارم بمعنی جمع باشد پنجم
بمعنی پیش آمده ششم بمعنی از این بازبود هفتم بمعنی فرو نرباشد و فرازان بمعنی
فروزان بود هشتم زیر و بالا باشد نهم بلند بود دهم سرکش خوانند یازدهم
را گویند دوازدهم نشیب را نامند فوز بفتح فیروزی یافتن و رفتن و رستن
و هلاک شدن و رستگاری و فیروزی و رسیدن بمطلوب و با اول مضموم
و واو مجهول در فارسی سه معنی دارد اول بیرون دهن باشد و آنرا پوز
نیز نامند دوم غلبه و هجوم بود سیوم آواز و صدای جاج کردن بود فصل
السین فسوس سه معنی دارد اول سخره و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند
دوم از راه بیراه شدن و برای کردن سیوم دریغ و حسرت بود فردوس

فرس [illegible]

یکی بوستان و بهشت و فرادیس جامع و نام موضعی **فطس** بالتحریک پهن بینی
و پهن بینی شدن **فصل الشین فاش** آشکار و گشاده و پراگنده و با مالم
نیز مستعمل است در قافیه درویش و خویش آورده اند **فحش** بضم و بفتح
سخن زشت و ناسزا **افراش** بالکسر افگندن و کار فراخ کردن برکسی **فصل**
الصاد فیض رسانیدن از سخن انتیاص شده **فصل الضاد فایض** فرو ریزنده
و آبی که بعد از پر شدن رود و فرو ریزد از اطراف برودخانه رود نیل
و فاش شدن خبر و آشکار شدن سر و رفتن اشک از چشم رفتن و مردن
و ریختن در رود دجله و بسیار چیزی و مصطلح آنکه افگندن امری در دل بطریق
الهام و بسیار شدن باران و ریختن آب به انبوهی باز گردیدن و بیرون شدن
و بیرون آمدن **فصل الطاء فقط** بس بس **فط** بفتح یکم و سکون دوم بسیار
و بیش و بستی و شتافتن برکسی و از بیش شدن و تقصیر کردن و هنگام و وقت
و ستم کردن و رفتن برای آب و ضایع کردن و بفتحتین بیش و ریزه بوسی
آب و او جمع و مفرد آمده است راه اول جمع و نشانه زمین و بفتحتین برگ
کرده شده و از حد در گذشتن و اسب تیز رو **فصل العین فرع** بالای چیزی
و بالای کوه رفتن و غلبه کردن کسی بقفش و یا بحرین و جبال و شاخ درخت و کان

و بیش رونده گان بسوی آب ۴

کاز

که از شاخ درخت سازند **فروع** بضمتین ناتمام موی بر شدن و اولین
بچه اشتر و بز نال و فایده و نام موضعی **فقاع** بضم شیشه و حباب و بتشدید نوعی
از شراب که از جو سازند **فرع** بفتحتین باز ای منقوط ترسیدن و فریاد رسیدن
و پناه بردن و ترس و بیم **فصل العین** بفتح برداخته شدن از چیزی
و برداختن از کاری و فرصت و خوشدل و بادمر و مهتر **فصل الفاء**
فلف بفتح باء اول مفتوح و سین مکسور همان فلاسفه که در همین باب در
فصل یا مرقوم میشود **فصل القاف فالق** شگافنده و آفریننده **فرق** بفتح
فرق کننده یعنی گروه و آن زیاده از طایفه است **فوق** بفتح زبر یعنی
بالا و در گذشتن از چیزی بفضل و مرتبه **فارق** جدا کننده و اشتر ماده
و یا خر ماده که در دزه بید اگر ده باشد **فندق** بکسر یکم و ضم سیوم و بکسر
یکم و فتح دوم میوه ایست مانند کنار در غایت شهرت و نیز آنچه بجها
از ریسمان چون گوی سازند و بر زمین میزنند و آن میجهد را اهل
هند آنرا گیند نامند و بعضی غباب را خوانند و در تاج یعنی کاروان
سرای مرقوم ساخته **فتوق** بضمتین برون آمدن از زمان خود و
برون آمدن خرما از پوست **فروق** بضمتین جمع فرقه است **فسق**

بکسر یکم وسکون دوم شله فنق بکسر وقیل بضم الغریب بسته فزق بفتح نر
ومیغ نشادگی میان سرکه هندش مانگ گویند وبمعنی مطلق ریز آمده
وبضم فرآن وبکسر یکم وفتح دوم جمع فرقه بمعنی گروه وبکسر رمه گوسفندان
وگروه مردم وپاره از چیزی وبفتحتین بمعنی ترس الفریق والتخفیف کذا
فی القاموس فائق درگذشته وافزون آمده وموضع بیوستگاه گردن
وسر فلق بفتح یکم وسکون دوم وقیل بفتحتین شکافتن ودمیده دم
وصبح وهم خلق عالم وجایی است در دوزخ وزمین دشت که در
میان دو کوه بود وکنده چوبین که برپای مجبوس بنهند ودیگر کار عجب
نادر وکمان خوب فصل الکاف فلانک بای اول وثانیا مفتوح فلاخن
باشد وآنرا فلاخان نیز گویند وبمعنی سنگ کلان وصحرا نیز بنظر آمده
فرهنگ بای اول مفتوح ثانیا زده وهای مفتوح بنون زده شش معنی دارد
اول در آتش بود دوم آب باشد سیوم عقل را نامند چهارم کتابها
کتابها را خوانند که مشتمل باشد بر لغات پارسی پنجم نام مادر کیکاوس
است ششم نام شاخ درختی را گویند که آنرا خوابانند وخاک بر زبر آن
بریزند تا بیخ بگیرد وبعد از آن آنرا کنده بجایی دیگر نقل کنند وآنرا نیز

نیز خوانند فلک بضم اول وسکون دوم کشتی وکشتیها واو جمع ومفرد
آمده است وبفتح وسکون دوم بادریسه وبفتحتین معروف وگردش
آن ریارهای زمین گرد برگرد فتراک بای اول مکسور ثانیا زده دوالی
گویند که از پس زین جای ویزند فلک بفتح جدا کردن سبزه وخلاص
کردن وگرو باز ستاندن ومهر شکستن ودهن باز کردن از بریدن فصل
اللام فصل بفتح جدا کردن وبریدن وجدایی وفصل کتاب وبخشی از
چهار فصل سال وضد وصل فضول بضمتین جمع فضول بضمتین
شخصی که حود را فاضل گوید ونباشد وزیاده خرج کننده وغمی که زیاده
آمده باشد وبخش آن نتوان کرد بر لشکریان مثل یک اسپ ویک شتر
وشخصی زیاده رو وزیاده سیر ولی ادب فضیل بضم یکم وفتح دوم نام
ولی است مشهور فصال بکسر از شیر باز گرفتن بچه را واشتر بچه که از مادر
جدا شده باشد واو جمع فصیل است وبفتح وتشدید دوم فعال بفتح
وتشدید بسیار کار کننده وبکسر وعین مخفف جمع فعل وبفتح وتخفیف
کرم ونیکو ومصدر از همین باب فجل بکسر وفتح جیم ترب وقیل بضم وبضمتین
سست ونامرد فحل بفتح شتر نر ونر هر ماده ودرخت خرما وستاره

فک

سهیل و نام مردی مجهول و فصال جمع فصیل بالفتح دیوار درون حصار
و شتر بچه که از مادر جدا شده باشد و دودمان یعنی خاندان و خیلخانه و اصل
و دیوار در پیش حصار فیصل بالفتح حاکم و حکم که میان حق و باطل جدا کند
و جدا و علیحده و سرانجام کار فصل المیم فم بالفتح و بضم دهان فرجام با
اول مفتوح ثانیا زده یعنی آخر بود و نیکویی آخر کار فطام بکسر از شیر باز داشتن
کودک را فام چهار معنی دارد اول گونه و رنگ باشد دوم شبه و مانند بود
سیوم قرض را گویند و این لغت با هر سه معنی با وام مترادف است چهارم نام
قصبه باشد از قصبات خراسان فحم بالفتح انگشت یعنی زگال فصل النون
فترون بمعنی شلیده و پای محکم کردن و محکم داشتن بود فتان رهزن و فتنه
انگیز و شیطان فتن بکسر یکم و فتح دوم جمع فتنه و بمعنی زیرک هم آمده فطن
بفتح یکم و کسر دوم و فطن بضمتین و فطن بفتحتین زیرک و دانا فرعون
در قاموس بنظر در آمده که الفرعون التمساح و بالام لقب ولید بن
مصعب صاحب موسی علیه السلام و بطریق حکایت از نقاش نقل میکند
که او والد حضرت بابر او لقب هر یک از ملوک عمالقه مصر فرقان
بضم قرآن و هرچه جدا کننده حق از باطل باشد و بمعنی صبح هم آمده است

و در اصطلاح صوفیه عبارت است از علم تفصیلی الهی که فارق است میان
حق و باطل و قرآن مقابل اوست و او عبارت است از علم جمال الهی
که جامع است جمیع حقایق را فنون بضمتین جمع فن که بفتح بمعنی راندن
و رنج و یک گونه از هرچه باشد فاطن اسم فاعل است از فطن که مرقوم شد
فلاخن معروف و مشهور و آنرا فلاخان و فلاسنگ نیز گویند فصل الواو
فلیو با اول مفتوح و ثانی مکسور بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا لاده و فلیوه
و فلاده نیز خوانند فصل الهاء فرزده با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول
مکسور خوانده اند و آنرا فرزده نیز گویند دو معنی دارد اول برشته و منجمد گشته بود
دوم سکاری را نامند کذا فی فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو فره با اول
و ثانی مفتوح مشدد بمعنی شکوه است و با اول و ثانی مخفف مکسور بهار زده
دو معنی دارد اول بمعنی افزون و بسیار باشد دوم بمعنی خوش منش آمده فقه
بکسر دانستن و دریافتن و در اصطلاح واقف شدن بر معنی خفی که حکم
شرعی بوی متعلق باشد و آن علمی است مستنبط از کتاب و سنت و
اجماع امت بروایت و رای و اجتهادی که محتاج بنظر و تامل و فکر باشد
فرجه بضم شکافتن چیزی و میان دو چیز و از نیجه در محل فرصت اطلاق

کند و بحرکات غنه خلاصی از غم **فاجبار واليه** اجبار بجيم معجمه تفرع
کردن جار الی اليه ای تفرع باله جار کذا في الصراح **فرضه** بضم فراخ
و مجال و نوبت اکبر و رخنه که برای آبجوی باشد که از انطرف آب
توان خورد و سوراخ پاشنه و دوات که ظرف سیاهی است و کنار
رودخانه که از انجا آب کشند و موضع کنار دریا که کشتی انجا بکنار آید
و بمعنی فرجه بضم مرقوم شد **فخج** با اول مضموم ثانیا زده و فای مضموم و جیم
عجمی مفتوح سخنی را گویند که در افواه و السنه بطریق خفیه و آنرا بجیم نیز
گویند **فرغنده** با اول مفتوح ثانیا زده و غین معجمه مفتوح گیاهی باشد
که بیخ ندارد و بر هر درخت که پیچد آنرا خشک گرداند و آنرا ارغج و ارغز
و نونج نیز خوانند و بتازی عشیقه گویند شمس فخری گوید **س** باغ عمر
تو را مباد خزان **ع** شاخ عمر تو این از فرغند **ع** و در بعضی از فرهنگها بمعنی
چز پلید و ناخوش و بدبوی نوشته اند بخاطر میرسد که از فرغند که با زای
عجمی اینها را اشتباه افتاده و العلم عند الله و آنرا فرغند نیز گویند **غوده**
بفتح اول و بضم غین معجمه بمعنی آمیخته آمده و آنرا فرغنده نیز خوانند **فرخه**
با اول مفتوح ثانیا زده و فای مفتوح و رازها خفا با جر باشد حکیم شطرنجی

گفته

شطرنجی گفته **س** گر زره و حرص زر دل کم شود **ع** فخفزه نزدیک تو گندم
شود **فصل الیاء فلسفی** قومی بر مذهب اینکه بوجوب ممکن قایل
اند و اشتقاق فلسفه از فیلاسوفت چه فیلا بزبان یونانی محبت را
گویند و سوف حکمت را خوانند و فلاسفه و فلسفه و فلسف نیز خوانند **فدی**
با اول مکسور بطریق اماله بمعنی خریدن و فدیه دادن و قربانی کسی شدن
و سربها و سرخرید بالکسر و الله نیز خوانند **فی** بفتح سایه و خراج ملک و غنیمت
بمعنی مال که از کافران بمسلمانان رسیده باشد و بازگشتن و باز
مجامعت کردن و بکسر معروف **فرزانگی** بفتح حکمت و دانایی
باب القاف فصل الالف قضا بفتح معروف و فرق میانه
قضا و قدر آنست که قضا حکم ازلی در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه
تفصیل و گاهی بمعنی اتفاق و اراده حق بغیر قصد نیز آمده چنانکه گویند
قضا را چنین شد **قثا** بکسر نوعی از قماش گویند **قثا** بالضم و التشدید
جاری و دارویی است که برای قوة باه بکار آید **قری** بفتح و
بالف مقصوره و بفتح و بالف ممدوده مهمان کردن کذا في کشف اللغات
قبا بفتح و مرجابه که او را الیمق نیز خوانند و بغیر مد و بضم نام موضعی است

خیمه ... و بها و ... بفتح
...
و بالف ... مقصوره

درحجاز که مسجد قبا بان منسوب است **فصل الباء قلب** بفتح دل وخلاصه
ودا از کونه جمیع یعنی میانه وصدر است وناصره ویکی از منازل ماه ومیان لشکر
وعقل ومغز چیزی وبفتحتین بازگردیدن لب وشارح اصطلاح صوفیه میگوید
قلب جوهریست مجرد ونورانی که متوسط است میانه روح ونفس وآن جوهریست
که متحقق میشود بآن انسانیت وازین جهة مقرر شده میانه اهل کشف
وعقلا اینکه نیست قلب مگر انسان را ونیست قلب ملک وجن
وشیاطین وغیرهم را وحکما آنرا مسمی میسازند بنفس ناطقه وروح باطن
اوست ونفس حیوانی مرکب او وظاهر او ومتوسط است او میانه جسد
چنانچه تمثیل داده شده درین آیة مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح
فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا
شرقیة ولا غربیة شجرة نفس است ومشکوة بدن وآن قلب وسط است
درد جو در مراتب تنزلات مشابه بلوح محفوظ در عالم **قلاب** بالفتح و
التشدید گرداننده از سره بناسره یعنی دغاباز وقلاب بالضم والتخفیف
درد دل وبیماری کشنده وبالضم والتشدید کنزک وقلابا آهنی **قباب**
بالضم قبهای بزرگ وقبهای عمارات واو جمع قبه است وبکسر یعنی برده است

اولیا در تحت قبا دا **قرب** بالضم نزدیک شدن ودر اصطلاح صوفیه عبارت
از وفا بعهدی که سابق است در ازل وبکسر وبفتح رای مهمله جمع قربه
بکسر که در فصل ها ازین باب مرقوم خواهد شد **قضب** بضاد معجمه زرد شاخ
درخت ودشتر تر **قوت القلوب** از مصنفات شیخ ابو طالب محمد بن علی ابن
عطیه الحارثی المکی است که در جمادی الآخر است وثمانین وثلثمایه وفات
یافته **فصل الثاء** مشهور **قوت** بالضم روزی بقدر حاجت **قنوت**
بضمتین فرمان وفرمان برداری کردن ودر نماز دعا خواندن وخاموش
شدن ونیز نام دعایی است معروف وبفتح کاریزها ومهرهای پشت
قانت بکسر نون یعنی فرمان بردار **قناعت** بکسر اول مشهور **قرانات** بکسر
دیگها **قل ماشیت** بالضم بیهوده وهرزه ودیاره وآنرا قلماش نیز خوانند واگر
بزبان تازی قل ماشیت را امر گفته شود یعنی بگو هرچه خواهی تو خواهد بود
وازین معنی هم بیهوده مستفاد میگردد **قساوت** بالفتح سخت دل شدن وسختی
دل **قسوت** سختی **فصل الحاء قبح** بالفتح زشت وطرف استخوان
مرفق **قبحا** ریم **قبح** بالضم زشتی وزشت شدن وبفتح نفرین کردن
ودور کردن از خیر ونیکی **قدح** بفتحتین کاسه کردو زرف وبفتح

بکیم وسکون دوم عیب کردن وطعنه زدن در لب کسی وآتش
زدن وشکستن ونزد صوفیه عبارت از وقت است قوس قزح
کمان شکلی ملون وآن جز در هوا ابرناک نباشد سبب ظهور وی آنست
که آفتاب از جانب ابر بر زمین نمناک تابد ودر هوا از عکس آن هم
از جانب مغرب ظهور کند قمح بفتح گندم ودست قزح بضم قاف
وفتح رای معجمه نام کوهیست ونام شیطان کذا فی کنز اللغة ودر صراح است
آنچه کمان شکل ملون در هوا پیدا آید آنرا کمان رستم خوانند وبفتح
بکیم وسکون دوم بول سگ وبکسر دیگ افزار یعنی حوایج که بالای دیگ
بجهة اندازند جهة خوشبوی کذا فی کشف اللغات بفصل الدال قباد
بضم پدر نوشیروان وبتعظیم هر پادشاه را گویند ونام پادشاهی کیانیه
قید بفتح بند وقیل قید بفتح نام اسپی معروف ودوال کمرتایا
پالان وخوی کیر بهم فراگیرد وبکسر مقدار واندازه قود بفتحتین قصاص
کردن ودراز کردن ودراز گشته شدن وقصاص قاید کشنده
وشکرکش وبینی کوه قواد بفتح اول وتشدید واو قلتبان که از زمین
باید در فصل بوتن مرقوم خواهد شد بفصل الذال قنفذ بضم یکم وسیوم

قوس قزح پدید آید
واگر آفتاب مغرب نا باشد
ظهور وی از جانب مشرق
شود واگر آفتاب ...
باشد آن هم

جانوری

جانوریست که آنرا خارپشت گویند ودر تاج ترجمه عکاشه آورده است
بفصل الرا قیر بکسر چیزیست که بر چیزی گستری وغیر آن مالند تا محکم شود
وآب در درون وبیرون هم نیاید ونیز روغنی است سیاه که بر اشتران
گرگین مالند وسیاه ودر فرهنگی یعنی دانه کلونجی مرقوم ساخته که سیاه دانه
باشد قطار بفتح معروف ودر عرف یعنی ده شتر است وقیل بکسر شتران
ودر صراح است قطار بکسر جماعه ویک رسته از شتر وآن ده شتر باشد وبالفعل
در هند پنج شتر را قطار گویند قعر بفتح تک چیزی ودرون چاه وغیر آن ومصدر
یعنی برکندن درخت وبقعر چیزی رسیدن قشر بکسر پوست هر چیزی
ودر عرف پوست خشخاش وقهوه ونیز جامه وبفتح پوست باز کردن
ودر اصطلاح صوفیه عبارتست از علم ظاهر که نگاه میدارد علم باطن را
که لب است از فساد چنانچه شریعت نسبت بطریقت وطریقت بحقیقت
قدر بکسر اول وسکون دال ویک بفتحتین اندازه هر چیز ودر ازل که قضا وقدر
گویند وقیل حکم کلی ازل را قضا گویند وجزئیات را قدر یعنی قضا در مرتبه اجمال
وقدر در مرتبه تفصیل وبفتح اندازه ومرتبه واندازه کردن ومقدار یعنی آلت
اندازه کردن وبفتحتین تقدیر کردن حق چیزی را وآفریدن ونوشتن

و [illegible] ناشدن **قاهر** قهر کننده و شکننده **قیصر** بادشاه روم را گویند هر که
باشد **قبور** بضمتین جمع قبر که بفتح بمعنی گور و در گور کردن آمده **قنطار** بکسر
یک پوست گاو پر از نقره و یا زر و بعضی گویند صد و بیست من و نزد بعضی
چهار هزار دینار قناطیر بفتح جمع او و قیل قنطره جمع **قرقر** و **قراقر** بضم نام آلی
است و بانگ آواز و بفتح آواز های کبوتران و آوازهای شکم **قرر**
بفتح خنک شدن چشم و در سکندریست سرد و روشن و روشنی **قفار**
بکسر جمع قفر است که بفتح بمعنی در پی کسی رفتن و پیروی کردن و زمین
خالی و بیابان بی آب و گیاه **قفر** بفتحتین اندک گوشت شدن
قصر بفتح بکیم و سکون دوم کوتاه یعنی جای بلند و باز داشتن و بار گرفتن
و کوتاه و آخر روز و کرانه هر چیزی و دوقت نماز دیگر و شکستن و کم
زدن و نزدیک آمدن و کم کردن نماز و برده فرد که آشتن و چیزی برکسی
فرو داشتن و کوفتن جامه و شستن **قصور** بضمتین از کاری باز ماندن
و عاجز شدن و ناگاه شدن و جمع قصر که بمعنی کنگ آمده **قار** بکسر اول
معروف و بفتح نام موضعیست که در آنجا عود میشود **فصل الزا قلاوز**
راهبر و سواران برون لشکر که از آن جوکی گویند و آن را قلاور و قلاوز

برز

نیز در بعضی فرهنگ‌ها مرقوم ساخته اند **قیاز** بفتح اول گیزک و خدمتکار
را گویند **قز** بالفتح و التشدید ابریشم و نوعی از ابریشم که در هند تسر گویند
و بر هنر کاری کردن و مرد بر هنر کاری کردن و مرد بر هنر کار و لغت
کردن از چیزی دور تر یا بفتح تنها **قزاز** بفتح و تشدید ابریشم فروش
فصل السین قدس بفتحتین و قیل بضم و سکون دوم پاک و پاک کردن
و کوهیست بزرگ بزمین نجاز او زمین بیت المقدس **قواس** بالفتح
والتشدید کمانگر **ققنس** و **ققنوس** بضم و سیوم جانوریست خوش آواز
که در منقار سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال زید و چون هنگام
موتش قریب رسد توده هیزم جمع کند و مقابل بر آن توده هیزم نشیند
و از هر سوراخ منقار او آوازی لطیف و دیگرگون بر آید و از سماع آن
آوازهای مست شود و از غایت مستی پر زدن گیرد چندانکه از پر ها
او آتش خیزد و در آن هیزم هم سوخته گردد و اخگر شود و چون باران
بیارد و حق تعالی از آن خاکستر بیضه پیدا آرد و از آن بیضه باز از نسل آن
جانور برون آید **فصل الشین قماش** بضم رخت و متاع خانه و بفتح
جوهر و صفت نیز آید چنانچه گویند فلان جامه خوش قماش است **قلاش**

کران

بضم بیهوده و بیهوده و یاوه و در فرهنگی متاع خانه مرقوم ساخته لیکن اگر
که ترجمه قماش خواهد بود فصل الصاد قبقض بفتحتین و صاد مهمله بسر
انگشتان گرفتن معقص بکسر ریسمان که اسب را از پیش بآن بندند قصص
بفتحتین حکایت و سخن و سینه و بکسر یکم و فتح دوم جمع قصه قص بفتح
براهن قصص بفتح اول نقار کردن اقتصاص مثله مقاص بکسر کشنده را
بعوض باز کشتن و جراحت کردن بعوض جراحت و آنچه داده باشد
باز ستاندن و بفتح و بضم و کسر نهایت سر موی از آنجا می روید فصل
الضاد قبض بفتح یکم و سکون دوم بسر انگشتان چیزی گرفتن و بمعنی
ضبط اموال و جمع غنیمت و در عرف آنچه زر کم بند و منشی نوشته
دهند و بفتحتین علتی است که در جگر پیدا شود از خوردن مویز و خرما
و آب و بلند شدن میان سره و سبک شدن و بکسر چند و بسیار از مردم
و در اصطلاح صوفیه قبض مقابل بسط است مانند خوف مقابل رجا و آن
وارد یست که اشارت میکند سوی عتاب و عدم لطف و تادیب
از جانب الله تعالی برای صاحب او و هر مقامی را لایق بآن مقام
قبض و بسط است قرنفض بضم اول و رای معقوف مقامی و گروهی و قبیله

فنش بفتح بعد از لاغری فربه شدن و نیکوئی یافتن
نسخه صح

الیت

الیت از بهبود فصل الطاء قنوط بفتح یکم و ضم دوم ناامید و بضمتین
ناامید شدن فصل العین قلع بفتح از بیخ برکندن و قلاع بکسر جمع قلعه
قنوع بضمتین چیزی از کسی خواستن و رام شدن و بهرچه باشد راضی شدن
و باندک چیزی راضی شونده و این از اضداد اللغات است قمع بفتح
یکم و سکون دوم بعمود زدن و قهر کردن و خوار گردانیدن و کوبیدن و دور
کردن و بمقمعه زدن و مقموع بکسر خود شکن باشد قامع فاعل آن قزع بفتح
و سکون دوم کوفتن و معقور کردن و جماع کردن حمار و او که و ری تلخ
و بفتحتین ریزنده موی شدن و مشورت کار ناکردن بعد از قبول
مشورت و بفتح یکم و کسر دوم آنکه مشورت کار نکند بعد از آنکه مشورت را
قبول کرده باشد و خالی شدن درگاه از مردم و خدم قطوع بضمتین بریده
فصل الفاء قاف حرفی از حروف هجا و نام کوهی گرد بر گرد عالم و سورتی
از سوره قرآن و از روی لغت مردی تونگر از هم مردمان و زنبا
رند و مردی و بمعنی کناره قاف تا قاف گویند و مشرق و مغرب مراد
دارند و طرف بالا کردن و طرف بالای گوش و نقش چیزی قحف بکسر
سر و کاسه چوبین و استخوان زیر دماغ قذف بفتح و سکون دوم

ونحس گفتن و بانگشت تنگ انداختن تنگ انداختن وتی کردن
وانداختن و بفتحتین رقیل بضمتین دور انداز نده و بضم بکم و فتح
دوم کنگرها و جمع قذفت که بضم کنگره و سرکوه را گویند قیف بکسر دماغ
وظرفیست که برشیش نول دراز سازند در شیشه و امثال آن نهاده کلا
وجز آن انداز نزتار بجنه و ضایع نشود قطاف بکسر و فتح کام تنگ و وقت انگور
چیدن و میوه چیدن قطایف بفتح نام حلوائیست لطیف و جامهای قطیفه
قاصرات الطرف زنانیکه کوته چشم خود بسوی غیر شوی خود نکنند و حیا
واین در صفت حوران بهشت واقع شده فصل القاف قنق بفتحتین
مهمان و بفتح نیز آمده قلق بفتحتین نا آرامی و نا آرام شدن و حلجان
و جنبیدن و برانگیختن و ترسیدن و برانگیزنده و ترسنده قطاع الطریق
مشهور قطاریق بفتح هیا هوی جنگ یعنی شور و غوغا که در وقت جنگ
و امثال آن برآید قبچاق با قاف و جیم هردو فارسی نام بیابانی
است و نیز اصلیت ترکان از که الیانبز اقبچاقیان نیز گویند و آنرا
خفچاق بکسر خا و جیم فارسی نیز گویند قزناق و قرتق یعنی کنیزک و خدمتگار
واین لفظ ترکی است فصل الکاف قد رشترک عبارتست از مفهوم

کلی

کلی که در افراد خود مشترک باشند مانند وجود مطلق که با هیچ مقداریست
مشترک در افراد موجودات مثل انسان و حیوان وغیرهم فصل اللام
قابل پذیرنده و سزاوار و مرد پسندیده و سال آینده قندیل بکسر معروف
آنکه در مساجد و محافل بسوزند و باستعاره ستارگان را نیز مراد دارند قنادیل
جمع و قندیل بفتح حاضر شدن گاه مردم قتال بکسر جنگ و بالفتح و التشدید
بسیار و بفتح جان و بقیه تن قتیل بکسر کشته شده قصیل بفتح اول جو نو
رسیده که بپارسی خوید گویند قبیل بفتح گروه و نقیب و پایندان کننده
مردمان از گروه مختلف که از سه کس زیاده باشند قابل گوینده و نام و بفتح
و تخفیف دوال نعلین قیل بفتح اول و سکون یای تحتانیه پادشاه اقیال
جمع آن فصل المیم قسم بفتح بکم و سکون دوم بخش کردن و نیز بر کار دادن
در قسم نوبت دیگر بهره و بخش و بفتحتین سوگند قوام بکسر نظام کار و
که کار مردم بآن قایم باشد و بفتح عدل و راستی قامت تنگ و درست
و پای اسب و شتر و امثال آن و بالضم و التشدید ابلیساد کان و با تخفیف
وردی و علتی که گوسپند را در دست و پا پدید آید قیام بکسر ایستادگان
و برخاستن و بپایان بردن کار و ایستادن و شکم رفتن و بضم و بفتح مثله

در پایی که دو روده دارد
بیمه اشتر و قوائی بالفتح والتشدید
سرنحیفه

قلم بالتحریک خامه تراشیده و نیز قمار و در اصطلاح صوفیه عبارت
از حضرت تفصیل که کنایة از حضرت واحدیه باشد و بعضی گفته اند که
قلم عبارتست از نفس کل و بطور بعضی از لوح قدری **قدم** بفتحتین
پای و پیش پای و اثر نیک و سابقه چیزی از چیزی و بضم در پیش رفتن
و بکسر یکم و فتح دوم در پیشینه شدن و در پیشینه و پیش رفتن رونده و در اصطلاح
صوفیه عبارتست از سابقه که حکم کرده است بآن حق بر بنده از لا و کامل
میشود بنده بآن **قوایم** بفتح دست و پای آدمی و اسب و شتر و جز آن
قلزم بضم یکم و سیوم دریا و چاه بسیار آب و بفتح سیوم نیز آمده و در
عجایب المخلوقات است که دریاییست که از هند بر آید و قلزم شهر
که در کنار آن آباد است و بآن نام خوانند و بپارسیان قرزم نیز گویند **فصل**
النون **قرن** بفتح صور و کوه خرد و کرانه و کرانه آفتاب که اول پدید آید
و پاره خوبی و شاخ گوسفند و جز آن و چند سال معین بحسب اختلاف عرف که
حالا بفتوی علماء متاخرین بیست سال را گویند و بعضی سال و نیز طرف روی
و بفتحتین نام محله از یمن و نیز اند و بعضی کرده و همزاد و پهلوی یا سر و موی
زنان و اهل یک زمانه و ترکش و شمشیر و تیر با پیکان و بکسر همسر و پیوستگی حرف الف

دمه در شجاعت و کشتی **قربان** بکسر نزدیکی و بضم مخصوصان و نزدیکان
پادشاه و حیوانیکه در منا قربان کنند و فدا و کتمان و بفتح قدحی که نزدیک
باشد که پر شود و بعضی از حضرت اسماعیل علیه السلام مراد دارند **قرآن** بضم و مد
الف بمعنی کلام خدا تعالی و بمعنی صلوة نیز آید چنانکه از قرآن الفجر صلوة
الفجر مراد است و بکسر آنکه قصد حج و عمره یکبار کنند بیک احرام و یکی از
بدان دو چیز و دو شتر بهم بستن و شتری که با شتر دیگری قرین کرده باشند و نز
دیکی و پیوستگی و مصطلح اهل تنجیم پیوستن دو ستاره ببرجی و بمعنی خواننده
شده و باهم نزدیک شدن بمثابی در جنگ **قرین** بفتح یار و مصاحب
و همانوزن و اسیر **قرتبان** شخصی را گویند که بر احوال قبیح زن خود واقف
گردد و چشم پوشی و دیده نادیده کند و نیز سنگی مدور ریزه که در بعضی
ولایت بر بامها گذارند تا باران بیاید و آنرا بر اطراف بام بغلطانند تا آنچه
خراب شده باشد باصلاح آید و زمین بام هموار شود و در بعضی فرهنگها بمعنی
سنجه مرقوم ساخته اند و درست که بواسطه کثرت استعمال بمعنی سنجه بجهة قرب
مخرج بدل کرده باشند کذا فی حل اللغات **قرطین** بضم جمع قرط که بمعنی گوشوار
آمده و ازین حسنین رضی الله عنهما نیز مراد داشته اند **قازغان** و **قزغان**

و حج و عمره با هم کردن
بفتحتین جمع قرن که ...
و بعضی بر دو ابرو ...

دیگ سیه قانون اصل هر چیز و رسم و قاعده قدیم و نام کتابیست در علم طب از
مصنفات بوعلی سینا و نیز نوعی از مزامیر که بغدادیان نوازند آن سرکوفتها ست
و این معرب است قوانین جمع قیروان بکسر کاروان و نام شهری بمغرب
زمین و مشرق و مغرب را نیز گویند و نام ولایتی در غایت معموری فصل
الواو قتو بفتح خدمت کردن و بضم نام شهریست فصل الهاء قارورة
شیشه اطبا که در ان مرض معلوم نمایند و مطلق شیشه و نام صراحی
و شیشه لغت و قندیل و نوعی از تیر و پیکان قرابه بفتح و التشدید اوند
شراب مانند صراحی و امثال و بکسر نزدیک شدن و نزدیکی قرعه بضم
فال و کعب در انداختن قرعه طرق بسیار است یک طریق آنست که در
کعب رقمها کنند هر رقم که برون آید از راستای خود شمار گیرند هر عدد منتهی
شود آن جزو او را باشد و رسم عرب آنست که کسانیکه در حلقه حاضر باشند
مشت بندند و کسی یک انگشت گشاید و کسی دو و کسی سه و کسی چهار
و کسی پنج آن فالگیران همه انگشتان بشمارند و از راستای خود شروع کنند
هر که منتهی شود آن قرعه او را باشد قراضه بضم ریزه ها از زر و سیم قبله بکسر مشهور
وجهه و بضم بوسه قبضه بفتح پنجه و دسته شمشیر و کمان و جز آن و بمعنی مقبوضه

هم امده

هم امده و بضم مقداری که در مشت آید و بضم یکم و فتح دوم انگه از دزد
چیزی باز گیرد و دزد و فراموش کند قابله دایه قبه بضم و سپیر و بارگاه
و خرگاه و چیزی که در ایام عروسی آرایند قافیه پس و از پی آینده و کلمه که آخر
شعر با آن بندند و شعر بی او درست نباشد قعده بفتح نشستن و مرکب و بضم
یکم و فتح دوم بسیار نشیننده و بضم یکم و سکون دوم اعتقاد کرده شده
قوصره بفتح مثل تنگی که از برگ خرما سازند و خرما پر کرده به دریاها می برند قله
بضم و تشدید سر کوه و بالای هر چیزی و تارک مردم قره بضم و تشدید روشنایی
چشم و خنکی و فرزند فرمان بردار قارعه سختی زمانه و قیامت و فراخی در
سرای و زن گوینده قربه بضم خویشی و نزدیکی و بکسر مشک آب و بنه تنگ
قاه قاه و قاه قاه و قهقهه مشهور است یعنی خنده باواز بلند قنزوه
برکات غلانه قیله بکسر اول یعنی قیلوله است فصل الیاء قبطی نام مردی
که موسی علیه السلام او را بکشت گفته و در صراح است که قبط اهل مصر و تبعه
فرعون و قبطی منسوب به وست قاسی سخت دل و سیاه قلب قدری
طایفه اند که افعال را بالکل به بنده نسبت میدهند و نسبت افعال بحق
اسناد ظلم بخالق میدانند قذی بفتح قاف و ذال معجمه چیزی که بیفتد

در چشم و شراب یعنی خاشاک کذا فی القاموس باب الکاف مع
الالف کی با کاف تازی مکسور بمعنی است اول پادشاه
گویند و بتازی ملک الموت را خوانند و کی مترادف است و بمعنی
آورده اند که معنی آن پادشاه جبار است و در زبان قدیم این پنج
پادشاه را گفته اند کیومرث کیکاوس کیخسرو کیقباد کی لهراسب دوم
هر یک از عناصر اربعه را خوانند سیوم بمعنی پاکیزه آمده و جمع کی کیان
میشود و بضم اول خیمه گرد را گویند و آنرا کبدی نیز خوانند کیا با جیم او
کدخدا با کاف تازی مفتوح صاحب کد بمعنی خانه است و در
عرف مرد معتبر و موقر را گویند و میخان دلیل روح را گویند که در لغت
کد بانو بتفصیل مذکور میشود گیرا با کاف فارسی مکسور گیرنده و جهنده بود
گزا با کاف فارسی مفتوح گزنده و گزند رساننده را گویند کالا دو معنی
دارد اول رخت و متاع بود دوم بمعنی بانگ و فریاد آمده بمعنی اخیر
از کتاب شرفنامه مرقوم شد کیمیا در لغت مشهور و در اصطلاح صوفیه عبارت است
از قناعت بموجود و ترک شوق مفقود و کیمیای سعادت عبارت است
از تهذیب نفس باجتناب از رذایل و تذکیه او بآن و اکتساب فضایل

و تحلیه

و تحلیه او بآن و این کیمیای خواص است اما کیمیای عوام ابدال
متاع اخروی است بحطام دنیوی اما کیمیای اخص خواص تخلیص
قلب است از کون مسمی بغیر مکون کهربا باخیار رنگیست زرد و مشهور
دافع علت یرقان و کاه را بخود کشند هندش کهربا نامند و در عجایب
البلدان است که صمغی است از درخت که آتش در رود گردد و چون
او را بگدازند مانند روغن شود و گویند در صدود روس چشمه است که
بر سطح شد و چون باد رسد بسته گردد و آنرا کاه ربا نیز گویند کارکیا دو معنی
دارد اول پادشاه را گویند دوم هر یک از عناصر اربعه بود مولوی معنوی
راست بمعنی اخیر شعر عشق آن بگزین که جمله انبیا یافتند از عشق کار و
کیا مصرع گفت اطفال منند این اولیا در غریبی فرد از کار و کیا و در کشف
اللغات و مؤید الفضلا بکاف دوم فارسی بفتح نموده بمعنی کار فرما و کارزار
گندنا با کاف فارسی مفتوح سبزه که میانه ترب و پیاز کارند و قیل گیاهی است
که تخم نبرد و روی آن ریزاخته بکار برند و بکاف فارسی و کسر دال در کشف اللغات
بمعنی سبزه مطر آمده گندا بفتح اول و دال منقوطه هم چنین و اینقدر را دو معنی
بمعنی اول دو گنده است یکی چار دوم مجرور و بمعنی دوم یک کلمه است که

ای معدن نور و صفای من شمس تبریز
کارک روح ایل کاربی با تابش نغز
ای عضد الدولت اجو [illegible]
این دو بیت مثنوی معنوی
بمعنی اول

کنایت از عدد است کُنا بضم و بالف مقصوره یعنی پوشید دزد و ارد
خوشبوی گرا بکاف فارسی مفتوح و رای مهمله مشدد یعنی حجام و بعضی در
فرهنگها بمعنی غلام مرقوم ساخته و بزیادتی یا نیز آمده گی بکسر و مد بوک
فصل الباء کوکب ستاره روشن بزرگ و در اصطلاح کوکب الصبح
اول جزوی که ظاهر میشود از تجلیات الهی و گاه اطلاق کرده میشود بر سالکی
که متحقق میشود بمطهرة نفس کلی کذاب بالفتح والتشدید کاذب دروغ گوی
کذب بکسر و قیل بفتح بکم و کسر دوم دروغ گفتن و دروغ کذب که در برابر
صدق واقع شود بکسر اول و سکون دوم است و بدون آن بفتح اول
بکسر دوم در کلام مجید چندین جا واقع شده کعب بفتح شتالنگ و پاره زر و عشر
و سر بند و نیز میانه این بند کعوب بضمتین جمع کتاب بکسر نبشته و نامه و فرض
کرده و نقد بر کردن و نبشتن و فروختن غلام و کنیزک بمال ایشان
و بالضم والتشدید نویسندگان و دبستان و کتاب مبین و در اصطلاح
صوفیه عبارتست از لوح محفوظ و قدری که آن نفس کل یا عقل کل است
بلکه عبارتست از علم الهی و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین که در قرآن
مجید واقع شده مفرز از همین حضرت علم است که رطب عبارتست از

تا آن بند

وجود

وجود و یابس کنایه از عدم و احاطه این دو مرتبه مقصور نیست مگر در
همین حضرت کُسب بضم کنجاره روغن و عصاره و آن ثفل روغنست
کرب بفتح اندوه و بفتحتین رسن دلو و لی آرام شدن و اندوهگین
شدن کئیب بفتح اندوهناک کیب بر در آمده و بروی افتاده
فصل التاء کشت بکاف فارسی مفتوح سه معنی دارد اول معروفست
دوم جنگ کردن و محو ساختن بود شیخ اوحدی راست شعر گوهر که در
جهان بتماشا روند گشت ‎ ما را بس این قدر که بیا و دست بر کشت
تا او ز نقش چهره خود پرده بر گرفت ‎ ما نقش دیگران ز ورق میکنیم گشت
سیوم خربزه باشد و بمعنی گرد و گردیدن نیز آمده کُنیت بالضم اسمی که در اول
ادات باشد مثل ابوالمعالی یا وام کلثوم و بمعنی پوشیدگی کبریت بکسر گوگرد
و زر و نقره خالص کُنِشت با اول مضموم و ثانی مکسور آتشکده را گویند و انولهم
با اول و ثانی مفتوح بسین مهمله نیز خوانند مولوی معنوی راست شعر
نوبتی معبود در کعبه و کنشت ‎ کتری مقصود در بالا و پست کبت بفتح خوار
کردن و هلاک کردن و بروی در افکندن و هلاک و خواری و در فرهنگ
بمعنی مگس شهد نیز مسطور در آمده کفات بفتح با هیزان کردن یعنی نگهدار

نمودن **کفت** باول مفتوح بتای زده بمعنی شکافت بود حکیم خاقانی
فرماید **سه** جوهر آتش است بعد از صفت * که از دل بجست و زهره بکفت *
و کفته بمعنی شکافته بود **فصل الجیم کنج** باول مضموم بنای زده کنجایش باشد
و بکاف تازی بضم اول معروفست و حصن و شکنج را نیز نامند که در بدن
و جامه و امثال آن افتد و آنرا کنجلک نیز گویند **کیج** بکسر کاف فارسی و یای
مجهول پریشان و پراکنده را گویند و کسی را که مغز پریشان شده باشد گویند
کیج شده است **کاج** شش معنی دارد اول لوچ را گویند که آنرا بتازی احول
خوانند دوم بمعنی کاشکی بود خواجه حافظ شیرازی فرماید **سه** فتاد در دل
حافظ هوای چون تو شهی * کمینه بنده خاک دری نبودی کاج * سیوم نام
درختیست که آنرا ناز و نازو نوز نیز خوانند چهارم سیلی باشد مولوی معنوی راست
سه کیست کو گردن تسلیم دارد * ز رعنای ما دارد تو صد تاج * اگر هستی فرو شد
نفس بر کش * بزن بر گردنش آندم دو صد کاج * پنجم آبگینه را گویند و جنت
ظروف کلی که زیر آن آبگینه ریخته باشند کاجی نامند چون در زبان پارسی
تبدیل جیم عجمی بشین منقوط جایز داشته اند بکاشکی اعتبار دارد و با آنکه لوز
نمود کاشی گفته اند ازین پنج لغت که مرقوم شده اول معنی اوست پنجم

تازی

تازی و لغت پنجم که بمعنی آبگینه بود به جیم عجمی است و سه لغت دیگر که در وسط
مرقوم شد بجیم تازی دهم بجیم عجمی هر دو درست ششم نام رباطیست
میانه قم و ری **کرج** باول مضموم بثانی زده و کاف عجمی و جیم تازی
ولایتیست که آنرا کرجستان گویند و جیم فارسی و کاف فارسی شوشه خرزه
و هندوانه باشد و باول مفتوح شکاف گریبان و کرته و پیراهن را گویند
و باول مکسور و ثانی مفتوح بجیم زده کج باشد در عمارات بکار برند **فصل
الخاء کاخ** سه معنی دارد اول قصر باشد دوم بار انرا گویند و آنرا کاخه نیز
خوانند سیوم نام قصبه ایست از مضافات توران و در بعضی فرهنگها بمعنی
خانه بی روزن نیز در آمده **کخ کخ** با هر دو کاف مکسور دو معنی دارد اول
کلمه باشد که در محل نفرت گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی در کتاب بستان
که از تصنیفات اوست در باب تفضیل لغت عجم بر عربی آن آورده که آن
سرور بفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث روایت کرده که عن
النبی صلی الله علیه وسلم انه اتی بتمر صدقة و عنده الحسن و الحسین رضی الله عنهما
فاخذ تمرة واحدة فجعله فی فیه فادخل رسول الله صلی الله علیه وسلم الاصبعه فیه
قال کخ کخ و اخرج التمرة منه فیه کخ کخ دوم آواز خنده باشد حکیم سنائی فرماید

س ازین مصلحت بروخندد ؛ کلکلی بر بروت او بندد ؛ هم او گوید س کلنج
اندر سماع چیست خری ؛ چلچلک اندر چراغ چیست تری ؛ و با هر دو کاف
مضموم آواز مرغیدن بود شیخ اوحدی گوید س میوهٔ بسته چون نه پرورده است
دل و دانسته را نه در خورده است ؛ خورش خرس یا شغال شود ؛ یا در آن
بسته با پامال شود ؛ خرس نیز از خورد نیاچارش ؛ رو و در کلنج او فتد کارش ؛
گستاخ بضم کاف فارسی دلیر و بی ادب و تند و تیز و شوخ آوازه گستاخ
و اوستاخ نیز گویند کرخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعی است
از ماوراء النهر و قیل نواحی بغداد دوم بی حس و بیشعور باشد و از آن درخت
نیز خوانند و بتازی صدره گویند و با اول مفتوح و ثانی بازده نام دهی است در
زمین بغداد که شاپور ذو الاکتاف آن را بنا کرده و قیل محله ایست در بغداد
کوخ با اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب و نی و علف
سازند حکیم خاقانی گفته س دنیا که دو روزه کاخ و کوخ است ؛ در راه
محمدی کلوخ است ؛ و اهل خراسان کرم را گویند فصل الدال کد
با کاف تازی مفتوح دو معنی دارد اول خانه باشد دوم بمعنی تخت آمده
و در عربی بمعنی رنجیدن و رنجانیدن و بانگشت اشاره کردن و آب چاه ؛

کشیدن

کشیدن چندان که هیچ آب در او نماند و کوشش کردن بطلب چیزی ؛
و کوشش و کوفتن و مرد چست رفتار و مانند آن و جزئیت کرده
وی گویند و با کاف فارسی مفتوح گدا باشد و گدایی را نیز گویند کرد
با کاف تازی مضموم چهار معنی دارد اول نام طایفه ایست مشهور
صحرانشین حضرت مولوی گفته س چه داند روستایی مخزن شاه ؛
کماج و دوغ داند کرد بنگ ؛ دوم قطعه زمین را گویند که کنارهای آن را
بلند ساخته در میانش زراعت کنند و آن را کرار و کرد و کرز و کرزه
سیوم انگیر باشد آن را آذر پروزی نیز گویند و بتازی شمع خوانند چهارم
چوبی را نیز او شبا نیز نامند و با اول مفتوح دو معنی دارد اول کرد آبا
دوم شاخی را گویند که بوقت پیوستن از درخت بریده باشند
و با کاف فارسی مفتوح و ثانی زده یازده معنی دارد اول معروف و مشهور
و بمعنی زمین نیز آمده و شیخ اوحدی بمعنی خاک گفته بطریق عموما
س تن بی روح چیست مشتی گرد ؛ روح بی علم چیست بادی سرد ؛
و چون مال بمعنی ملکیت و از روی هم خاسته یک معنی قرار داده
کمی نوشت دوم گردیدن و امر از گردیدن بود و سیوم گردن و فلک را

بز گویند چهارم اسمی است از اسامی یزدان اعظم پنجم بوی خوش بود ششم بمعنی
نفع و فایده و عائده هفتم عکس را مانند هشتم شادی ولی غم و شادی و بمعنی ماتم نهم
غم و اندوه است شیخ نظامی فرماید ب جوانی که در گوش کرد آورد ع خبر شنیده
دل ببرد آورد ع این لغت در معنی هشتم و نهم اضداد است دهم بمعنی برق آمده
یازدهم جنبی از آذرشم چیده و دره را خوانند و با اول مضموم شجاع و دلیر و بهادر را باشد
و با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم شهری را گویند و آنرا اتابار
معمور مدینه و طیبه مانند چون بپادشاه کرد که مراد از آن شهر بسیار که بلند دو سه کرد
که مراد از آن شهر دو سه باشد سیوم بمعنی جمع است و گرد آمده بمعنی جمع آمده باشد
چهارم خرگاه را گویند و آنرا کرک بز مانند کید بکاف تازی مفتوح نام مردی
که رای قنوج بوده در عهد سکندر ذوالقرنین بود و مکر و فریب و حیله و خلف
کردن و حالیف شدن زن و نام ستاره کید عه بفتح مع السکون بر جگر زدن
و جگر و بفتح کلم و کسر دوم مشدد و بفتحتین سختی و قیل بفتح کلم و کسر دوم
دو معنی اول بمعنی جگر آمده دوم میانه هر چیزی را مانند عمو ماد و بفتح کاف را
خوانند خصوصاً گناد با کاف عجمی مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم
فتح را گویند شاه قاسم انوار گفته ب نغمه مطرب چنین گویم بند است و کلام

ساغ

ساغر ساقی مه رو هم فتحت و گشاد ع سیوم بمعنی خوش و خوشی آمده مولوی
معنوی فرماید ب چند آن حلاوت و مزه و مستی و گشاد ع در چشمهای مست
تو نقاش چون نهاد ع چهارم رها کردن نیز بود از شغب امیر خسرو راست
ب گردون گشاد شست تو چون در وغا شنید ع خواند از فنون مرگ صریر
جفانه را کاد بکاف تازی حرص و شره گردباد بکسر کاف فارسی و با دال موقوف
بادی که بر امثال آسیا گردد و آنرا زباد نیز گویند کاشه زر و سیم بازدار
گزنده بفتح اول و گشنه بضم اول بمعنی گزنده و گشنده است و بضم اول آفت
و چشم زخم گنده با اول مفتوح بنا یازده سه معنی دارد اول شکر باشد و مغز
آن شکسته است دوم جراحت و ریش ع و سیوم بمعنی گریز آمده گویند او
مضموم سه معنی دارد اول پهلوان و دلیر و مردانه بود و آنرا گند آور
نیز گویند که بر پای مجرمان نهند سیوم ضد تیز باشد و با اول مفتوح تریاک خود
را گویند و آنرا گست تر خوانند و بکاف فارسی مفتوح معروف است و با اول
مضموم خصیه را گویند گکود بفتح کلم و ضم دوم ناسپاس و زمینی که در وی گیاه نروید
و بضمتین ناپاکی کردن و در شرح اصطلاح صوفیه مذکور است کود در لغت
عبارت است از ترک فضایل و در حقیقت کنایت است از کی

که اراده کند چیزی را که اراده نکرده است او را حق تعالی و این هر سه معنی
ازین آیه مستخرج است که ان الانسان لربه لکنود وانه علی ذلک لشهید
وانه لحب الخیر لشدید کساد بفتح بی رواج شدن و بازار و امتعه و متاع و درین
کلنه مفتوح بوزن زده سه معنی دارد اول اوزاری باشد مر کلکاران که بدان
زمین را بکنند و آنرا کلند نیز گویند مولوی معنوی فرماید س اگر بدیده من غیر
آن خیال آید شکسته باد مرا هر دو دیده کان بکلند ه دوم قفل چوبین بود
و آنرا کلیدان نیز گویند سیوم چیزی که نارسیده بود و عمرها چیزی باشد
که در قلاده سگ به بندند خصوصا و آنرا بتازی ساجور نامند فصل الرا
کمر بفتحتین آنچه بر میان بندند و میان کوه را نیز گویند کمر کوه و بمعنی ولی دگر
کوه نیز آمده کبر بکسر کاف و سکون دوم بزرگ شدن و بزرگی و بکسر کاف و فتح دوم
پیری و بضم کاف و سکون دوم بزرگترین چیزی و بزرگترین فرزند و در فرهنگ
عضد الدوله بجوبا اول و ثانی مفتوح و کاف فارسی بسته معنی منظور در آمده اول
سنگی است که از آن ظروف را وانی و کاسه سازند دوم نام شهری بود از
ولایت بحور رودبار ولایتی است که مابین هند و کابل واقع است گویند
میر سید علی همدانی چند گاهی در آنجا بوده و نفحات در آنجا برده و نقشش را

آید

وصحن

کهارنه

که آنرا بیک ستون بر پا کنند و با اول مفتوح و ثانی نازده دو معنی دارد اول مغفر
را گویند دوم سلاحی باشد که آنرا خفتان نیز نامند و بعضی بمعنی خود آهنین هم
قوم ساخته اند و بفتحتین و بکاف تازی نام دارو بست که در خراسان هم
رسد و میوه ایست که از آن اچار سازند و آنرا آصف خوانند کدر بفتحتین
تیرگی و تیره شدن و بفتح اول و کسر دوم تیره گون و کدر رنگ بوزن زر نا شنوا و بالفتح
والشد بر باز گردانیدن و حمله بردن و او متعدی و لازم آمده است و بمعنی
که آن بر درخت خرما بروند و ریسمان بادبان کشتی گر و جمع و بضم الیه که
زمین ریگستان در خود چیده باشد و هفت هزار و صد رطل و بریخ و بنام
رودلایت و با کاف فارسی مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی
اگر است دوم جوشنی مشهور حکیم ناصر خسرو فرماید س کز نخواهی که بیخ
کراز کرگیان بپرهیز کن ه چیل کر است ای پسر بپرهیز کن زین زشت خو
سیوم بمعنی مقصود و مراد آمده و بکاف تازی هم بمعنی منظور در آمده
چهارم قدرت بود پنجم کنده و سازنده را گویند مانند آهنگر و کاسه گر و کوزه
گر و این کلمه بدون ترکیب در آخر کلمات معنی نبخشد کاز پوشنده و بازگ
و بنده و آنکه بر بالای زره جامه پوشیده باشد و در باد و جوی و در رود بزرگ

وگش ورزو شب تاریک و در اصطلاح صوفیه کافرانرا گویند که از
مرتبه صفات و اسما و افعال درگذشته باشند و پوشنده حق کفار بسیاران
بفتح فا قاتینه خنجر نیز آمده گنجی که در زمین باشند کور با کاف عجمی مضموم
و واو مجهول سه معنی دارد اول معروف است دوم زشت و ناهمواری بود
و از این است که خر وحشی را گورخر گویند سیوم خرد نیز را مانند گفور
بفتح ناسپاسی و آنکه انکار نعمت کند و کفور در اصطلاح صوفیه بمعنی آن
کفور است که در رکعت اقط گفور واقع شده کر و فر حمله بردن و گریختن
و نیز بمعنی شکوه و دبدبه است کرار بالفتح والتشدید حمله برنده و باز گردنده
و باز گرداننده گل احمر گل سرخ مشهور گنجور خازن یعنی صاحب گنج
جور بمعنی صاحب است چنانکه هنرور و دانشور و امثاله و در مثالها
استعمال بسکون واو میخوانند مانند دستور و رنجور و اخواته گوار بالضم
چیزی را گویند که در ذائقه خوش باشد گوارا و مثله گبار بالضم و التخفیف بزرگ
و بضم و التشدید پس بزرگ و کبیر بزرگان گفتار بفتح جانوری است صحرایی
که مقصد گرفتن او مشهور است کیفر بفتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای
بدی باشد حکیم فردوسی فرماید بیت اگر بد کنی کیفرش بد کشی ؛ نه چشم زمانه

بجز

بجز ایب اندر است گناز باول مضموم میوه مشهور است که بهندی کوندبر
دیگر و قیل بفتح بمعنی آغوش و نیز بمعنی جدائی آمده و در اصطلاح صوفیه گناز
دریافتن اسرار توحید و دوام مراقبه را گویند گرم سیر بفتح و بکاف فارسی
و میم موقوف و سین مکسور جائی را گویند که خاصیت زمین آنجا گرم
گوهر دو معنی دارد اول اصل و نژاد را گویند دوم جوهر باشد و در فرهنگ
هندوشاه به معنی عوض و بدل نیز مرقوم است گیرودار با کاف فارسی
بمعنی فرمان دهی و حکومت گلم بفتح کیم و سکون دوم گلیمی و حرکت نیز
حرف گنده پیر بفتح و با کاف فارسی پیر خرف و فرتوت و از این و ... نیز
مراد دارند گرم دار بکاف فارسی مفتوح دوست دار و اخلاص دار را
گویند مفض ازادگز با کاف تازی مفتوح چیزی زحمت را گویند
که هندوی کسیده نامند و با کاف فارسی مفتوح پنج معنی دارد اول معروف
دوم گزنده و امراز زمین بود سیوم درختی باشد که بیشتر در کنار رود خانها
و جویهای آب روید چهارم نوعی از مار است و آنرا گزره نیز گویند پنجم
نوعی از تیر باشد پر و پیکان که هر دو سرش باریک و میانش گنده باشد
و آن مشهور است و بیای اول مکسور و بیا انرا گویند و آنرا کاز خوانند

کاز بازای منقوطه مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول خانه باشد فرو
کاهی که از چوب و نی و علف سازند چنانچه که پالیزبانان و مزارعان
بر کنار پالیز و کشت زار ترتیب دهند استاد فرخی راست شعر شهریارا
که خلافش طلبد زود فتد ه از چمن زار بخارستان و از کاخ بکاز ه دوم
شاخها درخت باشد که صیاد از آن لیها و جزها آویخته بر یک طرف دام بر زمین
فرو برد تا جانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند و آنرا اهول نیز
خوانند که در محلش مرقوم میشود و بازای فارسی دو معنی دارد اول احول را
گویند دوم درختی است که آنرا کاج و ناژو و نوژ و ناجو نیز خوانند و بتازی صنوبر
خوانند و با کاف فارسی سه معنی دارد اول دندان باشد خواجه عمید لومکی گوید
شعر عجب بود گر از تاثیر عدلش ه همه زنبک باید گاز ارقم ه و دندان
گرفتن را نیز گویند دوم انواع مقراض بود برای کاغذ و جامه بریدن و سر
شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن سیوم علف را نامند گز با اول مفتوح
دو معنی دارد اول ضد راست بود دوم قسمتی از ابریشم فرومایه بود و بهر دو
معنی بجیم تازی نیز آمده و معرب آن قز باشد گز با اول مضموم بیخ درخت
کبز با کاف فارسی مفتوح تا ثانی زده چیزی باشد قوی و ستبر را گویند و آنرا نیز

خوانند

خوانند گزغز با هر دو زای فارسی و کاف و میم هر دو مضموم طفل نو سخن که
زبانش هنوز درست نشده باشد و بفتح کاف و ضم میم سیوم الفاظ نادرست [illegible]
گربز با اول مضموم و ثانی بیا زده و کاف فارسی مکار و محیل را گویند لغت اندکه
را طرف اطراف تقریظ هست طرف از اطراف زیبا هست و طرف تقریظ
جمود و جلا هست و معرب آن جربزه بود گراز با اول مضموم چهار معنی
دارد اول خوک نر را نامند دوم رفتاری از روی ناز و تکبر و تبختر
باشد سیوم بیلی بود که زمین را بدان بکنند چهارم تنجاج دولا و زراد گویند
گرز بکاف فارسی مضموم نام سلاح معروف که بصورت سر گاو و کرگاو و میش
و غیره سازند کفلیز و کفچلیز با اول مفتوح و ثانی بیا زده و جیم عجمی مفتوح و لام
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کفچه را گویند که سوراخ سوراخ باشد
دوم جانوریست آبی که سر و تنه او مدور بود و دو ملی باریک داشته
و بر روی آب افتد و بعضی گویند که آن جانور بمرور زمان زغ شود و آنرا
بتازی و عموض خوانند و دعامیص جمع آنست اثیر الدین اخسیکتی گفته
شعر نهنگ بود عدو کفچلیز گشت از بیم ه چو زین نهادی بر جود بیکران
محیط آسا کاریز جوی باشد پوشیده مشهور گمیز با اول مکسور و کاف عجمی تا نیز

حیوانات باشد و آنرا بتازی بول خوانند مولوی معنوی راست

بیا ای پاکباز من بیو گلزار نغز من ؛ بر غم هر خری کاهل که شکر او

کمیز آید **فصل السین کرفس** بفتحتین اجمود و اجوائن خوانیش که بتازی

ذنب الفرس خوانند و نیز گیاهیست و آن بستانی و صحرائی و کوهی است

و بمعنی نوعی از رستیز در اختیارات منظور در آمده **کمیش** بفتح کم وکسر

دوم مشدد زیرک و بکسر اول و سکون ثانی علمی که از کسب حاصل کرده

در دل خود نگاهدار چنانچه تقادهشته میشود مال در کیسه خود **کناش**

بالضم و التشدید بتخانه و جای خواب آهو **کرکس** بفتح هر دو کاف دوم فارسی

بهمزه است مردار خوار که پر او در تیر لگار برند و بتازیش نسر خوانند و گویند

عمر او سه هزار و پانصد سال باشد **کاس** قدح با شراب و او ند و از نها

شراب و جام و در اصطلاح اهل تصوف از کاس روی محبوب مراد

دارند چنانچه بیت خواجه حافظ شیرازی ولایت بر معنی میکند ؛ الا یا

ایها الساقی ادر کاسا و ناولها مراد از ساقی معشوق است و چون عاشق

در اضطراب فراق بیچاره و در مانده گشته بود او در امشکل و دشوار

پیش آمد گفت روی خود در انجای نما از عذاب و دشواری فرقت خلاص

نوش

شده و جام او از کاس فیض باشد از قبیل ذکر محل و اراده حال و کاس در

اصطلاح دل است و فیض بدل میرسد بدین تقدیر از ساقی حقیقی

یا از مرشد فیض میخواهد تا صوفی و آنکه که درین راه پیدا شده مرتفع

گردد و معنی مجازی معلوم گذا یا الشرح دیوان مذکور **کماش** بکسر معروف

معرب فارسی که بفتح است **کابوس** آنچه در خواب فرو گیرد و آنرا دیو

ستنبه گویند و آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و المفقد مفصح باشد نعوذ

بالله منها **کبش** بفتح بجاک نباشتن چاه و جوی و در بکر بیان فرو بردن

و در دستور بمعنی نیچون بردن هم آمده و بفتحتین به پیشانی در کو افتادن

و در پیش آمدن و بکر خاکی که چاه بآن انباشته باشند و بفتح و سکین مجه

کوبیدن جغمه و بکسر پایر فوت و اشتر کلان **کنش** بفتح بتخانه کنیه نیز گویند و در

حل لغات بمعنی جام زر لغت مرقوم ساخته **فصل الشین کشن** بکسر کاف تازی

و بای مجهول هفت معنی دارد اول زر کش را گویند دوم دین و مذهب سوم

نام جزیره ایست که بهر مز مشهور است چهارم نوعی از جامه باشد که از کتان بافند

و آنرا خوش نیز خوانند پنجم جانوری است که از پوست آن پوستین کنند

ششم درخت شمشاد را گویند و نام شهریست در کنار دریا جزیره که آن ته

هم بران لغت هفتم بر باشد عبد القادر نائینی راست س زر الهی است
کاری ملک و ملت ع چو بز چار گیش از فاق بیکان کشش با اول مفتوح
و ثانیا مکسور ناز و کرشمه را گویند و بمعنی طلب و بس نیز آمده کش با کاف تازی
مفتوح سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ماوراء النهر قریب سمرقند
آورده اند که حکیم ابن عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت دو ماه هر شب ماهی
از چاه که بر زیر کوه سیاه در نواحی شهر کش واقع شده است بر می آورده
و بر نواحی آن ماه چهار فرسخ می افتاد دوم هر گونه دبنوله را گویند عموماً و دبنوله آن
و بغل را خوانند خصوصاً سیوم سینه را گویند و با اول مکسور خطی را گویند
که بجهت بطلان بر نوشته بکشند و آنرا کشته نیز خوانند و با کاف فارسی مفتوح
بمعنی خوش و رعنا آمده کوش با اول مضموم و واو مجهول کوشش و امر از کوشیدن
باشد و بکاف فارسی مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی گوشه آمده سیوم نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق
چهارم روز چهاردهم است از ماه شمسی و پارسیان درین روز عید کنند پنجم
بمعنی نظر و انتظار و منتظر باشد شیخ نظامی منظوم ساخته س با این صید آشتم برابر
بهوش ع در خطائی کسم نباید گوش ع و بمعنی نگاهداشتن نیز در آمده چنانکه

کوش

گوش دار مراد او آن باشد که نگاهدار خواجه حافظ میفرماید س ای ملک
العرش مرادم بده ع در خطر چشم بدم دار گوش گشینش ع بفتح کاف تازی
بنوای لغاری باشد در علم و زیادت و موجب آن تعیین است
حکیم خاقانی گوید س کشینیان از انشش مبین و کوشش ع متعلم تن تمیس
دانا گنش با اول مضموم و ثانیا مکسور و کاف تازی کردار را گویند و آنرا
کنش نیز بزیادت نون آخر خوانند کاغ دو معنی اول کلمه ایست که در
محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و آنرا کاج نیز خوانند دوم نام شهر
کاشانست فصل العین کرغ بفتحتین و قیل بفتح کم و سکون دوم
آب جاری استادن و بر کنار آب ماهی بر آب نهادن و آب بخوردن
و ابر تلک شدن ساق کروغ بضمتین فصل الغین کالغ سه معنی دارد اول
آتش را گویند دوم نشخوار باشد که شتر و گاو و بز گوسپند و امثال آن جزیرا
خورده باشند و از معده باز بدهن آورند و بیکی دیده فرو برند و آنرا
بتازی نشوار با اول مکسور خوانند و لغت کاهی که بعد از خوردن آب دستور
باشند سیوم ناله و زیاد و دود کلاغ را خوانند خصوصاً مولانا عبد الرحمن جامی فرموده
س جامی از نطق زبان بسته که نشناسد کس ع نکته طوطی شکر شکن تکلاغ

اول ۴

کلاغ ؛ و آنرا کاغه نیز گویند کاغ کاغ مکرر هم بهمین معنی است برهان
الدین نزاری گوید ع شد زبون مختلف چون خانه لقباغ باغ ؛ زاغ
بیرون شد ز باغ و ماند اندر کاغ کاغ فصل الفاء کوف بضمتین
گرفتن آفتاب کنف عه بااول و ثانیا مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
کتان تابند و آن بغایت محکم و مضبوط بود و آنرا کنب نیز گویند کذا
فی فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو القبا و در کشف اللغة بفتحتین بمعنی
نگاهداشتن و یاری کردن و برگردیدن و مرغی که بشب بیند و بروز کور باشد
و آنرا بوم خوانند و سایه درخت و ستر و شاه جولاهه نیز بنظر در آمده و بکسر نون
آوندی که در آن اسباب شبان باشند و باوزن الف پناه و جانب و بال
مرغ و در شرح خاقانی بمعنی پوست آهو بنظر در آمده که درویشان دارند
گزاف بااول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بیهوده بود و دوم بسیار
و بی حساب و بیحد را گویند حکیم ازرقی گوید ع تو آن کسی که ز بهر گزاف
بخشیدن ؛ ز رسمهای خلق کم کنی رسوم حساب ؛ و در بعضی فرهنگها بضم
اول بمعنی تخمین و غیر معلوم و سخن دروغ بی تحقیق و دروغ مرقوم ساخته اند
و آنرا گزافه نیز گویند و مآل هر سه معنی منجر بآن بیهوده میگردد کثف بکسر و قیل

بفتح یکم و کسر دوم شانه و شانه گاه و بفتحتین پهن شدن شانه و ستبری
ستور و بفتح یکم و سکون دوم آهسته رفتن و دو دست واپس بستن
اما بمعنی شانه مشهور بکسر اول و سکون دوم است کنیف بفتح جوال و غلیوز
کثیف بفتح تیره ضد لطیف کاف معروف و بمعنی شکاف نیز آمده
کهف بفتح پناه و غاری که در کوه باشد و سوراخ کفاف بفتح آن قدر
قوت که بس باشد یعنی روز گذار و مانند چیزی و دامنهای ریگ پشتها
و دامنها و پیرامنهای کف بالفتح و التشدید بازداشتن و بازایستادن
و بفتح پنجه و کف دست و در فارسی زبد را گویند چنانچه کف دریا و کف
صابون و غیر آن و نیز سوخته چقماق را گویند کشف بفتح یکم و سکون
دوم وا بریدن و برداشتن چیزی از روی چیزی و روشن و پیدا
ساختن و دور شدن پرده و حجاب و بفتحتین جانوریست آبی
که آنرا باخه و سنگ پشت نیز گویند فصل الکاف کنگ بااول مضموم
که کاف تازی باشد و کاف ثانی عجمی دو معنی دارد اول مرد بزرگ تن و
قوی هیکل را گویند دوم خوشه خرما را گویند و بااول مکسور ناحیه از زابلستان
آور باشد و بااول مفتوح شاخ نیازده و کاف عجمی ال باشد و آن از سرای ترکستان

بود تا کتف و از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ و با هر دو کاف
فارسی مفتوح و کاف اول مضموم معروف و مشهور است **کفک** با اول
مفتوح و ثانی زده کف شیر و کف شیره و کف آب و کف صابون و کف
دهن و امثال آن باشد و آنرا کفج نیز گویند و بتازی رغوه خوانند **کلک**
با اول و ثانی مفتوح لکاف زده هشت معنی دارد اول معنی نیش رگ زنان
باشد و آنرا نشتر و نیشتر نیز گویند و بتازی مبضع نامند دوم چوب
و نی و علف بود که بجهت گذشتن از آبها ظرف برهم ببندند و گاه باشد که
خیک و مشک پرباد ساخته بران نصب کنند سیوم نام موضع است از
مضافات فارس و افغان که در آنجا گندم خوب شود چهارم درد سر را گویند پنجم شوم
و نامبارک را گویند مولوی معنوی فرماید بیت زین منجوری کردی ملک
زان منجوری بدلوی کلک ٭ زین می او بیکاری شوی کردی ازان می بوالحکم ٭
و سبب نحوست و شامت کوه و بوم را نیز بهمین نام گویند و در فرهنگی مرقوم
ساخته که کلمه ایست که در محل کراهت و نفرت و نفرین گویند و در بعضی
از فرهنگها مرقوم ساخته که کلک با اول مفتوح و ثانی بکسور نام بوم بود
ششم خربزه نارسیده را گویند و آنرا کالک و کنجه نیز خوانند هفتم غوزه

پنبه

پنبه بود که هنوز نشگفته باشد هشتم گاومیش نر جوان را گویند و با اول
مفتوح و ثانی زده بغل بود و با اول مضموم و ثانی زده پشم نرمی را گویند که
از بن موی بروید و آنرا بشانه برآورده بریسند و شال و امثال آن ببافند
و از ان پشم تکیه بندها و بالینه و آنرا کرک و زیرپشم و کلوز نیز و با اول و ثانی مکسور لکاف
زده سه معنی دارد اول لوچ و کاج را خوانند و بتازی آنرا احول نامند دوم
درد شکم را گویند سیوم انگشت کهین و آنرا بتازی خنصر گویند و با اول مکسور و ثانی
زده سه معنی دارد اول هر بار را گویند عموما و زنبار قلم را گویند خصوصا دوم مقلی و
آتشدان را گویند سیوم نام صمغیست در غایت تلخی که از درختی حاصل شود که آنرا
جهودانه گویند **کردک** کاف فارسی مکسور و کاف دوم تازی چار معنی دارد
اول خرگاه را گویند شیخ نظامی راست بیت دو کردک داشتی خرد و مهیا ٭
برآموده بگوهر چون ثریا ٭ یکی ظاهر ز بهر باده خوردن ٭ دگر پنهان ز بهر
خواب کردن ٭ دوم حجله را گویند که بجهت عروس بیارایند مولوی معنوی
راست بیت بحر بانگ زنت بود نصیبی ٭ که هستی چون شهی در روز کردک ٭
سیوم چیستان باشد و آنرا یزدک نیز خوانند و بتازی لغز گویند و معما
بهلی چهارم نانی بود که در اندرون آن قند و انواع مغزها مثل بادام

وکروکان ریغ نهاده بر نهند وانرا کلبه نیز نامند و در فرهنگی عروس مطلق نیز
بنظر در آمده فصل اللام کل با اول مفتوح ده معنی دارد اول آنکه میانه
ریش موی نباشد دوم نیز جمع بهایم را خوانند خصوصاً و با اول مضموم سه معنی
دارد اول بمعنی کوزه منحنی آمده دوم ده را گویند و کلی دهی باشد چنانکه پهلو
شهر را نامند و پهلوی بمعنی شهری بود سیوم کوتاه و ناقص را خوانند و بضم
اول و تشدید ثانیه لفظ واحد است و معنی او جمع است در اصطلاح متصوفه
کل و احد مطلق را گویند که کل اسم حق است تعالی و تقدس باعتبار حضرت احدیة
والهیة جامع مجموع اسما است و بفتح بار گران و عیال نیز آنکه نه او بر اقران نیز
باشد خانه بدر و بضم اول و کاف فارسی گل سرخ را نامند مگر که اضافت کنند
آنزمان مراد گل دیگر باشد چون گل نسرین و گل یاسمن و امثال آن کوک
بضم کاف فارسی و واو فارسی نادان و احمق و بوم و جغد که بمعنی
مغاک و قیل با کاف تازی بفتحتین دلق و گلیم کهنه و قیل کاف فارسی
و بضم کاف تازی و واو فارسی کتف و خزینه است و بوم و جغد و بمعنی آخر
با کاف عجمی هم آمده کلیل بفتح کاف تازی کند و کلکی گسل عف بفتحتین
و کاف تازی کاهلی و بضم کیم و کر دوم و کاف عجمی آزار دهنده و پاره کننده

دام

معامه به پاره کردن چیزی کفل بفتحتین سرین و بکسر نیز صحیح است و میانه دو سرین
و گلیمی که بر پشت ستور اندازند تا بر و نشینند و ایضاً بالکسر بهره و هم چیزی
قوله تعالی یوتکم کفلین من رحمته و آنکه بر ستور نتواند قرار گرفتن کیل بفتح بهانه و
آتش برون بیاوردن آتش زنه و صاع شلبه و بمعنی نرخ کیال بالفتح و التشدید پیمانه
کننده کیل بکاف عجمی مضموم و بیای فارسی رنج کردن و فرستادن و نامزد کردن
و در فرهنگ میر عضد الدوله بمعنی وداع مرقوم ساخته و آنرا کسی بالضم اول
بیالام نیز گویند کلل با اول و ثانی مفتوح و کاف تازی پر برا گویند که باد دار تابان
و جوانان خوب صورت و مردم شجاع و دلاور در ترجمه حزم بر بر دستار
و کلاه خود بندند برای زیبایی و خوش آیندگی و آنرا جیغه و کلکی نیز گویند
و بالکسر گنگی و بستگی زبان کال فارسی نه معنی دارد اول بمعنی دور دوم آمرزدور و رسیدن باشد
و مکال بمعنی دور شو بود دوم نام غله ایست که بغایت ریزه باشد و آنرا
کاورس و کاورسه نیز خوانند سیوم شغال را خوانند و آنرا شغال نیز نامند
چهارم فریاد و بلند بود پنجم بمعنی فریب باشد ششم بمعنی غلطیدن آمده هفتم تو عرض
از عنکبوت نه بردار باشد و آنرا غنده نامند هشتم غوشه آیینه را گویند که بر
و ناشکسته باشد نهم نروس را نامند و بکاف تازی هفت معنی دارد اول خم

باگاف

و بتازی رتیلا

راگویند دوم بمعنی جای بود میانه کال یعنی میانه جای سیوم بمعنی زر و سیم
در هم بود چهارم جزی جام را گویند پنجم کرو باشد ششم نوعی از کل باشد
هفتم بمعنی گنده نا آمده و ازآن کالوخ و کالو نیز نامند کنگل کاف اول فارسی
مفتوح ثانیا زده و کاف عجمی مفتوح سخن و هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی
فرماید ~ منتظرش باش چو بوزگیر ۞ ترک بکن کنگل و مسخاره را کهل مرد
میانه سال کمل بالضم سر و رمال بسیار و بفتحتین مصدر رفته بفضل الیم کریم
بفتح بخشنده و بزرگوار و گرامایه و گناه بخش کام بکاف تازی مراد و مقصود
و ازآن کامه نیز گویند و بکاف فارسی سه معنی دارد اول قدم باشد و آن
معروف است دوم لگام اسب را گویند سیوم ده و روستا را خوانند موافق
معنی سیوم این دو بیت مثنوی حضرت مولوی راکه ~ لطف روش
سوی مصدر میکند ۞ او مقر در پشت مادر میکند ۞ که اگر بردن فتم زین شهر و
کام ۞ ای عجم دیگر نه بینم انتقام ۞ میر جمال الدین حسین است و در فرهنگ دیگر
تتبع در رساله ناظم چراز مثنوی میر مشارالیه در فرهنگ خود نوشته اکثر از آن علم
کرشم همان به معنی کرشم باشد کوزشم با اول مضموم که باصطلاح اوزبکیه کاف
تازی و بعرف قزلباشه کاف فارسی باشد و واو موقوف یعنی چشم من چو لوز

فرهنگ ... باشتهار ... میر جمال الدین
ازین معنی ...
حسین

بمعنی

بمعنی چشم آمده و اینجا میم متکلم است کتام بفتح از کتم است بمعنی پنهان داشتن
راز کرم با کاف فارسی مضموم ثانیا زده دو معنی دارد اول غم و اندوه سخت باشد
کذا فی فرهنگ میر انجو دوم بمعنی گرفتن اندک چیزی از جهت طلب بسیار و بمعنی گرفتگی
دل و بکاف تازی نیز بهمین معنی است کروم بضمتین نیز که بکاهش و شن
شده و جمع کرم یعنی رز که انگور باشد و اگر جمع کرم بمعنی غم و اندوه و گرفتگی دل اخذ
گفته شود نیز میتواند بود کرزم بفتح خشم فرو خوردن و بفتحتین بردن اندک نفاخ
نفس کرم با کاف تازی مفتوح و سکون دوم رز یعنی انگور و بفتحتین جوانمرد
و مردانگی و عزیزی و در فارسی بفتح آن بزه که در کناره حوض و جوی رسته
باشد کتم بفتح پوشیدن و پنهان داشتن راز و بفتحتین گیاهی است که
خلط کرده میشود و بوسمه برای خضاب کنام با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی
آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات از چرنده و پرنده بود دوم بمعنی
بیشه آمده حکیم انوری گوید ~ مرغ در سایه امن تو برد گرد هوا ۞ وحشی از
نعمت فضل تو جو در کنام ۞ سیوم چراگاه را گویند رضی الدین کرکس
زرین کرگدن مرگ عبارت از نیر اعظم است کون بفتح و سکون
دوم بودن و باینداین کردن و چیزی حادث بود کاف ران تنگان

یعنی

ران باشد یعنی سوراخ زیرین چه کاف بمعنی سوراخ آمده چنانچه در همین
فصل گذشت کنفکان عبارت از خلقت کون است کفران بضم مشهور
یعنی ناسپاسی کردن کرمان بکسر نام شهریست از ولایت فارس بنا کرده
بهرام بن یزدجرد و نیز جمع کرم گزین بکاف فارسی مضموم بمعنی پسندیده است
وآنرا گزینه نیز خوانند کهکشان ستاره چند باشند بشکل جاده راه که در شب
بر آسمان پدید آید وآنرا کاه کشان نیز خوانند و بتازی مجره نیز گویند گلخن
وکولخن آتشدان حمام باشد وآنرا کولخ نیز خوانند کودن بفتح اول اسب
بالانی گمراه را گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار کودن خوانند گنج روان
نام گنج قارون است سیف اسفرنگی گفته شعر گر سپاهی کشد اقبال تو
بی منت تیغ ‖ دشمن ملک ترا گنج روان نعل بها ‖ و آسمان با ستارگان
و نیز شراب کردکان با اول مکسور و ثانی مفتوح مرهون باشد وگردان شدن
روی از طریقه و با اول و ثانی مضموم آلت تناسل بود گوادان با کاف
فارسی مضموم ... را گویند که در ذائقه خوش باشد و زود هضم شود گردبان
با اول مکسور خانه یا زده نگاهبان باشد و پالان شتر را نیز گویند گفیدان
با اول مفتوح شکافتن بود چه گفته بمعنی شکافته است کرکین بفتح هر دو کاف

فارسی

فارسی آنکه زحمت گر داشته باشد و با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایرانیات
کنعان بفتح نام پسر نوح و نام شهری که سکونت یعقوب علیه السلام و تولد یوسف
علیه السلام در آن بوده و نیز نام پسر نوح علیه السلام که عاق شد گرازیدن با اول مضموم
بمعنی خرامیدن بود و کتمان بکسر پوشیدن گواهی و غیر آن کثبان بضم و ثای
مثلثه خاک توده بلند کم زدن بفتح ترک کردن چه کم با اول مفتوح چند معنی
دارد و در اینجا بمعنی ترک است و کم زن نارک و مدبر و بی دولت را گویند
و نیز شخصی که هرچه بر دست او آید در زمان صرف کند شعر کم زن این
کم زده چند باش کمون بضمتین پنهان شدن و با لفتح و التشدید زیره
کیهان بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی بمعنی عالم و جهان است
کاهن بکسر ها مرد اختر گوی یعنی فال گوی و غیب گوی و دعوی علم
غیب کننده و کهان بالضم و التشدید جمع کامن بکسر میم پوشنده کرکخوان
بکسر معروف و بمعنی دستار خوان نیز بنظر در آمده کرکدن بفتح و کاف دوم
فارسی پرنده ایست که پیل را شکار کند و در عجایب البر و البحر دیده شد
که چهارپایه جانوری است که بچه آن در شکم مادر پنج سال میماند اول
بعد یکسال سر از آن طرف میکشد و علف میخورد و چون برین چهار سال دیگر

میگذرد ولطریق بزازشکم مادر میجهد ومیگذرد وحکمت الهی دران
اینست که جهار پایان بچه را بعد از زادن بزبان می لیسند تشفقت
ودر زبان او خارهای سخت و بر تیز است جون آن بچه را مادر او
بلیسد همه اندام او پاره پاره گردد ودر شرح مخزن می آرد که بر پشت
آن جانور خارها مانند ستون است وپیل اجون شکار کند بر پشت اندازد
وبرای طعمهٔ بچگان آرد جون موت او قریب رسد یک پیل که بر پشت دارد
فراموش کند وآن پیل گنده گردد وکرمان در افتد وجون آن پیل را تمام
میخورند بعده در خوردن آن جانور شروع کنند هم ازان جراحت
میمیرد **کردران** باول مکسور و او استخوان ران بود که بران گوشت
بسیار بود حکیم سوزنیار است **سه** دست برد آتش بهادم خشت زد در گردنم
این شل با یادم اندر گردران باکردن است ؛ و بمعنی فربهی فقط بنزد در نور
منقدمین بنظر در آمده **کانون** آتشدان باشد **کریه درابنان** بکاف
مضموم بمعنی کوه حیله در ذات کسی و بمعنی مضطرب نیز آمده **کودیان**
کوتاهان **کمین** پنهان ودلاور **فصل الواو کدبانو** دو معنی دارد اول آنکه بانو
وخاتون خانه را گویند چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بانو و خاتون بود و در

عرف زیار را گویند که معزز و موقر باشد و زیب خانه وسامان برا روح لایق
کند دوم منجان دلیل چشم را خوانند چنانچه کد خدا باشد قیاس نمایند چه کد
بازمبنا به جسم است و کد خدا بمنزله روح و کد بانو جای کد خدا باشد که بانو نگاه
باید همچنان جسم با روح و روح با جسم و هرکدام ازین دو اصل که با
دیگری باشد عمر مولود در البقا بود و کد بانو را بونانیان هیلاج بفتح ها خوانند
وگویند واین لفظ هندیست و معنی آن چشمهٔ زندگیست **کو** با کاف فارسی
مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست و مغاک بود دوم شجاع و دلیر و بهادر
و پهلوان را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم نکمه
جامه باشد **کالیو** دو معنی دارد اول سرگشته و گیج شده باشد حکیم شفائی گوید
سه آنکه زد نقش گل بود کالیو چه کند نقش نقش مایه بود دوم معنی گرآمده
واو را کالیوه نیز گویند **کنج کاو** با هر دو کاف تازی و کاف اول مضموم
متفحص و متجسس را گویند و بهر دو کاف فارسی مفتوح نام گنجیست از گنجهای
جمشید که در زمان بهرام ظاهر شد شرح آن بواسطه طوالت مرقوم نشد
کفو بضم بمعنی همال و همتا و انباز **کلو** بضمتین و کاف فارسی معروف
و با واو مجهول و کاف تازی کلانتر و رئیس محله و بازار را گویند و بعضی

وبعضی روح را گویند که اصل
منکب عمرو و لایق آنچه از این دو
که کد بانو و کد خدا

بکسر اول خوانده اند مولوی معنوی فرماید بیت ابر و گلو ابر و گلو
کرده مرا زنگ دلو ۞ هر که ازین هر دو برست او رست اجی او رست
گلو گنده با کاف تازی مضموم ثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد
مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند و معرب آن کنند
وجیب نام خسرو گوید بیت فریاد ملا اله الا هو ۞ زین بی معنی زمانه بخرد
زین فاحشه گنده بر زائیده ۞ نشسته میان بلکو گنده گرگاو کنایه
از زن سخت است فصل الهاء گوره با کاف تازی مضموم دو معنی
دارد اول آتش دان را گویند دوم حصه بود از پنج حصه فارس که حکمای
فارس تمام ملک را به پنج قسمت منقسم ساخته اند بدین ترتیب اول
کوره اردشیر دوم کوره استخر سیوم کوره داراب چهارم کوره شاپور
پنجم کوره قباد و آنرا حوزه نیز گویند و بفتح اول ثانیا زده زمینی را
گویند که سیلاب آکنده باشد و در عرف بمعنی شهرستان آمده
کور جمع آنست گزیده با کاف فارسی مضموم بمعنی پسندیده بود
و با اول مفتوح و ثانی مکسور بحذف ها دو معنی دارد اول زری
بود که از رعایا گیرند و آنرا بتازی خراج خوانند دوم زری را گویند

که از کفار ذمی گیرند و در بعضی فرهنگهای بضم اول بنظر درآمده کلیله
نام شغالیست که قصه آن در کتاب کلیله و دمنه مشهور و معروف
است کرم پیله کرم ابریشم را گویند کره عجمی بالضم و التشدید بچه اسپ و ستور
و خر بید و خران و بتخفیف هر چه گرد باشد و گوی که بچوگان بازند و
بضم کاف و سکون راء دوم ناخوشی و سختی و رنج و با اول مفتوح ثانیا
زده و اظهار ناچیز و ناراضی باشد و کمریش با کاف فارسی
معروف که بتازی عنقه گویند و بفتح اول و کسر ثانی بر وزن خجل
گریه کاله چهار معنی دارد اول متاع بود و آنرا کالا نیز خوانند دوم
کدو را گویند عموماً و کدوی که در و شراب کنند خوانند خصوصاً سیوم
خربزه نارسیده را گویند و آنرا کالک نیز نامند چهارم زمینی را
که بجهت زراعت آراسته و مهیا ساخته باشند کاژه بازای تازی
و قیل تازی عجمی نشستگاه چوبین و صومعه که بر سر کوه باشد و آنچه صیاد از
شاخهای درختان و گاه سازد در برابر دام بر پای کند تا مرغان او را نه بینند
و نرسند کالبوه بمعنی کالبوست که در فصل واو ازین باب مرقوم شد
شیخ سعدی فرماید بیت مبتسم کنان گفت کای تیزهوش ۞ اصم به که

گفتار باطل نیوش * چو کالیوه وا ماند اهل نشست * بگوئید نیکو بدم
هرچه هست * اگر بد شنیدن نباید خوشم * ز گفتار بد دامن اندرکشم کاشانه
خانه محقر را نامند و این لفظ بر آشیانه مرغان نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم خاقانی
گفته شعر اهل عالم [از مزاج] مردم کم جو از آنکه * هرگز از کاشانه گردون همای بر نخاست
کلابه بفتح چیزیست از ریسمان که در زبان هند آتی خوانندش و نیز چرخه جولا
هگان که ریسمان بر و تنند و آنرا کلاده نیز خوانند کلمه در لغت یک سخن و در
اصطلاح صوفیه کنایت است از هر واحد ماهیات امکانیه و اعیان و حقایق
و موجودات خارجیه کزافه با اول مکسور دو معنی دارد اول سخن بیهوده و
دوم بسیار و بی حساب و بیهوده را گویند کره بفتح حرکتی که زیر حرف باشد و بکسر پاره
شکسته از چیزی کاغ کول و لاده گفه بفتح خوشه نیم کوفته و آنچه در دو دانه باشد
و کنده ایه اشرفنامه و بالکسر و التشدید پله ترازو و دام و حصار گرد مانند دایره که بر دست
نقش کرده باشند و بضم چیزی دراز و گرد و اگر دامن پیراهن یعنی حاشیه پیراهن
کنده با کاف تازی مفتوح نبا نیز زده و دال مفتوح گوی باشد که بر گرد حصار و قلعه
و لشکرگاه بکنند تا مانع در آمدن دشمن در حصار باشد و معرب آن خندق است و با
اول مضموم هر چوب کنده را گویند عموماً چوبها را خوانند که سوراخ کرده پای گنه

کاران

کاران در آن مضبوط سازند خصوصاً شیخ نظامی گفته شعر چو طالع
جهان گردی آید به پیش * نشاید زدن کنده بر پای خویش * و با کاف
فارسی مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم کوفته را گویند مدور
و بزرگ ساخته در میان آشها بیندازند گردکوه نام کوهی است در
نواحی ری که ملحدان در زمان امام فخر بالای آن جمع شده بودند
گباده با کاف تازی مفتوح کمان نرم گلگونه بفتحتین چیزی است
که عورات برای زینت روی بر روی مالند و آنرا گلغونه نیز
خوانند گلاچیه با اول مفتوح و بای عجمی مکسور و یای مجهول و سین
مفتوح و هاء مختفی گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم
پنهان شود و سبب لذت بسیار شهوت یا بواسطه ضعف و سستی
یا بجهت خشم و اعراض کوسه دو معنی دارد اول معروفست دوم نام
شکلی است از اشکال رمل که آنرا بتازی فرح گویند و معرب آن
کوسج باشد گرد نام بکسر اول دعائی باشد که بر اطراف کاغذ پاره بنویسند
و نام علام و گرگ گریخته را در میان آن رقم کنند و آن کاغذ پاره
گاه بزیر سنگ گران بنهند و گاه در میان سوره یوسف بگذارند

وکلابیخ برستون خانه بدوزند وگاه در زیر زمین مدفون سازند
تا گریخته بجای نتواند رفت وباز بهمان شهر برده بیاید وبمعنی ترکیبی شهر
نامه است چه بزبان پهلوی کرد شهر را گویند مولوی معنوی فرماید بیت
بکرد نامه بطعنم بشهر باز آرد ٭ خیال دوست بکراه اختیار آمیز کفته
با کاف تازی مفتوح بمعنی شکافته بود وبا اول مضموم دو معنی دارد اول
مخفف شکفت وشکفته دوم مخفف کوفت وکوفته باشد وبا اول
مکسور کتف را گویند فصل الیاء الکافی بس کتره وبا بیز آیا کتره وسالم
ونیز نام کتابی در علم فقه ونام کتابی در علم نحو در مل کوهری سه معنی دارد اول
چیزی بود که از گوهر ساخته باشند دوم ضد او ند اصل ونسب را گویند سیوم گوهر
فروش باشند واگر از جوهری نیز نامند کیپی بکسر اول ویای مجهول دیبا ودرز
کار ویای معروف بمعنی کج واحمق ودیوانه وبهوت نیز آید واینجا بمعنی
عجب مناسب واقع شده کنذوری با اول مفتوح ثانیا زده ودال مضموم
وواو معروف دستارخوان باشد مولوی معنوی راست بیت باکه بهره وسکو
شویم تا که نظر ٭ که کلم الله انه نحی نظر طوری ٭ که دامنم بگرفت است وهی کند
عشقی ٭ چنانکه گرسنه کبر وکنار کنذوری کیپی با اول مفتوح وثانیا مکسور

وبای

وبای معروف میمون را گویند ودر زبان علمی اهل هند نیز میمون را کپی
خوانند فخر گرگانی راست بیت زکپی در جهان نا بار سازد ٭ زسنگ ریوا
خروز دوبی بهار ٭ کرولی بالفتح والتشدید فرشته نزدیکی کرشی بضم فلک
هشتم ونیز تخت جزو کرشی بفتح کاف فارسی زیبا وخوب باشد کشتی با
اول مضموم دو معنی اول بمعنی کشتی باشد که در اصل کستی بوده با سین
مهمله چه کستن بمعنی کوفتن است که چون دو کس بهم تلاش کنند تا دیگری را
بر زمین بکوبند از آن کستی گویند رفته رفته بتغیر السنه ومرور ازمنه کشتی شد
بشین معجمه کمال اسمعیل راست بیت گردون که دایم آوردم سخنی بردیم ٭
آورد از ظرفها در ظرفها در کار بنده سستی ٭ فریاد من رسی هم اکنون ٭
گردستهای بستی ٭ با چون فلک حریفی باید گرفت کستی ٭ حکیم قطران
گوید بیت غم وتیمار گوی است با جانم بکستی درو ٭ زد ردو غم شوم بهر مانی
بدمعنی بت پرستی دره دوم زنار باشد وآن کشتی بود بشین معجمه بر خلاف
کستی بسین مهمله حکیم خاقانی راست بیت رسیما یا سبحه بگسسته کشتی
تافته ٭ کوهر قندیل بشکسته وساغر ساخته ٭ کذا فی فرهنگ میرجمال الدین
حسین انجو وبفتح تازی سفینه وهر پیاله که بشکل کشتی سازند وانکه بکسر

کاف

کاف میخوانند غلط است کذا فی مؤید الفضلا **کلامی** طایفه اند که منسوب
بعلم کلام اند عبارت از معرفة عقاید است بادلهٔ عقلیه مؤید بنقل یعنی متکلمان
که ذوق توحید عیانی دریافته است و نور وحدت حقیقی بدیدهٔ مکاشفه ندیده
و راه معرفت الهی بپای استدلال رفته و آنچه از دلایل نقلی بایشان رسیده بتقلید
فرا گرفته و بحقیقت آن مطلع نگشته اند **باب اللام فصل الالف لقا** بالکسر
والمد دیدار کردن و دیدار و رسیدن و کارزار کردن و بمعنی موت نیز آمده است
و در اصطلاح عاشقان ظهور معشوق را گویند چنانچه عاشق را یقین شود که اوست
لا بمعنی نه و در فارسی بمعنی تا است یعنی تا بر تا و ته بر ته **لالا** دو معنی دارد اول
بنده و خادم را گویند مولوی معنوی راست **سه** بین بزن دستی که آن شاه سعید
نان بکن رقصی که لالا میرود دوم گیاهی است که از طرف مکه معظمه آورند و بجهت
بواسیر بخور کردن که آن بغایت نافع است و در فرهنگی بمعنی فرج تمام و در خسته
مرقوم ساخته و بمعنی اجر جو در صفت لولو مستعمل است **لوا** بالکسر والمد علم بزرگ
بی مد نیز خوانند **لوبیا** بضم دانه ایست که از جنس غله که آنرا سیاه چشمک نیز گویند
و در هند در آگره رواش بسین مهمله نامند و در کتب لغت ترجمه باقلا افتاده
ازینجا معلوم شد که فارسی است **فصل الباء لب** بفتح دو معنی دارد اول

حوایا

معروف

معروف است دوم کاج و سیلی بود کذا فی فرهنگ الحو **لهب** بفتحتین
زبانهٔ آتش و غبار بالا رونده و بالا رفته و تشنه شدن و بفتح یکم و کسر دوم
گشادگی میان دو کوه و دره تنگ که میان دو کوه باشد **لغوب** رنجور
و درمانده شدن **لباب** بالضم بهتر چیزی و چیزی بی غش و میانهٔ چیزی
و نام کتابی در نحو **لزب** بفتح اول و زای معجمه مکسور چسپنده **لقب** بفتحتین
نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و در اصطلاح نحویان در میان علم و لقب
فرق آنست که در لقب معنی مسطور باشد و در علم نباشد **لب** بالضم
مغز و خالص هر چیزی و میانهٔ هر چیزی و دل آدمی و عقل و تنهٔ درخت
و نام کتابی در نحو و کتاب تاریخ که او را لب التواریخ گویند و در اصطلاح
صوفیه عبارتست از عقلی که منور باشد بنور قدس و صافی از اوهام و تخیلات
ظلمانیهٔ نفسانیه و لب اللب عبارتست از مادهٔ نور قدسی که تأیید میکند
عقل انسانی و صاف میشود از قشور مذکوره و ادراک میکند صاحب او علوم که
متعالی است از ادراک قلب و روح متعلق بکون و مصون است از
فهم که محجوب است بعلم رسمی و این تأیید الهی از حسن سابقه ازلی که
مقتضی است حسن خاتمت و حسن عاقبت را **لهیب** بفتح افروخته

شدن و زبانه کشیدن آتش لیب بفتح عاشق و مقیم لب بکسر اول و سکون
دوم و قیل بفتح یکم و کسر دوم بازی و بازی کردن و بفتحتین آب رفتن
از دهن کودک فصل التا لوت با اول مضموم و واو مجهول اقسام
طعامها که لذیذ باشد حکیم خاقانی فرماید سو ایها همه مردلات و لوت اند
با دو جبروت بر بروت اند لعب بالضم بازیچه که دختر کان بآن بازی
کنند و بفتح یکبار بازی کردن و کسر یکنوع بازی کردن لخت با اول
مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول گرز را گویند دوم پاره بود از جنس
و زمان حکیم انوری این دو معنی را به ترتیب نظم نموده سو باد و دستش
قوی و از دستش ٭ دشمنش لخت لخت گشته بلخت لاهوت حیاتی
که ساریست در اشیا و ناسوت محل آن و ذلک الروح سو روح شمع
و شعاع اوست حیات ٭ خانه روشن ازو و او از ذات ٭ و نیز مرتبه
ذات گویند خدا را و محمد را و آدم را از اینجا معلوم کن سو احدیت حق
ذات صرف اند ٭ وحدت اوست عالم اجمال ٭ واحدیت چه عالم تفصیل ٭
کین ضلالات ازو گرفت کمال لوت و پوت این لغة از توابع است
و معنی آن اقسام مطعومات و مشروبات بود ابن یمین نظم نموده

سو زهر سو بدست آورد لوت و پوت ٭ بشادی در آورد اندازه کمار لغت
بضم یکم و فتح دوم عبارت از صوت است و در صحاح لغتی که هر قوم
غرض خود را بآن بیان کنند لغات بضم جمع آن لات نام بتی است که آنرا
قبیله ثقیف پرستندی لهجات بفتح جمع لهجه که از همین باب در لفظ نا مرقوم
خواهد شد لفت بکسر شلغم و نام طعامی و نیم چیزی و نگه کردن و میل کردن
و بفتح پیچیدن و در نوشتن و بفتحتین کج شاخ شدن بز و غیر آن و بفتح یکم
و کسر دوم پیچانیدن و گردانیدن فصل الجیم لنج با اول مضموم سه معنی دارد
اول لب را مانند مولوی معنوی فرماید سو آن لب که لنج چیزی تو
که او ٭ کی باید آن لب شکر بوس سیبی ٭ دوم اندرون رخساره بود و از لب
و لنج و لبوج نیز خوانند دم دم خراسان لنوس و اهل هند کال گویند سیوم
کسی را خوانند که ... باشد و با اول مفتوح دو معنی دارد اول رفتاری
بود از روی ناز و تبختر و آنرا خرام نیز خوانند و لنجیدن مصدر آنست دوم بر
کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جائی بجائی و در بعضی از فرهنگها با اول
مکسور مرقوم است و لنجه نیز خوانند لجاج بفتح ستیزه کردن و ستیزه کاری لجوج
بفتح ستیزه کننده لفنج با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول

باشد حکیم فردوسی گفته س خروشان زکابل همی رفت بال؛ فرو هشت
بغج و براورده بال؛ دوم گوشت بی استخوان را گویند سیوم زن
فاحشه را نامند و از الفغج و لغج نیز نامند عف لج با اول مفتوح لکد باشد
شمس فخری راست س گرکنه کند رای وی از انجم و افلاک؛ در هم
شکند طارم افلاک بیک لج؛ و در عربی بالضم اول زرف ترین موضع
دریا و بالضم و با جیم فارسی برهنه مادرزاد فصل الدال لابجد سیای
مضموم مشهور لد بالضم و التشدید و فیه نظر جمع الد یعنی سخت خصومت
شدن الد افعل صفت نه افعل تفضیل در خصومت و نام موضعی
بنام که حضرت عیسی ع م دجال را در ان موضع خواهد کشت و بالفتح
خصومت کردن و خوجین و جوال لوند بالفتح یکم و کسر دوم انکه
خراباتیان را مهمان طفیلی باشد و سرهنگ ولی باک که او را نه
ترس جدا و نه شرم خلق باشد و حق مردمان در حق خود مباح داند
لبد بالفتح نام موضعی که عیسی ع م دجال را در انجا خواهد کشت لیکن
تنبطر درامده ظاهرا سهو کاتب باشد و بکسر بند و بالضم یکم و فتح
دوم پرو پشم برهم رفته و بالفتح یکم و کسر دوم گوسپند عجاف با اول

مفتوح

مفتوح جامه بارانی باشد مولوی معنوی فرماید س چون خضر سوی بحار لبود
بر الیاس شد برای کم شدگان میکنند استمداد؛ دهند گنج روان و برند
ریخ روان؛ دهند خلعت اطلس برون برند لباد؛ و با اول مضموم جولی
باشد که برگردن گاو بندند تا ارابه و قلبه را بکشد و آنرا بهندی جوه
خوانند شیخ نظامی فرماید س کشاورز بر گاو بندد لباد؛ زگاو آهن و گاو جوید
مراد؛ و انرا لباده نیز گویند لبید بالفتح یکم و کسر دوم نام شاعری معروف از
عرب و بالضم یکم و فتح دوم جوال خورد لوید با اول مفتوح و ثانیا مکسور و یای مجهول
دیگ سر گشاده را گویند شیخ نظامی در صفت زنگی گفته س دهان فراخ و بسیم
چون لوید؛ زکرو چشم بیننده گردد سپید فصل الزاء لمتر با اول مفتوح و ثانیا
زده و ثانی فوقانی مضموم یعنی فربه و گنده آمده مولوی معنوی فرماید س
فربه شده عشق و زفت و لمتر؛ بنهاد خرد بلاغری روی فصل الزاء لغز بالضم
یکم و فتح دوم سخنی مخفی که در فارسی چیستان گویندش و در هندوی بهیلی نامند
و آن تقابل معنا واقع میشود و سوراخ موش و بوزن لغز معروف و فرو
خزیدن لهز عف بالفتح امتحان و دشت بر سینه و پا برکردن کسی زدن و نیزه
بر سینه زدن فصل السین لبس بالضم پوشیدن جامه و بکسر پوشش و جامه

وبفتح پوشانیدن کار بر کسی و در اصطلاح صوفیه عبارتست از صورت
عنصریه که متلبس شود بآن صورت حقایق روحانیه و ازین قبیلست
لبس حقیقة الحقایق الالهی بصورت انسانی لمس بفتح سودن و جماع
کردن و در فارسی چیزی سست و نرم را مانند لیش بکسر اول و ثانی
و یای مجهول اماله لباس یعنی پوشش لالیش بیای مکسور جامه پوشنده لیس
بفتح یکم و سکون دوم از افعال ناقصه است و این فعل ماضی بمعنی نفی است
که در اصل لیس کفرح بوده فسکن تخفیفا کذا فی القاموس فصل الشین
لاش سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود دوم ضایع و زبون و سوم بیهوده
را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده شعر به اسرار رضا فاش نمی باید کرد
اینچنین کار سخن لاش نمی باید کرد سیوم بمعنی هیچ و چیز اندک بود شیخ سعدی
فرماید شعر بدین زمین که تو بینی ملوک طبعانند که ملک روی زمین
پیش شان نیرزد لاش لواش بواو اول مفتوح نان تنک را گویند فصل
الظاء لحظ بفتح نگه کردن بگوشه چشم فصل العین لمع بفتح درخشیدن
و روشن شدن و بضم درخشیدگی و روشنی لوامع جمع و لوامع در اصطلاح
صوفیه عبارتست از انوار ساطعه که لامع میشود باهل بدایات از

ارباب

ارباب نفوس طاهره پس منعکس میشود از خیال بحس مشترک و مشاهده کرده
میشود بحواس ظاهره فصل الغین لاغ دو معنی دارد اول بازی بود دوم
هزل و ظرافت باشد لیغ بکسر بمعنی بیدول لدیغ مار و کژدم و گزنده لدغ
بفتح گزیدن مار و کژدم و عیب کردن و تباه کردن کسی را بسخن فصل
الفاء لهف بفتحتین اندوهگین شدن و بیچاره و مضطر شدن و دریغ
خوردن و بفتح یکم و سکون دوم ستم کردن لحاف بکسر نوعی از اسلحه که آنرا
قزاکند گویند و هم بمعنی برگستوان و دهال و غلاف آمده لطاف بفتح نیکوییها
و پاکیزگیها و نرمیها و نازکیها و لطیفه در اصطلاح صوفیه عبارتست از
اشارت دقیقی که مرتسم شود در فهم از روی معنی و عبارت گنجایش
آن نداشته باشد فصل القاف لبق بفتح و سکون دوم زیرکی
و هشیاری و چرب سخنی و زیبا شدن و بفتح یکم و کسر دوم چابک و زیرک
و شیرین سخن و بفتحتین لایق شدن و استاد شدن در کار لق
بفتح لب موی و صاف و ساده و قریب و رس موید این لفظ را داخل لغت
کرده اند و گفته که بمعنی لخ بکسر آمده از عالم لت لخ و در دست لخ و بفتح
بی موی شدن فصل الکاف لانک بلام مفتوح بنون زده و کاف

کندنیز

عجمي زله را گويند لكلك بهر دو لام مفتوح بهر دو كاف فارسي زده
بمعنی تيز زباني و بانگ بلنگ و جانوري است شبيه بكلنگ مارخوار
وآنرا بتازي لقلق گويند و هر چيز دو رنگ و بهر دو لام مفتوح بهر دو كاف
تازي زده سخنان ياوه و هرزه باشد و بهر دو لام مكسور چوبكي را گويند
كه بر دوال آسيا بعنواني نصب كنند كه چون بگردش آيد سر آن چوب بجنبد
و بدوال خورد و دانه از دوال به تندي بآسيا رود لك بااول مفتوح
و كاف تازي پنج معنی دارد اول صد هزار را نامند دوم ابله و نادان بود
سيوم مزكين و هرزه باشد چهارم كهنه و پاره پاره را گويند و احيانا بمعنی
مردم از روستا رخت پوشيدني را اعم از انكه نو يا كهنه باشد خوانند پنجم
اسم طايفه باشد از كردان و در عربيا بمعنی مرز است چنانكه گويند الحمد
لك وانشكر لك والملك لك و با اول مضموم سه معنی دارد اول چيز
كنده را گويند و آن معروف است دوم داروي باشد و آن شبنمي
باشد كه بسبب برودت هوا بر شاخ درخت كنار و بعضي درختهاي ديگر
كه مخصوص بهندوستان است منجمد گردد و آنرا گرفته طبخ دهند و از آن
رنگ سرخ حاصل شود كه جامهاي ابريشمي بدان رنگ كنند و رنگ

آن

آن قراري باشد و مصوران و نقاشان در تصوير و نقاشي بكار برند
و سفل آنرا در دسته خنجر و شمشير و امثال آن محكم كنند و نيز در بسيار جاها
بكار برند چنانچه از غايت اشتهار زياده برين بشرح محتاج نيست و آنرا
لاك و لكا نيز خوانند سيوم نشا لنگ باشد و آنرا بتازي كعب خوانند و با
اول مكسور جانوري است كه گوشت لذيذ دارد لوك با اول مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول قسمي از شتر باشد و آن معروف است دوم چيز حقير
و زبون را گويند مولوي معنوي فرمايد بيت لنگ و لوك و خفته شكل بي ادب
در پسش مي غيژ و او را مي طلب ايضا امير خسرو در اعجاز خسروي گويد كه پيل كوه
شكن را پاي آن نه كه در گذرگاه مور لوك برعناي تواند خراميد فصل
اللام لال سه معنی دارد اول گنگ باشد دوم رنگ سرخ را گويند استاد فرخي
گويد بيت آن تازه گل لال كه در باغ بخندد در باغ نكوتر نگري چشم شود
لال سيوم جواهريست گرانمايه كه رنگ آن سرخ باشد و بهترين اجناس
آن از كوه بدخشان حاصل شود و معرب آن لعل است لعل بفتحتين بمعنی
انشد مگر و شايد كه و اميد كه و اين را در محل اميدواري استعمال كنند و بفتح
گوهريست شب تابي و آنرا گاو مي آرد از ظلمات در دهن گرفته بصو انند و در

آن علف خورد مردم کمین گل تیره بر سرش زنند چون گاو آنرا نه بیند
بانگ و زاری کنان باز بدریا رود و مردم آنرا بردارند کذا فی عجایب
البلدان و گویند بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل شود و آنرا
در فارسی لال گویند که مرقوم شد و بمعنی سرخ و لب معشوق نیز آمده **فصل**
المیم لائم ملامت کننده **لئیم** بفتح بخیل و ناکس و لیام بکسر جمع **فصل النون**
لحن بفتح لام و سکون دوم خطا کردن در اعراب و خطا کردن در سخن
و دریافتن سخن و سخن گفتن با کسی که او دریابد و میل کردن و آواز خوش
و خوش خوانی و بمعنی سرود و سخون گفتن نیز آمده و بفتحتین زیرک شدن
لحون بضمتین جمع و در حدیث آمده است که اقرؤا القرآن بلحون العرب
یعنی بخوانید قرآنرا بلحون خوانهای عرب **لین** بکسر نرم شدن درخت خرما
و نرمی و بفتح لام و کسر دوم و با تخفیف و التشدید **لین** بفتحتین نیز و بسیار شیر
شدن و نیز آشامیدن و دریدن و کردن کردن از ناهمواری بالش و بکسر اول
و سکون دوم خشت و بفتح لام و سکون دوم نیز بخور زدن کسی دادن و شیر
خورانیدن و بضم شتران و گوسپندان شیردار و این جمع لبون است **لون**
بفتح رنگ و گونه چون زردی و سرخی و مانند آن و نوعی از خرما نیز **لادن**

یعنی

یعنی کودن باشد چلای بمعنی سخن گفتن آمده چنانچه هرزه لای یعنی
هرزه بمعنی گوی بود نجیب الدین جربادقانی گفته **بیت** جای که از
سخاوت و طبعت سخن رود هم بحر سفله باشد و هم ابر هرزه لای
وی لاید بمعنی میگوید مولوی معنوی راست **بیت** ملا منم مکنید ار دلازی
لایم بود که کشف شود حال بنده پیش شما **لالان** چهار معنی دارد اول سخن
بوقای ولی حقیق باشد دوم امر بجنبانیدن باشد و ملان بمعنی مجنبان
حکیم سنائی فرماید **بیت** ریحین کن نماز و شرح بران ور نه برخیز و چره
ریش ملان سیوم محل انبوهی و بسیاری چیزی را خوانند باشد شا
خسار و سنگسار چهارم کوه مغاک را گویند و نیز لالان دو شب انفار دو
کوه اند و کوه اند از مضافات آذربایجان که تریاک لالانی با آن
منسوب است **لگن** با اول و ثانی مفتوح و کاف تازی چهار معنی
دارد اول تشت آفتابه که دست در میان آن بشویند حکیم ازرقی
گوید **بیت** شاخ طوبی را غذا گردد بفردوس اندرون چون بردن
ریزند آب دست تو بیرون از لگن و گاه باشد که شمعدان را نیز
در میان آن نهند تا موم گداخته بر فرش ریخته نشود مولوی معنوی

لکن ... [illegible]

راست بیت همچو پروانه مسکین که مقیم لگن است ۞ تا نسوزد برو بالش ز لگن
می نرود ۞ دوم عود سوز را گویند و انرا بتازی مجمر خوانند سلمان ساوجی گوید
بیت چهار پای برنجین جامه‌ها کشان ۞ همیشه سینه بر آتش بود بسان لگن ۞
سیوم کرته فانوس باشد مولوی معنوی فرماید بیت آورد سحر سر دل از زیر لگن شمع ۞
کز خجلت نوران بر رخ نماند اثر ۞ چهارم شمعدان را شیخ سعدی نظم آورده بیت
میل در سر ما الحان شد سخت ۞ که بن شمع در سر لگنی ۞ لبان بفتح سینه و در
فارسی جمع لب خلاف قیاس و بکسر شیر دادن و بضم کندر وان درختی است
مانند بید که میوه و تخم ندارد لسن بفتح و سین مکسور زبان آور و بسیار
زبان راندن بر کسی و در زبان گرفتن کسی را و بفتحتین گویا شدن و زبان
آوری و فصاحت و در اصطلاح صوفیه خبری است که واقع میشود با او افصاح
الهی بگوشهای نگاه دارنده از خبری که خواسته است الله تعالی این که تعلیم بکند
انهار الشین بفتح یکم و کسر دوم گویا و فصیح لمعان بفتح روشن شدن
و درخشیدن فصل الواو لهو بفتح بازی کردن و بازی و برگشتن
از چیزی که از عمل خیر باز دارد و جماع کردن و جماع زن و فرزند ۞ فصل الهاء
لابه سه معنی دارد اول تملق و فروتنی و چرب زبانی دوم سخن بر دسیوم

بالا

بلندی را گویند و درین هر سه معنی بالاده مترادف است لوزینه بفتح حلوا
بادام قطعات معروف لوله بضم و بواو فارسی یک مشت ریشه جگر
ده ولول متر به دو جزان لانه سه معنی دارد اول آشیانه و خانه جانوران
پرنده و چرنده بود دوم بمعنی صدا و ندا و نغمه پردازی باشد سیوم کاهل
و بیکار بود لاشه اسپ و خر زبون را گویند حکیم نزاری قهستانی گوید بیت
اینهمه طمطراق چیزی نیست ۞ لاشه به مراز این همه لاش لوشه باول
مفتوح و ثانی مکسور ریسمانی گویند که بر سر چوبی به بندند و لب بالای
اسپ بد نعل را در میان آن نهاده تاب دهند تا حرکات ناپسندیده
نکند حکیم نزاری نظم نموده بیت بوز خود را لوشه کردستم ۞ تا طمع بکند
ز قرض و لواش لقوه بفتح کژ دهان و روی از علت باد و بواسطه
دفع او حکما آینه سازند چون ببیند در حال دفع شود و شتر ماده که زود
آبستن شود و عقاب ماده و بکسر نیز عقاب ماده باشد لنجه بفتح یکم و
سکون دوم جایگاه بالا آمدن گوشت میان او ستخوان زنخ کذا فی
التاج و بمعنی نوک زبان و زبان و بضم طعام ناشتا یعنی نهاری کذا فی
الدستور فصل الیاء لاابالی یعنی باک ندارم من و در عرف کسی را گویند

که بنا باک شد لحیانی بفتح مرد بزرک ریش **باب المیم فصل الالف** مثنیا
بروزن حتی نام پدر یونس ع م است و قیل نام مادر مرا با دال مکسور کو
ستیزیدن و برابری کردن با کسی در قدر و مرتبه و آنرا بیا خوانند که در فصل
یا ازمین باب مرقوم خواهد شد و بفتح بار کیر زنکان در تکلم منتها بضم نهایت
رسیده و بالف مقصور نیز آمده موسی نام پیغمبر مشهور در منتخب التواریخ
نسب او بدینطریق بنظر در آمده که موسی بن عمران بن قهر بن قاهث بن
لاوی بن یعقوب لقبش کلیم الله است مادرش موحانه نام داشت در زمان
قابوس بن مصعب فرعون مصر سه سال بعد از هارون متولد شده و در بیست
و ششم تشرین اول هزار و پانصد و بیست و پنجم طوفان از بیم فرعون گریخته
پیش شعیب پیغمبر رفت و ده سال چوپانی او کرده صفورا دختر او را بخواست
و با اهل بیت متوجه مصر شد در وادی ایمن از مرحله طور سینا که بروایتی از
سن او چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود مبعوث گشت و کیصد و
بیست سال عمر یافت سی سال از زمان تیه گذشته وفات یافت و در تیه
مدفون شد مولا بمعنی صاحب و مهتر و این لفظ مشترک میان آزاد کننده و آزاد
کرده شده و بمعنی یار و دوست و مهتر و متابع و همسایه و ندیم و کیر عم مرعا بفتح

وبالف

و بالف مقصوره کیاه زار و کیاه سبز و با عین مکسور نکهداشته شده و بالف
دراز نیز می نویسند محابا بالضم مهر و محبت و موافقت و جنگ و خصومت
و بمعنی دریغ نیز مسموع است و پارسیان بهادر چون نیز خوانده اند و در عربی محابا
بضم مخفف محابات است و بمعنی آن فروختن کالا باندک بتراضی و بموافقت
جانبین معما بوزن معلا مکان پوشیده و مصطلح آنکه کلامی که بوجه صحیح دال
بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما چنانکه پسند طبیعتهای سلیم باشد مشتهی بضم طلب
و آرزو و بالف مقصوره نیز آمده منادی بضم و بالف مقصوره خوانده شده
و بضم و دال مکسور من یزید کو و روشن کننده مبا بفتح مخفف مبادا است
مقتدا بضم پیشوا مواسا بفتح کسی را با خود در مرتبه برابری دادن و آن
و نیکی کردن مرتجا بضم امید داشته شده ملا بالفتح والقصر صحرا و آشکارا
و بالفتح والمد استوار شدن و بر شده از چیزی و بفتح کروه مردم بزرگ و خلق
و خوی مربی بضم و بای مفتوح مشدد پرورده شده و بابای مکسور پرورنده
مالیخولیا و مالخولیا کلاهی او بادوا و فارسی خلل دماغ و سوادی خام مبارا
بالضم بیزاری و مسئله از خلع و مبارا در کتب فقه شرح است مسا بالفتح
والمد شبانگاه ضد صباح منقا بوزن معنا پاک کرده شده و نوعی از انگور

شا بفتح و بالف مقصور خای کی و چون ماما سه معنی دارد اول نام خدای عزوجل
است از کتاب لغت نوشته شد دوم مانند گویند حکیم ازرقی گفته بیت فردوسی
دل دشمن ببین کلک شهاب آیین ما بدر آئی صف لشکر بران تیغ فلک یاما ما
سیوم بمعنی هما ما آمده کمال اسمعیلی راست بیت مرادبی است پر از باد ای کونما
کون که نیست جای برای مولوی ما ما ملتجا بضم پناه گرفتن و جای پناه
مینا بکسر اول و یای معروف دو معنی دارد اول آبگینه باشد دوم کیمیا را گویند
مغتذا بضم ماخوذ از غذا است مثوی بفتح و بالف مقصور جائی و جای بودن
بالف دراز نیز نویسند مرتضی بضم و بالف مقصوره برگزیده مجتبی بضم و با الف
مقصوره برگزیده مستوفا بضم تمام شد بالف مقصوره نیز آمده ماشرا ورم
سرخ که از غلبه خون برو بهم رسد فصل الباء منقلب بضم اول و لام مکسور وا
گردنده و بفتح لام واگردیدن گاه و واگردیده شده مشوب بفتح یکم و ضم
دوم مخلوط یعنی آمیخته شده معجب بضم اول و کسر سیوم در عجب اندازنده و شگفت
و خوش آینده مراقب بضم یکم و کسر چهارم چشم دارنده و ترسنده و بفتح چشم
داشته شده مجیب بضم جواب دهنده مشرب بفتح آشامیدن گاه یعنی جای
آشامیدن و بمعنی مزاج و مذهب نیز آمده مشارب جمع آن مقلوب بفتح

آن

آن که بر وارگون شده باشد مقلوب بفتح بدل کرده شده و نامزد
کرده شده و نام شعبه عراق محجب بالضم و جیم مکسور پوشنده و بفتح
جیم پوشیده محتجب بضم در پرده شده مستطاب بضم خوش آمده
و پاک آمده مصاب بضم جور یخ رسیده شده از مصیبت منجذب
بضم کشیده و ربوده شده منتخب بضم و خای مفتوح برگشیده
و برگزیده و بضم یکم و کسر چهارم [illegible] مستحب بضم دوست داشته شده
ملتهب بضم اول و هاء مکسور شعله زن مصیب بضم صواب یابنده
و صواب گوینده و صواب خواهنده و رسنده باشد مستجیب بضم
اجابت کننده محلب بکسر ظرف دوشیدن شیر و بضم یکم و کسر دوم یاری
گر مهذب بضم یکم و فتح سیوم مشدد پاک کرده شده مؤدب بضم
یکم و فتح سیوم مشدد ادب داده شده و با سیوم مکسور ادب دهنده
معیب بضم عیب دار میراب بکسر اول معروف یعنی حواله دار آب و آنرا
میر بحر نیز خوانند مربوب بفتح یعنی مخلوق آمده منصب بفتح یکم و کسر
سیوم مرتبه و اصطلاحا جای داشتن گاه مناصب جمع آن و بکسر
یکم و فتح سیوم دیگ پایه آهنی متعصب بضم تنفر کننده مثاب

بضم

ملتهب

بفتح بازگشتن کاماه وجمع شدن کاماه آدمیان وجمع شدن آب
در حوض واو جمع مثابت وبضم میم راهی که در کوه باشد وباش
وارده بفتح جای نیک وبد دادن مستحصب بضم میم وحای حطی
بکسر صحبت دارنده وبر هوا برآینده مکروث بفتح اندوهناک
منجب بضم میم وحای حطی مکسور صحبت دارنده ودر جیم کننده وبفتح
جیم کشیده شده معنوث بضم قایم مقام کرده شده وبفتح قایم مقام مقابث
بضم بنده که او بمال او وا فروخته شده باشد مهرب بفتح گریزگاه مهارب
جمع آن مرتهب بضم خایف وترسنده فصل التاء مساحت بکسر اول پیمین
پیمودن ملت با اول مکسور ولام مشدد مفتوح یعنی گروه مزوقات چیزها
که از دزدی بهم رسد منازعت بضم یکم وفتح دوم باکسی کشاکش کردن
بخصومت وآرزومند شدن مقدرت بفتح یکم وضم دوم وکسر سیوم توانگر
بودن منحوت بفتح تراشیده شده مشکات بکسر روزن ودریچه ناگذار
وطاق چراغ ونام کتابی مشهور در احادیث منیت بفتح یکم وکسر دوم
ویای مشدد خواستن وخواست ماهیت حقیقت چیزی ماهیات جمع آن
موت مرگ ومردن ودر اصطلاح صوفیه عبارتست از قمع هوای نفس

ملکت

متحصب

برآینده

ونیز که بر روزنامه نوشته شده باشند جم

ملکت بضم یعنی ملک استاد گوید بیت من سلیمان ملکت عشقم مرا هست لعل
لیت نگین با من مرا ودر نصاب یعنی شهی است ودر شرح نصاب مصدر
یعنی بادشاه شدن مطاوعت بضم فرمان برداری کردن معدلت بفتح
داد دادن مسامحت بضم باکسی کار آسان فراگرفتن ونرمی کردن
ودرگذاردن مقامات بوزن ومعنی کرامات مرضات بفتح خشنودی
دیها منبت بالضم یکم وسکون دوم روئیده وروباینده وبضم یکم وفتح
دوم رویانیده وپرورنده وبفتح اول روئیدنگاه منات بفتح بتی بود
که هذیل وخزاعه بالضم خای معجمه که نام قبیله ایست از او پرستیدندی
ودر شرح نصاب بفتح ونای مدوره بتی است معین مبارات بفتح
کنده شهتا وماجراها ومجادله وتیز کردن منیت بالضم امید وآرزو وبفتح
یکم وکسر دوم وسیوم مفتوح مشدد درزمندگی محبت ومودت بفتح اول
مشهور مجاعت بفتح گرسنه شدن ومسخرگی وبی باکی کردن ودر [illegible]
مثلبت بفتح عار وننگ منقبت بفتح هنر وستودگی مدحت بکسر المیم معروف
موات بروزن غراب موت موات بروزن سحاب چیزی که نه
حیات باشد وزمینی که او را مالک نباشد فصل الثاء محدث بضم اول

وذال مکسور پیدا شونده مُغیث بضم اول فریادرس مُنتِح بضم میم وحاء
مهمله مکسور برانگیزنده وبفتح برانگیخته شده فصل الجیم معراج بکسر زبان
ونیز قرب حضرت حق تعالی چنانکه گویند معراج موسی علیه السلام بر کوه طور بود
ومعراج آن سرور علیه السلام بر لامکان معارج ومعاریج جمعه منهاج بکسر
راه روشن وراه فراخ وراه راست منهج بفتح مثله مناهج جمع مُضبِح
بضم میم وکسر ضاد معجمه بانگ آورنده وناله وبانگ کننده مُندمج بضم میم
اول وبکسر میم دوم درهم رفته مَرج بوزن ومعنی مرز یعنی زمین فخر
گفته شعر بواسحاق دارای دوران که چرخ سعادت در احوال او
کرده درج بیت ز مهرش مبادا تهی هیچ دل ز فرمانش خالی مبادا هیچ مرج
ودر عربیه یعنی از هم گشودن واندر هم کنداشتن وچراگاه ومرغزار آمده
قوله تعالی مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان یعنی درهم کنداشت
دو بحر را وبا اول مضموم نام نهریست در کوهستان وبا اول وثانیا
مفتوح جنبیدن خاتم در انگشت وجنبیده شدن وتباه شدن وآشفته شدن
فصل الحاء مسیح بفتح دوست واز جهت حضرت عیسی علیه السلام مسیح گویند
وانکه دروغ گوید ویک چشم ویک ابرو ندارد وازین سبب دجال را

مسیح

مسیح مانند ودوم بی بخشش وخوبی وچیزی مالیده وانکه زمین را مساحت کند
ومردی که بسیار مجامعت کند ونیز سیم گداخته مِصباح بکسر چراغ وقدحی که بران
شراب خورند ونام کتابی مصابیح بفتح جمع آن مفتاح بکسر کلید ونام کتابی در
معانی وغیر آن مفاتح ومفاتیح جمع مَرَح بفتحتین سخت شادی وخور
کردن ونیز تکبر کردن وفاسد شدن وشادی مسح بفتح میم وفتح را چراگاه
فصل الخاء مسخ بفتح صورت مردم بصورت دیگر گردانیدن وبدل
کردن وبفتحتین طعم دیگر زشت وبی نمک وگوشت بی مزه مرخ بفتح
مالیدن ونام درختی وچوب آتش زنه مطبوخ بفتح پخته وانکه جوشانده
جوشانیده بمریض دهند در هندوی کاره گویند مَطبخ بفتح میم معروف
مسلوخ بفتح میت ودور کرده شده چیزی مُناخ بفتح جای خواب
کردن وفرود آمدن ونگاه ونام مقامی مُخ بضم دماغ ومغز وخالص
چیزی ولگامی است سنگین که مر اسبان سرکش را کنند تا نرم شوند
وبفتح زنبور ودر لسان الشعرا ابر ودو معنی بضم مصحح است ودر هجری بفتح
اسب سرکش مرقوم ساخته سلخ بفتح پوست کشیدن گاه فصل الدال
مقالید کلیدها جمع اقلید واقلاد ومقلد است شدید بفتح بنای محکم کرد

شده و محکم موطّد بضم بکیم وکسر سیوم مهیا کنده مُسند بفتح بالش بزرگ و بضم
اول و فتح نون زمانه و بر خوانده و حرامزاده و پشت باز داده شده و خطی
از قبیله حمیر نویسند موالید جمع میلاد که بکسر بمعنی زادن است و موالید سه اند
جماد و نبات و حیوان معهود بفتح دیده و دانسته و شناخته و قرار داده
شده مجاهد بضم بکیم وکسر چهارم غازی مُرید بضم خواهنده و آنکه دست
بیعت بشیخی صاحب خلافت دهد و بفتح پوستینه و خرما در زیر نهاده
و آغشته و سرکش و از حد درگذرانده و رانده مجهود بفتح بمعنی
استطاعت و قدرت است ماخوذ از جهد بضم متّحد بضم وتای مفتوح
مشدد ضد ایرا به یگانگی پرستنده و به یگانگی گوینده و یگانه هلند
بفتح اول ولام مضموم ونون موقوف بمعنی لاف وگزاف مزن چه لند
بباء اول مضموم هر دو معنی آمده اول لاف وگزاف باشد دوم سخن
کردن بود در زیر لب از غایت خشم و غضب و آزاد دیدن
و زکیدن نیز گویند و بباء اول مفتوح ببر را خوانند معید بضم مکرر یعنی اعاده
کننده محمود بفتح ستوده شده و نام مقامی که آن سرور در شب معراج
بآن مقام رسیده مقاماً محموداً اشارت بآنست و نام پیلی

که او را

که او را ابل محمود میگویند موحّد بضم آنرا گویند که بمرتبه یگانگی رسیده باشد
و از دوئی وارسته بود و از هم قید مادر گذشته و نقطش از غیر ساقط
گشته و یکی گوی و یکی دان شده باشد مستمند بضم حاجتمند و غمگین مسد
بفتحتین زنجیر و لیف خرما و ریسمان بافته منقاد بضم مطیع و فرمان بردار
مخلّد بضم اول و لام مشدد جاودان و همیشه کرده شده مفقود بفتح نایافت
کرده شده و گم شده منفرد بضم تنها مستند بضم اول و کسر نون پشت بخود
دهنده و پناه جوینده مسعد بضم طلب نیک بختی کننده معدّ بضم بکیم و فتح دوم
آماده کرده شده مرصاد بکسر راه فراخ و گذرگاه و نام کتابی مرصد بفتح
جای نگاه داشت و دیدبان و بکسر راه فراخ مراصد جمع منتقد بضم نقد
ستاننده منزاد بضم زیاده و نوعی از شعر که در آخر هر مصرع کلمه زیاده از
وزن آورند منتقد بضم اول و قاف مفتوح نقد کرده شده و یعنی باز
پرس کرده شده موبد بباء اول مضموم و واو معروف وبای مفتوح بدال
زده و بمعنی دارا و اول حاکم دوم دانشمند مغان را گویند امیر خسرو گفته شعر
پرده عنان موبد بجنبد زجا گرفته بکف زند و پازند را دوم اسم شوهر ویسه
است که رامین برادر شوهر او شده بود فخر گرگانی که ویسه و رامین گوید شعر

از بن دو بیخ هر موبد نبودی مر او را هیچ گونه بد نبودی او بدده افزوده
قاموس اسم فاعل اوبد موبد منی آید یعنی تنها گذارنده بفتح میو فام مستبد
بضم میم وکسر بای موحده خود بخود در کاری استاده و همیشه بوده میلاد
بکسر وقت زادن و نام پهلوان ایرانی که چون کیکاوس بمازندران رفت
ایران را بدو سپرد و نیز نام شهر موالید جمع آن مرمد بضم میم اول وفتح میم دوم
رمد کرده شده و رمد بفتحتین درد چشم و آشفتن چشم و بفتح هلاک شدن
وبکسر آب متغیر شدن وآنکه چشم او علت رمد داشته باشد مدید بفتح کشیده
ودراز ودرازبالا ونام بحری از بحور عروض وبا اول مکسور و یای مجهول بیای
که بدان کتابت کنند و از امداد نیز خوانند ملتجد بضم پناه گاه منجمد بضم بسته شده
مسترد بضم دور کرده شده مزاد بفتح وزای معجمه توشه دادن وبضم زیاده
کرده شده مزید مثله یعنی آخر مرد عفص بفتح میم وسکون دوم میوه تر و تازه
درخت اراک بهندوی پیلو گویند و نیز دارو بدست مالیدن و در آب
جنبانیدن چیزی ونرم کردن وبفتحتین بی ریش شدن واز حد در گذشتن
وبضم وسکون دوم امردان استاد گفته سه گفت مرد حیال زن دا ای ری
گفت آری زنان نامردند و فارسیان ترجمه رجل کنند مطرود بفتح

رانده

رانده شده مستجد بضم میم وکسر جیم ماخوذ از جدید است کمید بضم کبید گننده
وبفتح درد جگر دارد و کم درخت مرقد بالضم خوابگاه چون از ثلاثی
مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید ظرف بروزن مفعول می آید معاد بفتح
جای بازگشت و کنایت از آخرت و در اصطلاح متصوفه معاد اسمار
کلی الهی را گویند و مبدا ر اسمار کونیا را نامند و آمدن سالک از راه اسمار
کونیا بود که مبدا او است و رجوع او از راه اسما کلی الهی بود که معاد او
محمد بضم میم اول ستایش کرده شده و علم لنبینا صلعم و لا یقع الاطلاق من السلف
علی غیره الا بفتح المیم کذا اینا الدستور اللغه فصل الذال منقذ بفتح جای
نفاذ و مخرج فصل الراء مر بالفتح والتشدید ریسمان کیاره که شستن و کلند
ونام قبیله ایست از قبایل بنی سبا و بفتح جامع راجحان محقق که شلاده هزار
رامی شمار دو درهر صدی یکی دوای از جزی میدارد و چون همه شمرده باشند این
اعداد که سرهر صدی داشته باشند بشمرد تا معلوم شود که هم چند صد شده از آن گویند
ومیر عضد الدولت ابجو بفتح اول هرو مینه نویسد که اول عدد پنجاه را گویند و چه زرد
محاسبان فارسی مقرر است که چون عدد به پنجاه رسد بگویند کمر شد و چون بصد
رسد گویند دو مر شد و قس علی هذا حکیم خاقانی گفته سه مرتا مر من حساب العمر

چون به پنجه رسد حساب مراست ؎ مولانای عبدالرحمن جامی فرماید س
مر بود پنجاه چون اندر و مرا بیات آن ؎ در صفا و محکمی شاید که گویم مرواست ؎
دوم از کلمات زایده باشد که از برای حسن کلام آرند مانند آنکه مراو س
گفتم و مرا او را دیدم مراد آن و دیدم مراد آن باشد که باو گفتم و او را دیدم
دور عربیا یعنی شمار آمده هستادی این هر دو معنی عربیا و فارسیه تعلم آورده
س نه لشکری که مرا از کسی براند حصر ؎ نه لشکری که مراورا کسی براند مر ؎ و گاه
گاه افاده معنی حصر نیز کنند چنانچه شیخ سعدی فرموده س مراورا رسد کبریا و
منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ؎ یعنی همین او را رسد کبریا و منی ؎
وبضم و تشدید در عربیا تلخ و نام شخصی و نام داروایست و بسکون را
نقل امر است یعنی بگذار مرغزار با اول مفتوح ثانیا زده زمین را
گویند که دران سبزه بسیار رسته باشد چه مرغ نوعی از سبزه باشد
که آنرا فرز و فرزه نیز گویند و بهندوی دوب خوانند ماکر بکاف
مکسور بد سگال بد اندیشنده و بدگوینده و بدشنونده و مکاره مستجیر
بضم پناه جوینده و پناه دهنده مشتهر بضم اول و کسر دوم و فتح سیوم شهرت داده شده
مصر بکسر شهر حد میان دو چیز و بفتح لغتیه نیز برانگشتان دوشیدن

ونام

ونام نیز بستان را دوشیدن منکر بضم میم و فتح سیوم ناشایسته و ناساخته
و غیر صحیح مشروع و نام فرشته است که در گور سوال کند و نیز در کتابی بنظر
درآمده که کافران و فاسقان را منکر و نکیر سوال کنند و مومنان را مبشر و بشیر والله
اعلم و بالضم بکسر و کسر سیوم مسلم نداننده و باور ندارنده و انکار کننده مستمر
بضم اول و کسر سیوم استوار و روان مصدر بفتح جای بازگشتن و جای
بدر آمدن مغفر بفتح گرده موثر بضم اول و ثاء مثلثه مشدد و مکسور تاثیر کننده
و بتخفیف ثای مثلثه مختار یعنی ایثار کننده کما قال الله تعالی یوثرون علی
انفسهم مزور بالضم والتشدید دروغ و آشامی که بیمار را دهند سلمان گوید بیت
س میده لعل تو ام ساده جوابی لیکن ؎ چشم بیمار تو مایل بمزور نشد ؎
مسیر بفتح رفتن منکدر بضم تیره مخبر بفتح جای خبر دادن و بضم میم و کسر سیوم
خبر کننده و بضم میم و فتح سیوم خبر کرده شده ممطر بفتح میم و سکون دوم باریدن
و باراندن و او لازم و متعدی آمده و بفتحتین باران مستخبر بضم طلب خبر
کننده مجیر بضم نجات و پناه دهنده مشیر بضم مشورت و اشارت کننده مهار
بضم بینی بند شتر بکسر نیز مسموع است مطار بفتح محل پریدن مدار بفتح جای
رجوع و بمعنی قرار و مرکز زمین یعنی میانه زمین مضر بضم ضرر رساننده مبشر

بضم یکم وفتح دوم وکسر سیوم مشدد بشارت دهنده ونیز عیسی ع م که بشارت
داده بود امت خود را از آمدن پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم وبفتح سیوم مشدد بشارت
داده شده ومراد ازین پیغمبر ماست صلعم مدر بفتحتین کلوخ وگل شهر ها ونیز بفتح
دوم جمع مدرست وبفتح وسکون دوم اندرون زمین وحوض پای گل
مصر بضم وکسر صاد مهمله مع التشدید ثابت ایستادن بر چیزی مقتر بضم
مقر بفتح جای که زر وگوهر خرچی که بکند زند چنانچه کشتی وپل کند زکاه وبضم
یکم وفتح دوم وکسر سیوم مشدد دکنند راننده از کند زکاه وتغییر کننده خواب
مدبر بضم یکم وسکون دوم وبا سیوم مکسور مخفف ضد مقبل یعنی بدبخت
وراننده وبضم یکم وفتح دوم وکسر سیوم مشدد تدبیر کننده وپادشاه وبفتح
سیوم مشدد آنکه ویرا مالک گوید که بعد از موت من تو آزادی مستقر بضم
وبا قاف مفتوح جای آرام گرفتن مقر بشبه مکر بفتحتین وکاف فارسی یعنی
الا وهمانا وشک ویقین وتمنی می آید وبفتح اول وسکون ثانی حیله ودر بکار آوردن
دو فریفتن ودر اصطلاح صوفیه عبارتست از موافقت نعمت با مخالفت
والقای حال باسوی ادب عزل وعمل واظهار آیات وکرامات بغیر حکم
وبیحد وعد مستعبر بضم عاریت خواهنده مسنر بالضم والسین مهمله مکسور گداو بالضم

مکبر بفتحتین وتشدید ... جای ...

معه

اول

[illegible]

اول وفتح دوم وسین مفتوح مشدد یعنی دشوار مستتر بضم اول وتای
دوم مکسور پوشنده منکر بالضم وکاف مکسور یعنی منکر مناظر بفتح محل نظر نما
وبضم اسم فاعل از باب مفاعله یعنی یاری دهنده بیکدیگر مثمر بااول مضموم
ومیم دوم مفتوح درخت بار ور وبکسر میم دوم بار دهنده موفور بفتح وافر
کرده شده وتمام کرده شده مأثور بفتح بول گرفته وایر کرده محضر بفتح محل
وجای حاضر آمدن وکسی که غایب را به نیکی یاد کند وباز رفتن گاه آب مؤتمر
بضم اول وکسر سین مهمله تو نگر مئزر بفتح شلوار ولنگوته وازار اما آنچه از بعضا معین
احادیث معلوم میشود ازار یعنی ته بند هست نه ترجمه سراویل منذر بضم یکم
وکسر سیوم ترساننده منزجر بضم یکم وجیم مفتوح ترسانیده شده واز کاری باز
داشته شده وبکسر جیم فاعل آن مؤتمر بضم فرمان بردار ومشورت کننده الا
بجا مشاورت کردن وفرمان یکدیگر بردن موت احمر موت سخت چنانکه گویند
موت الانتظار احمر ومعنی احمر در باب الف وفصل ام رقوم شد منکسر بضم میم وکسر
جیم مهمله شکسته من الاحمر آن مقدار باری که چون بر بار باشند غرق شود مغیر
بضم غارت کننده وشتابنده مزمر بکسر وفتح سیوم بربط وآن نام سازی است ومعنی
مزمار نیز یعنی نای مزامیر جمع آن مغفر بالکسر خود مفصل الازار مئزر بکسر اول وتای

مجهول دو معنی دارد اول اسباب میز باشد و میز با مهمان با کردن بود
دوم مثابه را گویند و میز مرد بمعنی شاید نفت طلبان زارخای گفته س
بر خواجگان و دیوان بر اهل کارزار ❊ بر روی شان بپیزم و بر ریش شان
ریم ❊ و میزک تصغیر اوست محرز بضم میم و رای مکسور احتراز کننده و برای
مفتوح احتراز کرده شده مغز بفتح اول و سکون عین مهمله بز مبارز بفتح
دلیر و مردانه مبرزاب ریزان و حاجت جای و بمعنی غایط مغاز بفتح
جای رستگاری و جای هلاکت و او از لغات الاضداد است و بمعنی
بیابان نیز مسموع شده مرز با اول مفتوح ثانیا زده سه معنی دارد اول زمین بود
و آنرا در عربی نامرح گویند امیر خسرو دهلوی فرماید س زانبوهی خلق هر مرز و بوم ❊
کرانه چو دریا در آمد بطرز ❊ دوم زمین را گویند که مربع ساخته کنارهای آنرا
بند کنند و در میان آن چیزی بکارند و آنرا کرزه نیز نامند سیوم بمعنی
مجامعت و مباشرت آمده و در عربی چیزی را بچنگال گرفتن بود یا بانگشتی نرم
را بریدن و خراشیدن باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول مقعد را گویند
چنانکه حضرت مولوی در مثنوی میفرماید س چند گوید زخمهای گزشان ❊ بر
هر زار زرخای و مرزشان ❊ حکیم سوزنی گفته س برد در مرزجوابان نوکلام

جاج

برگ در مرزجوابان کلام جاج ❊ نیز چون زمزمه های بابیان ارزیذ ❊ دوم موش را
گویند و لهذا گیاهی است دوائی که بگوش موش شباهت دارد و آنرا مرزنگوش
گویند یعنی گوش موش فصل السین مقتبس بالضم میم و کسر با اقتباس
کننده یعنی روشنی گیرنده و اخذ کننده از چیزی مقناطیس با اول مضموم در
قیل بکسر اول و سکون ثانی سنگ آهن ربا و معدن او در قبرس و دریا است گویند
چون آب پیر دلعاب روزه دار چیند اینجذب خواند کرد کذا فی عجائب
البلدان و آنرا مقناطیس نیز گویند و در قنیه بجای قاف عین معجمه هم
بنظر در آمده کذا فی المؤید الفضلا مهندس بضم و کسر اندازه کننده و اندازه
گیرنده و نویسنده و حکیم و دانا و باریک بین مفوقس بفتح نام پادشاه
که در شام بوده مکیش با اول مضموم و ثانیا مکسور و یای مجهول دو معنی
دارد اول مبالغه در معامله و نهایت طلبی کردن در کاری باشد و آنرا تبارز
استعصا گویند حکیم فردوسی گفته س خوش آید ترا از گدایان مکیش ❊ که در
بزم مستی توی شیر و دیش ❊ دوم زری و چیزی باشد که برسم دستور
از آینده و رونده بگیرند و آنرا مکاس بالضم اول نیز گویند و بتازی باج خواه
و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که مکاس شخصی را نامند که دستوری

از آینده و رونده میگرفته باشند محروس یعنی آشکارا مغروس بفتح و عین
معجمه جای درخت نشاندن مکتنس بضم اول و نون مکسور بفتح پوشنده
و روبنده منکوس بفتح نگون شده مقدس بضم و دال مفتوح مشدد
پاک و زمین بیت المقدس مالس الف گیرنده مکناس بکسر آلت خانه
روبیدن یعنی خانه روب جاروب نیز مسموع است مقیاس بکسر اندازه
والت اندازه منطمس بضم نیست کرده شده منتجس بضم نجس شده فصل
الشین مرتعش بضم اول و فتح سیوم مرد جهوله زده که دست و پایش در لرزه
باشد و بکسر عین لرزاننده مفرش بفتح جامه خانه اما بمعنی بستر مصحح است
مفارش جمع معاش و معیش کلاهها بفتح زندگانی کردن و آنچه بآن زندگانی
کنند و جای زندگانی کردن و نیز دنیا را گویند منوحش بضم اول و حای مهمله
مکسور رمنده و گریزنده فصل الصاد مخلص بضم یکم و کسر سیوم دوست که
پاک دلی ریا باشد و بفتح دوم مفتوح خلاص کرده شده و در بنای یافته بود در اصطلاح
صوفیه مخلص آنکه طلب محبت خدا کند و مخلص بفتح لام آنکه خدا او را دوست
دارد و بفتح اول محل خلاصی منقص بضم اول و نون مکسور تلخ کننده و آب
کننده محیص بفتح بگردیدن از چیزی و رستگاری یافتن و خلاصی گردانیدن

و نیز سخت و محکم و مخاص و محص مشکله مناص بفتح گریزگاه و گریختن و باز
ایستادن مغص بالفتح و با عین معجمه گسستن و دور داشتن روده و پیچش
کردن ناف و بکسر یکم و فتح دوم شران تنگ پسندیده مجص بضم اول و فتح
سیوم گچ کرده شده فصل الضاد محض بفتح صرف و خالص چیزی و در صحیح
خالص و نیز خالص معرض بکسر اول و فتح سیوم جای پیدا شدن و جامه که
دران جلوه دهند کنیزکان را و بر مردم عرض کنند تا خوب نمایند و چون
کسی را گویند که فلان در معرض هلاک است و این خلاف قیاس است
که می آید متوض بضم اول جنبانیده و حایل شونده مخاخض بفتح درد زه
گرفته و در درد زائیدن جدا کردن مروض بضم اول و فتح ثانی و واو
مفتوح مشدد ریاضت داده شده و بواو مکسور ریاضت دهنده مفرض
بضم فرض کرده شده مستفیض بضم جوینده خبر فاش شده و پراکنده و فراخ
و بسیار و طلب کردن فیض و ریخته و فاش منقبض بضم میم و کسر بای
موحده تنگ گیرنده محیض بفتح بی نماز شدن بجهت خون حیض مفاض
بفتح محل فیض فصل الطاء منبسط بضم فراخ کرده شده محیط بضم در گیرنده
و نام دریایی و نام کتابی در علم فقه از مصنفات امام محمد مشتمل بر چند

مجص

مجلد مختلط بضم آمیزنده ملتقط بضم اول و بفتح چهارم برچیده شده و رفو
کرده شده زبر داشته شده و بکسر قاف چیننده و رفوکننده و بردارنده منوط
بفتح بیجدولی اندازه مخیط بکسر میم و فتح سیوم سوزن و بفتح میم و کسر دوم دوخته
شده مناط بفتح بجزئی درآویختن و بطریق استعاره مطلب و مقصود نیز
مراد دارند فصل الظاء محظوظ بفتح بهرمند و صاحب بخت و دولت محفوظ
بفتح نگرسته شده فصل العین منقطع بضم قناعت کننده منیع بفتح عزیز و
و منع کننده و بمعنی استوار مشیع بفتح میم و سیوم جای بر دن آمدن و بر آمدن
مطلع بفتح و کسر لام جای برآمدن و برآمدن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از
مقام شهود تجلی متکلم را وقت تلاوت آیات کلام قدیم او در حالت
که متجلی باشد متکلم بصفتی که آن صفت مصدر این آیت است مشرع بضم اول
و کسر سیوم پیداکننده مستطاع بضم فرمان بردار و مطیع مناع بالفتح و التشدید
بازدارنده و بسیار منع کننده منبع بفتح منشاء مرصع بضم و تشدید صاد آنچه در
جواهر نشانده باشد و نیز کلامی که قرینه دوم موافق اول باشد در وزن
و سجع متاع بفتح جامه و هر چه از وی نفع گیرند مناعت و کالای خانه و منفعت و در
خورداری و فرج متاع نیز متاع گویند و برخورداری گرفتن و زبون و فانی و برخوردار

اندک

اندک و جز اندک و بدین معنی اخیر قول حق تعالی و ما الحیوة الدنیا و الآخرة
الا متاع مقطع بکسر کاز یعنی مقراض و بفتح جای بریدن و بریان شدن و جای
ترس و بضم اول و کسر سیوم صاحب اقطاع مولع بضم میم و فتح سیوم حریص کرده
شده و بضم میم و کسر سیوم حریص شونده مرضع بضم میم و سکون دوم و کسر سیوم
زنی که بچه شیرخواره دارد و بفتح میم و سیوم پستان و شیرخوردن گاه مراضع
جمع مطاع بضم اطاعت کرده شده مروع بفتح اول و ضم دوم نگاه داشته شده
مصروع بفتح صرع زده و آن زحمتی است معروف مسمع بفتح هر دو میم محل شنیدن
و بضم میم اول و کسر میم دوم شنونده مستمع بضم اول و سکون دوم و فتح
مفتوح بمعنی فراخ مهجع و مضجع خوابگاه و مضاجع جمع موضوع بفتح نهاده
شده و اهل منطق جزو اول قضیه حملیه را موضوع و ثانی را محمول نامند و در
اصطلاح اهل حکمت عبارت از محلی است که عرض با و قایم شود منتجع بالضم
میم و کسر جیم نیکو کار و در فرهنگی بمعنی جایگاه آب و گیاه و قرار و قربت نزد
عاقل جستن مسبع بفتح محل سباع یعنی بیشه مرتع بفتح آب و اول و دور
چراگاه است چراگاه فراخ که آب و علف دارد مشاع بفتح بخش ناکرده
یعنی مشترک و فاش کرده شده فصل الغین مغ با اول مفتوح رو معنی

دارد اول زرف را گویند و آنرا بتازی عمیق خوانند دوم رود خانه
را نامند حکیم فردوسی گفته بیت منم زرف پنهان کوتاه بود٭ برو
برگذشتن و ژرا آگاه بود٭ و با اول مضموم آتش پرست را گویند و آنرا
مغ نیز خوانند خواجه حافظ شیرازی گفته بیت آمد افسوس کنان مغبچه باده
فروش٭ گفت بیدار شو ای ره برخواب آلوده٭ و با اول مکسور مجوف
میغ است مساغ بفتح مأخوذ از سوغ است که بمعنی روان و آسان
بگلو فرو شدن طعام و شراب و آسان بگلو فرو کردن آمده و واو مشدد
و لازم است میغ بکسر و یای فارسی ابر و بمعنی سیاه ماغ برنده ایست
آبی سیاه فام عنبری گوید بیت کمی آب دانی درو چون کلاب٭
شناور شده ماغ بر روی آب٭ و در فرهنگ میر عضد الدوله بمعنی
مرقوم ساخته اول بهمان معنی مرغابی است که مرقوم شد و آنرا بتازی
ماکیون و بترکی قشقلداغ خوانند و از گوشتش بوی گل آید دوم نرم بود
و آنرا اتش نیز گویند و بعربی ناخجاب و بهندی کهر نامند و آن بترکی
و بخاری باشد که در ایام زمستان در هوا پدید گردد و از وی نم فرود آید
مولوی معنوی فرماید بیت در آفتاب نقش گشت پر و بال تره گر نیست آفتاب

ضباب نسخه

برفت

برفت و میغ و ماغ٭ هم او گوید بیت چونانکه خورشید سوی غروب شد٭ شد جهان
تیره روز میغ و زماغ٭ سیوم نوعی از کبوتر باشد که هر دو بال و سینه و گردن او
سبز باشد یا سرخ بود و آن سبز را سبز ماغ و سرخ را سرخ ماغ خوانند و بمعنی سیاه و سپید نیز
آمده فصل الفاء مسوف بضم میم و فتح دوم و کسر سیوم مشدد شناسنده و بفتح میم
واحد معارف مصاف بفتح جمع المصف یعنی جایهای صف و بضم با یکدیگر صف
کشیدن مسرف بضم بی اندازه و نا جا خرج کننده و نیز نام مردی مترف بضم میم
و با رای مکسور دیده ور شونده از بالا و نشیبه که کاشته شود برای تفحص دیوان
و بفتح اول و سیوم جای بلند مشارف جمع و با اول مضموم و ثانیا مفتوح بزرگیه
داده شده و در رسنده بچیزی منکشف بضم نزه شونده مصروف بفتح چیزی خرج
کرده و گردانیده شده مسخف بضم ستم کننده مکتنف بضم پناه جوینده و یکسو شونده
و گرد چیزی درآینده و پناه گیرنده منصرف بضم باز گردنده مطاف بفتح طواف
گاه و گشت گاه مؤتلف بضم اول و لام مکسور الفت گیرنده مستخف بضم خوار شده
محفوف بفتح نگاه داشته شده و گرد کرده شده مغرف بضم و عین معجم و را
مهمله هر دو مکسور بدست آب گیرنده معاف مخفف معافوا از باب مفاعلت
مشهور فصل القاف مشفق بضم بمعنی هوشیار با الفتح و الشد بر جنبیدن و جای

جشیدن واو مشتق از ذوق و بالفتح والتشدید انکه دوستی با کسی ندارد
از روی خلوصیت محقق بضم تحقیق کننده و بمعنی گویند انکه سخن را بدلیل
ثابت کند و مدقق انکه دلیل را بدلیل ثابت کند و نیز در اصطلاح صوفیه
آن کاملی است که حقیقت اشیا کما ینبغی بر وظاهر و منکشف گشته باشد
و این معنی کسی را میسر است که از حجب و براهین گذشته بمرتبه کشف الهی رسیده
باشد و بعین العیان مشاهده نموده که حقیقت همه اشیا حق است و غیر از
وجود واحد مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیه اشیاء دیگر مجرد اضافت
بمثل نه منجنیق بااول مفتوح ثانیا زده وجیم مفتوح ونون مکسور و یای معروف
فلاخن بزرگی باشد و انرا ابر چوب بلند تعبیه نمایند و از بیرون دیوار قلعه را
بدان ویران سازند و از درون قلعه خصم را از آمدن به پیش قلعه منع کنند
واین معرب منجنیک است مغلق بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد و در آویخته
و عاشق شده منطق بفتح میم و کسر طا سخن و گفتار و نام علمی معروف و بکسر میم
و فتح طا کمر و میان بند و قیل کمر بند زنان منطیق بکسر بلیغ سخن گوی مطلق
بالضم از بند رها کرده شده و روان کرده وضد مقید منفق بضم نفقه دهنده
و درویش مناق بفتح معنی سختها محقوق راست و درست کرده شده

محاق

محاق بالضم و کسر و بفتح هر سه اثره اخر ماه و ماه شب اخر ماه و در فرهنگ علائی
نبک لی گرفتن ماه را مرقوم ساخته و نیز سه روز اخر ماه که دران ماه ناپدید
شود و کنایه از اتاج و بمعنی کاهیدن مزرق بالضم دزدیده شده و نیز مشتق
از رق است یعنی ابر کرده شده مفترق بضم جدا کرده شده ملحق بضم یکم و فتح
سیوم رجیف بنده و بجزی و دو بسته و حرامزاده و بکسر سیوم حقیده موثق
بالضم اول و کسر ثای مثلثه مرد استوار عهد میثاق بکسر او استوار و عهد بستن
وانکه روز میثاق گویند کنایت از آن روز است که ارواح عهد بستند
و قالوا بلی گفتند ملق بفتح یکم و سکون دوم محو کردن و شستن جامه و دو
داشتن و لطف نمودن و چاپلوسی کردن و بالتحریک زمین هموار و دو سختی
و نرمی کردن و بفتح یکم و کسر لام انکه بزبان بخشد و دلش بران نباشد
مناق بفتح مصاف که در بعض فا از زمین مابعد مرقوم شده وجای انرا
منفق بضم اول و کسر سیوم اتفاق کننده و بفتح اتفاق کرده شده مردق
بضم اول و سکون دوم و معنی دار داول بیرون کشیدن و بر جستن تیر
از نشانه دوم بیرون شدن از دین و شت و بشم برکندن از پوست
و بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد شراب صاف کرده و بکسر اول و سکون

نشان بفتح جای بجای و عهد استوار هم

دوم و فتح سیوم در شگفت آوردن و خوشحال ساختن بود **محق**
بفتح اول و سکون حای مهمله باطل کردن و پاک کردن و کاهانیدن
و سوختن گرما چیزی را کذا فی الصراح و بالضم و بالکسر آنکه حق او غایب
او باشد و در اصطلاح صوفیه عبارت است از فنای وجود عبد در ذات
حق چنانچه محو فنای افعال بنده است در فعل حق **مطوق** بضم میم و طای
مفتوح و واو مفتوح مشدد طوق کرده شده **مضیق** بضم و بفتح جای تنگ
مضایق جمع کذا فی کنز اللغة و موید الفضلا **مصداق** بکسر دلیل راستی
سخن و تصدیق کننده چیزی که موافق صدق چیزی باشد **مسبوق** بوزن
مفعول گذشته و آنچه چیزی بر و سابق شده باشد **معتق** بکسر تا آزاد کننده
و بفتح تا آزاد کرده شده **منحق** بضم نیست کرده شده **مغرق** بضم اول
و رای مکسور غرق کننده و بفتح رای مشدد غرق شونده خواه در آب
و خواه در چیزی و مثل زر و نقره و امثال آن **مشوق** بفتح بمعنی شایق و اگر
مخفف معشوق خوانده شود هم درست **مراهق** بالضم اول و کسر ها
کودکی که به بلوغ رسیده باشد **مدقوق** بفتح باریک و لاغر کرده شده **مشرق**
بالضم اول و کسر رای مهمله روشن و تابان **فصل الکاف** **ممالک** جمع مملکه

ومملکت

و مملکت احاطه ملک بود و بکمال قدرت **محک** بکسر میم و فتح حای مهمله آز
آزمایش و نیز نام سنگی است که بدان امتحان عیار زر کنند و حفظ زاش و بکسر حا
مرد ستیزه کننده و بفتح اول و سکون حا ستیزه کردن **مسلک** بفتح راه مسلک
جمع منه **منفک** بضم اول و فای مفتوح جدا کرده شده و گردانیده و بکسر فا گردانیده
میزک بکسر اول و یای مجهول تصغیر میز است **ملیک** بفتح بمعنی مالک و صاحب
آمده **مهلک** بفتح میم و سیوم و قیل بفتح میم و کسر سیوم هلاک شدن و نیست شدن و جای
و جای افتادن و جای فوت شدن مهالک جماعه **مدرک** بضم اول و کسر رای
مهمله رسنده و دریابنده و بفتح رای دریافته شده **مشبک** بضم میم و سیوم
مشدد مفتوح رخنه دار مانند دام و سوراخ پنجره **مضاحک** بفتح اول و حای
مهمله مکسور جمع ضحک یعنی خنده **منهلک** بضم اول و لام مکسور در معرض هلاک
انداز نده **مرد ریگ** بمعنی وامانده یعنی چیزی را گویند که از مرده باز مانده باشد
و آنرا بتازی میراث خوانند و مرده ریگ نیز گویند **ملک** بضم اول در لغت
ما سوی الله از ممکنات موجوده و معدومه و معدوده و در اصطلاح صوفیه نیز
عالم شهادت عبارتست چنانکه ملکوت عالم غیب و جبروت عالم انوار قاهره
و لاهوت ذات حق کذا فی شرح اصطلاحات صوفیه **منزک** با اول مفتوح

یعنی پاره پاره و در فرهنگ میر عضد الدولة یعنی کسادی و بازار واهی متاع و کالای مرقوم ساخته **مرغ زیرک** مرغیست معروف که برو پای از درخت آویزان شده باواز بلند حق حق گوید و بعضی مراد از ابلیس دارند و برخی از هاروت و ماروت اراده نمایند **محراک** بکسر جنباننده و نام امراء فیل است عرم و بمعنی بسیار افسون کننده نیز آمده **منهتک** بالضم میم و کسر تای پرده درنده و بفتح تا پرده دریده شده **مردمک** بفتح مردم یعنی سیاهی که در چشم باشد و آنرا انسان العین هم گویند و مردم و مردمه نیز خوانند **فصل اللام مثال** بکسر معروف یعنی مقدار و مانند و فرمان بادشاه و بستر و کالبد و مردمان کذا فی التاج و در مؤید هست جنسی از شمع **مآل** بفتح میم و همزه ممدوده بازگشتن و مهیا شدن برای کار و رجوع و آخر کار و بفتح نامدخواسته یعنی سیم و زر و شخص بسیار مال اهم گویند و مال را که مال میگویند بدین سبب که طبع سلیم بسوی آن مایل مشود **مزابل** جمع مزبله که بفتح سرگین دان باشد **مقبل** بضم مقبول ضد بدبخت **مثل** بفتحتین صفت و قصه و داستان که درمیان مردم معروف باشد و بکسر مانند و بفتح مثله کردن یعنی گوش و بینی بریدن و تغیر صورت

نمود

محمول

واهر از بودن

نمودن **موکل** بالضم یکم و فتح سیوم مشدد یعنی شخصی که کار باو سپرده شده و کسر سپارنده کار به دیگری **محمول** بار برداشته شده و در اصطلاح اهل منطق جزء را گویند **مثال** بفتح میم و تشدید لام جوال دوز باشد و جمع مسله است و تخفیف لام ماخوذ از مسله باشد سال یسال بر وزن خاف یخاف از باب فتح یفتح فی ان فیه جاز مسالة و سال بقلب الهمزة المفتوحة المفتوح ما قبلها الفا و هذا لیس بقیاس و بضم میم و تخفیف لام طرف ریش و جانب بروکردن **مستحیل** بضم طلب محال نابودن کننده و گردنده از حالی بحالی **محال** بالضم نابود و ناو سخن نابراست و بکسر مکر و حیله کردن **مل** بضم شراب و بفتح از جز بر شده و رانده و بافته **مول** بالضم اول و واو مجهول پنج معنی دارد اول معشوق زن را گویند دوم بودن و در رنگ در کارها حکیم اسدی گوید **سو** زمان بند شاد و کفتا بمول **نه** بهم کارهائی جهان شد بمول **نه** سیوم باز باشد چهارم نازست پنجم حرامزاده را گویند و در عربیا با واو معروف عنکبوت را نامند و بفتح اول صاحب مال شدن و هم در عربی مال باشد **موصل** بالالف مضموم و صاد مهمله مفتوح مشدد پیوسته کرده شده و بکسر صاد مشدد پیوسته کننده و بضم یکم و کسر سیوم رساننده و بفتح اول و کسر سیوم نام شهریست مشهور

که نزد کاه دارا و سکندر رمه ران زمین بود و در انساب سمعانی بفتح اول
ضبط نموده اند **منثل** بفتح بطریق خمیدن و دادی او و زن بسوی فرود و رخت
دل و درستی کردن و در اصطلاح متصوفه رجوع را گویند باصل خود باشعور و آگاهی
از اصل و مقصود خود نه رجوع طبیعی که جون جمادات و طبایع اربعه که بی اختیار
مایل اصول اند و دیگر بر وجوب کرده که سیوم حصه است از فرسنگ که ان
انماج و آهن جراح و علامت سنگین که از بهر نشان فرسنگ بر راه کنند
و نیز کنبد بر تیز و نشان حال جوکان **مشتغل** بضم و عین معجم بکاری در شده
و کاری در آمده و بکسر عین مهمله شعله زننده **مُغل** با اول مضموم و ثا با مکسور
و لام مشدد بغایت گمراه **مستقل** بضم صاحب استقلال یعنی محکم و بارجا **منثل**
با اول مفتوح و ثا با زده و بای مفتوح کاهل و تنبل را گویند مولوی معنوی فرماید
بیت خدا باد ست خود دیگر ارنیا در بن منصه **بیت** زستی آن کند با خود که در
سستی کند منبل **بیت** و با اول مضموم و ثا با زده و بای مکسور و قیل بفتح منکر و از
راه و روش دور رانانده حکیم ثنائی گوید **بیت** نفع ورزی نباید از منبل **بیت**
حق گذاری نباید از کاهل **بیت** و نیز نام دارویی است و آن نباتی است که بجهة
نیک شدن جراحتها و زخمها تازه استعمال کنند و آنرا منبل دارو نیز خوانند

و اگر اسم ظرف از نبیل که بتر باشد اعتبار کرده یعنی محل زخم لغه شود اهم میشود
مُرسَل بضم میم و فتح سین مهمله فرستاده شود و بیغمبری که صاحب کتاب باشد
رسل بضمتین جمع **مُخذَل** بضم خذل یافته **مُخال** بضم حیله کر و در کتب فقه
است انکه بدو حواله نمایند **معلول** علت یافته و علت کرفته و آنکه علتی
سبب ایجاد او شده باشد **مَحمِل** بفتح یکم و کسر دوم کجاوه و آنرا کژاوه
نیز گویند و هودج محامل جماعه منه و بکسر میم اول و فتح میم دوم هم
نیز **مَدخَل** بفتح یکم و سیوم نام دو کتابی است یکی در علم نحو و دوم
مدخل منظوم که در معانی است و بضم و بفتح خا در بیرون و جایی در آمدن
در آمد بضم یکم و کسر سیوم در آینده **مفضل** بوزن مقبل نکویی کننده
و افزونی جوینده بر اقران و بفتح سیوم فضیلت داده شده **مقل**
بضم میم و کسر قاف و تشدید لام درویش و فقیر و اندک کننده و بضم
یکم و سکون دوم کز و کوبال و نیز نام درختی و نیز نام دارویی است
و به بعضی کتب طب مذکور است که عطریست که از چهار جز لباس هم
مستطیل بضم دراز **مستدل** بضم طلب دلیل کننده **ممثل** بضم اول
و فتح دوم و ثای مثلثه مشدد تمثیل داده شده **منزل** بضم یکم و کسر دوم

شده

و در دوال شمشیر

و جایی هم

ولام مشدد خوار کننده و نام حق تعالی است و بکسر اول بخشنده مال
و فاش کننده راز و بفتح یکم و کسر دوم مرد خرد جثه و در صراح بر عکس این
عکس گفته یعنی بکسر میم مرد خرد جثه و بفتح میم بخشنده و بفتح یکم و سکون دوم
و بفتحتین تنگدل شدن از پوشیدن راز و ستوه آمدن از سخن کسی
شنیدن و در خواب شدن پای و سست شدن اعضا و جز آن کذا فی
کشف اللغات **مبذول** بفتح بخشیده شده قبول کرده **محفل** بفتح جای
جمع شدن مردم و هنگام محافل جمع **معیل** بضم و کسر دوم شخصی عیالمند و بفتح
عاجز گردانیدن **مثقل** بکسر گران بار **مهول** بفتح ترسناک **مستاصل** از بیخ
برکنده **مخلخل** بضم میم و هر دو خای مفتوح خلل یافته **مخیل** بضم خیال کننده
مغتسل بضم و سین مهمله مکسور یعنی غسل دهنده یعنی شوینده و بفتح سین غسل
داده شده و پاک کرده شده **ممیل** بکسر اماله مثال است که مرقوم شد **مقیل** بفتح
نیم روز خفتن و چاشتگاه شراب خوردن **مستبدل** بضم بدل کننده و بدل کرده
شده **منجل** بکسر داس یعنی آلت درودن غله و امثال آن **منقل** بفتح یکم و کسر سیوم
انگشت دادن و صاحب شرفنامه بضم یکم و سیوم تصحیح کرده اما مستعمل اول است
مسیل بضم اول و کسر دوم ریزنده و از جا بر شده و تر کننده و پیوسته

شدن

شدن زخم و کنایت از اشک بسیار است که جامه و روی را
تر کند **فصل المیم متهم** با اول مضموم و تای مشدد مفتوح تهمت کرده
شده **مقیم** بضم ضد مسافر و بر پا و همیشه و بضم اول و فتح دوم و یای مشدد
مکسور بر پا شونده **معلم** بضم یکم و کسر سیوم مشدد آموزاننده و بفتح سیوم
آموزانیده شده و بفتح یکم و سیوم مخفف نشان که بر راه نهند **محرم**
بفتح یکم و سیوم صاحب سر و حرام شده ~~و آنکه در حرم راه داو~~ و آنکه
در حرم راه دارد و آنکه بوی نکاح روا نبود **مظلم** بفتح میم و کسر لام وظای
منقوطه تاریک و چون لازم است ازین باب اسم مفعول نمی آید
معدوم نیست شده و نایافت شده و نیز کنایت از کمر و دهن
محبوب است **مقدم** بضم یکم و فتح سیوم مشدد پیش رونده و پیش
داشته شده و دیر و حوظ ده و کنج چشم که بطرف بینی باشد و منزلی
از منازل قمر و بفتح جای قدم نهادن و هنگام قدم نهادن **مقادم**
جمع **محتشم** بضم صاحب حشمت و جاه **مبرم** بضم اول و فتح سیوم استوار
و نیز جامه ایست که تار و پود آن از محکم تابیده باشند **مشام** بفتح یکم
میم ثانی مشدد یعنی جای شمیدن اما فارسیان مخفف استعمال

کرده اند مظالم بفتح اول ولام مکسور جمع مظلمه منعدم بضم نیست
کرده شده مختوم بفتح مهر کرده شده و بآخر رسانیده شده مقام بفتح
و بضم ایستادن و جای ایستادن و جای بودن و شمارگاه قیامت
اصطلاح
و در اصطلاح مغنیان پردهٔ سرود را گویند از جمله دوازده پرده و در
سالکان مرتبه ایست که بنده را حاصل میشود در آغاز سلوک بدرجه
که بدو توسل کرده است که گفته اند که مقام عبارت از اقامت بنده
است در عبادت و شرط سالک آنست که از مقامی دیگر ترقی کند
تا از نوزده مرتبه تلوین درگذرد و بصدم مرتبه تمکین مقام کند و در عوارف
آورده است که مَن رَضِیَ بِمَقامِهِ حُجِبَ عَن اَمامِهِ بزرگی فرماید بیت
گر جو حرف اولین یکتا شوی * ابجد تحقیق را دانا شوی * گر گزاری
وف در معنی رسی * آنکهی دانی که بحر بی حسی * مرغ زیرک باش و
بیرون بر ز دام * تا نگردی پای بندی هر مقام * و در شرح اصطلاح
صوفیه بنظر در آمده که مقام عبارتست از استیفای حقوق مراسم
مُهم بالضم یکم و کسر دوم و سیوم مشدد و کار سخت و دشوار و ضروری منجم
بالضم روشن و تابان و آفتاب منتجم که در مثنوی معنوی واقع شده

کنایه

کنایه از قرآنست از آن جهت که دفعت فرود آمدن قرآن را نجم گویند
منخرم بضم اول و سکون ثانی و خای معجمه مفتوح و رای مهمله مکسور نگون
افتاده و بینی بریده و گوش سوراخ کرده مکتوم بفتح پوشانیده شده
منعم بضم یکم و کسر سیوم مالدار و نعمت دهنده ملهم بالضم یکم و فتح
سیوم الهام کرده شده و بکسر سیوم الهام کننده موهوم بفتح گمان و سهو کرده
شده مؤثم بضم اول و فتح دوم و ثای مثلثه مفتوح مشدد بمعنی گناهکار
مستنجم بالضم طلب روشنائی کننده و درخشان منهزم بضم از جنگ گریخته
منظلم بضم و لام مکسور مشدد و فریاد خواه مدام بضم شراب و همیشه و در شرح
نصاب هست که از آن می را مدام گویند که دایم در خم است خواجه حسن
دهلوی فرماید بیت می را بعرب مدام گویند * من هم گفتم مدام در ده *
مرجوم بفتح کشته و سنگسار شده و دشنام داده شده متیم با اول مضموم
و یای مفتوح مشدد بمعنی مشتاق و در دستور النیم بمعنی بند کردن مستتم
یعنی طلب تمامی کننده و تمام متمم بضم اول و کسر دوم خواهنده فصل
النون مَن بالفتح والتشدید ترانگبین که بر قوم موسی علیه السلام بارید ه بود و
شبنمی که بر درخت بارد و بسته منجمد گردد و از آن گویند و در فارسی

متنجم

خوانند

یا اول مفتوح سوراخی را گویند که شاهین ترازو را از آن بگذرانند شیخ نظامی
نظم در آورده ﴿بیت﴾ جز این پایمت هیچ درخواست نیست ‖ که در ریگ ترازو
دو من راست نیست مکان در لغت جای و در اصطلاح صوفیه نسبت که
بذات مقدس الهی واقع میشود و عبارت از احاطهٔ ذاتی است یا مرتفع
بودن ذات از اتصال بعالم و مکانه عبارتست از منزلتی که از رفع منازل
بهشت سالک را عند ملیک مقتدر و گاه مکان را نیز بر وی اطلاق کرده میشود
میان با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست و آن وسط قد و کمر باشد
دوم غلاف کارد و شمشیر و امثال آن بود و آنرا بتازی نیام خوانند مولوی
معنوی فرماید ﴿بیت﴾ چون زبانم گرفت خونریزی ‖ همچو شمشیر در میان کردم
و نزد صوفیه عبارتست از وجود سالک وقتی که دیگر حجاب نمانده باشد
مان پنج معنی دارد اول خانه باشد و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی
اسباب خانه نوشته اند مولوی معنوی بمعنی اسباب خانه تقیید نظم
آورده ﴿بیت﴾ در جسم من جان دگر در خان من مان دگر ‖ با این
آن دگر زیرا بان پی برده ام ‖ و شعرای دیگر نیز باین معنی بسته اند دوم
بمعنی مارا باشد حکیم سوزنی گفته ﴿بیت﴾ در جهان که سرای غم است و مانده

تاب ‖ چو کاسه بر سر آییم و تیره مان ز لب ‖ سیوم شده و مانند
را خوانند چهارم امر از گذاشتن بود و نیز یادت با اصح است خانگه
کوی بان هم نیکی یابد که با آن زمین را کنند مادون بمعنی ورای و سوای
و فروتر مرجان بفتح بمعنی بسد بالضم و التشدید و بعضی مخفف خوانده
اند در هند بحوالی و پروالی و گلی نامند و آن دو نوع است سرخ و سپید و دراز نوع
صحیح هم است و منابت وی بقعر دریاست مثلان بطریق حمیلان و میل کردن
مفتون بفتح در فتنه انداخته شده و آزموده شده و سوزانیده شده و در بلا گرفتار
شده و دیوانه شده معدن بفتح میم و کسر سیوم کان زر و نقره و امثاله و جای باش
تابستان و زمستان هر که از چیزی مرغ کردن عبارت از فرشتگان است
متن پشت و گوشت تازه و جای سخت بلند و مرد با قوت و بستری تیز بر زبر
یا التاج و نیز آنچه سطور بر در میان صفحه نویسند ضد حاشیه موتن بالضم اکله
یا او این باشند و مرد معتمد مفترن بضم ز البسته و پیوسته مهان بالضم جوار
کرده شده و بکسر جمع مه یعنی بزرگان مستعان بضم یاری خواسته شده مسن
بکسر میم و با نون مشدد سنگی که بدان کارد و شمشیر و امثاله تیز کنند و بضم میم و فتح
مشدد بسیار سال دارنده محن بکسر میم و فتح دوم اندوهها و جمع محنت است

شیون
نفیر خود بر سر و دست زدن

و بفتح بخشیدن و آزمودن و زدن و خاک و گل از چاه بیرون کردن **میمون**
بضم مبارک و در فارسی بوزینه را گویند **موزون** بفتح سنجیده و آراسته
و خوش طبع **مجمع البحرین** عبارتست از ملتقای بحر فارس و روم و بعضی
دریای شروان نیز گفته اند و در اصطلاح صوفیه بقولی عبارتست از قاب
قوسین از جهة اجتماع بحرین وجوب و امکان و آن نور محمدیست و بعضی
گفته اند عبارتست از جمع وجود باعتبار اجتماع اسمای الهیه و حقایق کونیه
در وجنات شجره در لغات **مأمن** بفتح جای امن **مغیلان** بضم نام درختی
خاردار که ام غیلان نیز خوانندش **محسن** بضم نیکویی کننده و داننده
منن بکسر جمع منت **مبین** بضم میم و کسر دوم ظاهر و آشکارا **مهین**
بفتح خوار و ضعیف و سست و بالضم خوار کننده و بکسر متین ضد کمین
و در بعضی فرهنگها بمعنی اول بضم متطرد رانده **موقن** بضم یقین کننده
مأبون نام مردی و نیز شخصی که بمرض ابنه یعنی مفعولیت گرفتار باشد
اعاذنا الله و الجمیع المؤمنین منها **مداین** بفتح نام شهریست در عراق
عجم و جمع مدینه و مدین بفتح میم و کسر دوم بنده و قرضدار و خوار کرده شده
و جزا داده شده و بفتح میم و سیوم شهریست بر ساحل دریای مغرب و دور

المسلمین

هراج

هراج است که نام قریه شعیب است ع م کذا فی کشف اللغات **معین**
بضم یاری دهنده و بفتح آب روان و بضم و فتح سیوم مشدد تعیین کرده
شده و محل کاو **ممتهن** بضم خوار کرده شده ماخوذ از مهانت است **ممتحن**
بضم میم و کسر حا آزماینده و بفتح حا آزموده **مجان** بالفتح مع التشدید رایگان
و بضم میم و تشدید جیم جمع ماجن یعنی بی باک و مسخره **موذن** بضم میم و ذال
معجمه مکسور مشدد بانگ نماز گوینده و بضم میم و سکون دوم و کسر سیوم آگاه کننده
مکمن بفتح هر دو میم کمین گاه **مرتهن** بضم گرو کرده شده **مطمئن** بضم آرمیده
و فرمان بردار **مجن** بکسر میم و فتح دوم و نون مشدد سپر **مفتتن** بضم میم و
سکون دوم و هر دو تای مفتوح فتنه انگیزیده شده **منکیدن** با اول
مفتوح و با تای زده آهسته سخن کردن بودن در زیر زبان و لب
مستعین بضم اعانت خواهنده **مکنون** بفتح نهان داشته **مزمن**
بفتح میم اول و سکون ثانی و میم دوم مکسور جا مانده یعنی کسی که دست
و پای نداشته باشد **مغبون** بفتح زیان زده **مستبین** بضم ظاهر **مأذن**
با ذال منقوطه دستوری داده شده **مطحن** بفتح آسیا **مزن** بضم ابرهای سفید
و روشن و بعضی مفرد هم آمده است **مدیون** بفتح میم و ضم سیوم قرضدار و اگر

مکمن

المحن

یعنی دیوانه خوانده شود و هم درست است ممنون بمعنی داده شده و منت
نهاده شده و نقصان کرده شده موافق معنی اجر قوله تعالی فلهم اجر غیر ممنون
ای منقوص ملقن بوزن مفعل تلقین کرده شده و بکسر قاف تلقین کننده
مزیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی مکیدن آمده مکیدن بفتح همان مزیدن
فصل الواو محو بفتح ستردن و پاک کردن نبشته و نقش از لوح و جز آن و نیز
نام موضعی و سیاهی ماه و در اصطلاح صوفیه محو حقیقی که آن را محو جمع نیز
گویند عبارتست از فنای کثرت خلقیه در وحدت الهی میو بکسر اول
و یای مجهول دو معنی [illegible] آمده بود بجای جای گفته سو دو دست و نیز [illegible]
که دو گوش گربه دو چشم تو پی لوز و بر میو به موی با اول مفتوح آواز گربه
مرو بفتح سنگ سپید تابان که در وی آتش باشد و نوعی از ریاحین کذا
فی التاج و گل کبود در سر شاخ و نام شهری است که مرو شاه جان نیز گویند
ماکو دست افزاری باشد جولاهگان را میانه کاواک که ماشوره در وی
بر ریسمان پیچیده در میان آن نهند و پارچه بافند که هندش نال گویند
اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت زاغاز جبرئیل آنچنان کار شد بفرجام ادریس
ماکو زنش فصل الهاء مائده خوان آراسته و آرد باریک که آن را میده

دار د اول بمخفف میوه است
دوم یعنی

گویند

گویند و نیز مجلس طعام و خوانی که بر و طعام باشد منظره بفتح جای دیدن
و کوشک موقنه زن صاحب یقین منزه بضم میم و فتح سیوم پاک و دور
کرده شده از زشتیها و بکسر سیوم در اصطلاح صوفیه شخصی است که ذات
حق را الصفة تنزیه دانسته باشد و از حیث ظهور در مظاهر منزه دانسته
ملحمه بفتح جای جنگ عظیم و در صراح است فتنه و جنگ بزرگ که با یا خونابه
لحمت جانها ملحمة از سلخ منبه بضم آگاه و بضم میم و فتح سیوم منبه مشتبه
بضم پوشیده مایه دستگاه یعنی کثرت اسباب غنا و سرمایه و قدرت
و ماده و بنیاد و بکسر صد ماهگانه بکاف فارسی مشاهره مشاهده دیدن
و با کسی در جای حاضر بودن ماشطه معروف یعنی آراینده عروس که شاطه
نیز گویندش مشبه بضم میم و فتح دوم و سیوم مشدد بچیزی مانند کرده شده
سیوم مکسور مشدد و بچیزی مانند کننده و در اصطلاح صوفیه طایفه اند که قایل
شده اند که حق مانند جسمیست و در فوق است و مماس عرش است و بعضی گفته اند
که بجای عرش عرشست نه مماس و تنزیه ذات حق ندانسته اند و منحصر
داشته اند مانسته با نون مکسور مانند کرده شده مخمصه بفتح اول و خای معجمه و صاد
مهمله گرسنگی و گرسنه شدن ایام مخمصه گویند و ایام قحط مراد دارند متوقد

[illegible]

بضم قومی اند مشهور و برابر اشاعره و در اکثر اصول با اهل سنت و جماعت
اختلاف دارند و از اصول مذهب ایشان یکی آنست که تعالی حق
را منکر اند و میگویند در دنیا و آخرت دیدن حق ممکن نیست و دیگر
میگویند که بنده خالق افعال خود است و دیگر قایل با ثنینیت مبدا افعال
شده میگویند که نیکی از حق است و بدی از نفس و دیگر اعتقادشان
آن است که مرتکب کبیره نه مومن است و نه کافر و منزل بین المنزلتین
اثبات میکنند و مشهور است که واصل ابن عطا که مقدم ایشان است
شاگرد شیخ حسن بصری بوده یک روز در مسجد با شاگردان دیگر این
حکایت میکرد که مرتکبان کبایر نه کافرند و نه مومن و اثبات منزلة
بین المنزلتین میکرد شیخ حسن این سخن بشنید و فرمود اعتزل عنا واصل
بن عطا یعنی از ما جدا و دور شد و از آن سخن این اسم معتزله بر آن
فرقه ماند معصر بکسر مهمله و بفتح اول و اظهار تا معروف و اختفار تا یعنی
نه مستعمل است حکیم سنائی فرماید شعر بر سر جور تو شد دین تو در بهمن شد
که مر شیبوش و قبا بادست مه زین فرس نظم و در عربیا یعنی مکو و کمی تیز
آمده مجره بکسر کهکشان مرزحه بکسر اول و حای مهمله باد بیزن و معنی صفیر

آنست

آنست راحت و بفتح اول جای باد وزیدن مفازه بفتح بیابان و جای
رسیدن و جای رستن و فیروزی یافتن و جای فیروزی مقضو بالضم گو
باره موردعه بالضم اول و دال مفتوح سپرده شده مشته بفتح امر است یعنی تیزه
کن مکاره بفتح اول و رای مکسور مکروهات مخرقه بفتح خا معجمه نرمندگی و
تیر یا و بکسر میم تیغ چوبین که ابدالان و قلندران دارند و آلت بازی نیز هیمع
است و بجای مهمله نیز مقاسمه بضم با کسی سوگند خوردن و کیسه را بجزی دوا
بخشیدن مسلخ بفتح محل پوست کشیدن مبطخه بفتح فالیز خربزه مطلع بالکسر
والفتح اطلاع و مذاب مانند مزرعه مبیزه بضم آرمیده و فرمان بردار مدفود
بفتح نکوهیده شده یعنی ناپسند و زشت مرحله بفتح منزل یعنی جای فرود آمدن
مرمه بفتحتین و تشدید میم دوم مفتوح تیمار کردن یعنی غم خواریکا و نگاهداشتن
و شکسته بستن محاوره بالضم جواب دادن مرعلیه یکدیگر ا محاورات جمع آن
مرقه بالضم آسوده تن مکرعه بفتح شنگ آب مشربه جای آب خوردن مجمجه بضم
دشمنی و جنگ کردن موله بالضم میم و کسر لام عاشق دیوانه و پریشان و حیران
شده مهله بالضم آهستگی و زمان مجموده بفتح ستوده شده و نام دارویی
است که سقمونیا خوانندش مضغه بالضم بیخ گوشت دو دست و پای بره

[illegible]

منارة بفتح اول موضع النور در اصل منورة بوده منشربه بالکسر جوی
آب و با لفتح یک مشت آب و بالضم کذلک و آبجو فصل الیاد
معروریا بالضم میم بعین زده و فتح رای مهمله بواو زده و کسر رای
مهمله ثانیا بوزن محقوشنا از باب افعیعال اعروریت الفرس
ای رکبته عریانا معروری یعنی راکب برهنه پشت مری بالاول و ثانیا
مکسور و یای مجهول کوشیدن و برابری کردن با کسی در مرتبه در
سیف اسفرنگی راست سو صدرا بدان خدای کز آثار عدل او
با آفتاب ذره خاک مری کند و با لف دراز نیز نویسند و بکسر و تشدید
رای مهمله رگی است ره گذر آب و طعام مروزیا بفتح یعنی مردی مستغنی
بضم بی نیاز مثنی بفتح بکم و کردوم آب پشت و نیز بمعنی طالب و گزیده ماضی
گذشته و رونده و بعنی گیرنده در کار مشتغی بالضم طلب روشنی کننده مقتفی
بضم از عقب در آینده مهتدی بضم هدایت یافته شده مرتشی بضم
رشوت ستاننده منادی بضم و دال مکسور من یزید کو و روشن کننده مقتنی
بالضم سرمایه دهنده اقتنا بالکسر والمد خشنود کردن و سرمایه دادن مرائی بضم صاحب
ریا متقی بضم پرهیزکار و به معنی مومن مشتری بضم خریدار و فروشنده و ستاره است

که از برجیس گویند مستولی بالضم غالب و قادر و برابر منشی بالضم برنگون
و درو تا مجوسی بفتح مغ یعنی آتش پرست کیمیاگری بکسر اول مشهور یعنی
کیمیاگری است مستقی بالضم بیماری که هرچند آب خورد دیراب نشود
مطوی بفتح پیچیده شده ممتلی بالضم و لام مکسور یعنی پر ملتجی بالضم پناه جوینده
منحنی بالضم گوژپشت ملتوی بالضم پیچیده شده منشی بالضم انشا کننده
و پیدا کننده منسی بالفتح فراموش کرده شده مغتذی بالضم و دال معجمه
مکسور طعام خورنده و این ماخوذ از غذاست مقضی بفتح گذارده شده
ملی بالضم اول و لام مکسور یعنی توانگر معتنی بالضم تیمار دارنده و عنایت کننده
مکاری بالضم خر بنده با بالله نیز خوانند منهی بفتح باز داشته شده و بضم
خبر دهنده یعنی جاسوس منهیان جمع منه یعنی اخبر متواری بضم پوشیده
شونده منفی بضم دور شونده مختفی بالضم پنهان گشته محتوی بالضم در
گیرنده منطفی بالضم فرو نشسته شده ماهی معروف و منسوب است بماه
و ایضا علمی است از مراتب ملوک و نیز لوزینه را تشبیه بماهی کرده اند
و در اصطلاح صوفیه صافیه عبارتست از عارف کامل و ایمنی بحر استغراق
که کاملانرا در بحر معرفت مناسبت تمام دارد و لفظ چو ماهی که در

بالضم فتنه کننده
معتنی

اوایل دفتر اول واقع شده یعنی غیر عارف کامل است **باب النون**

فصل الالف **نوا** بفتح اول پنج معنی دارد اول نغمه را گویند عموماً دوم
مقامی است از جمله دوازده مقام موسیقی خصوصاً سوم جمعیت و سامان
و سرانجام و سازگاری و توانگری بود و سیوم روزی و خوراک بود و آنرا اشتا
قوت خوانند چهارم سپاه و لشکر را گویند پنجم آنست که چون کسی را از کسی زری
و یا چیزی طلب باشد در عوض آن پسر و یا برادر خویش را در گرو بگذارد و آن کس را
که بگرو گذاشته نوا نامند و بهندوی اول گویند و بتازی رهن گویند و بزبان
ترکیا نام طایفه ایست از مغلان **نهی** بالضم و بالف مقصوره عقلها بالف
دراز نویسند و بفتح اول و کسر ثانی باز داشتن و بفتح حوض بزرگ و قیل
بعضی از آب سیل که بجایی مانده باشد **ندا** بالفتح و القصر نم و بالکسر و المد آواز
دادن و آواز کسی را خواندن و دور رفتن و عایت و سخاوت و بهاران
و سکبندی
نیا بکسر اول جد بود یعنی پدر پدر و نیاکان اجداد را گویند و در مدار الافاضل
بمعنی برادر ربیع خال که در هند ماموں گویند و پدر مادر و بزرگ قدر و زاری
کننده بصفتی و برادر بزرگ مرقوم ساخته **نقا** بالضم یعنی پاکی باشد **نما** بالفتح افزود
فصل الباء **نخیب** بالفتح بهر دو حوض و دام بر پا کرده شده **نقیب** شاهد

خوانند

قوم

قوم و ضامن قوم و معروف قوم **نهیب** بکسر و بابای فارسی هیبت و قدرت
و عظمت و بیم **نهب** بفتح غارت کردن غنیمی که از کفار گیرند و آنچه بغارت
برند نهاب جمع **نجیب** بفتح گزیده و بزرگوار و بخشنده **نصاب** بکسر اصل مالی که
بدان زکوة واجب شود و آن در اموال متفاوت است چنانکه از کتب فقه معلوم
میشود و در شرح نصاب بمعنی مرتبه و دسته کارد و شمشیر و نشکرده و جز آن و نام
ربیه
اسپی و اصل مردم مرقوم ساخته **ناب** دو معنی دارد اول خالص را گویند دوم
بمعنی ناو آمده و در عربی ناب بمعنی خالص و صافست و چهار دندان پیشین
و آن کوکه در پشت اسب افتد فرهنگی افتد و بمعنی ناخن مرغ و شتر بود در بعضی
فرهنگها بمعنی دندان بزرگ مرقوم است **نیب** بفتح بلند کوه و هم اصل
کسی و این ماخوذ از نسب است **فصل التاء** **نعوت** بضمتین اخبار
از حقایق الهیه یعنی از معرفت ذات حق و اسماء و صفات و احکام
او و بکسر اول و سکون با آرام نا یافتن و دور شدن **نفت** بفتح روغنی
باشد که در ولایت ایران پیدا میشود و آن دو گونه است سیاه و سپید
و سپید بهتر از سیاه بود و در دوا بکار برند و گویند در ولایت شروان
زمینی است که چون آنرا بکنند نفت از آنجا بر آید مانند آبی که از چشم

بچو شد ومعرب آن نفط باشد و هرجا که اندازند آتش در گیرد **نهفت**
بکسر اول وضم ثانی دو معنی دارد اول بمعنی نهان و پنهان کردن دوم
نام شعبه ایست از موسیقی **نزاث** بفتح پشیمانی و پشیمانی کردن **ناحیت**
بکسر حای مهمله کنار و گوشه زمین نواحی جمع آن **نهمت** بفتح همت بستن
در چیزی وقیل مراد **نخوت** بفتح ناز و بزرگی و مستی و تکبر **نقمت** بکسر
و بفتح عقوبت و کینه **نارنجات** و **نیرنجات** علم سحر و افسون از امام محمد
غزالی رحمه الله علیه درین رساله سطر در آمده **نبث** بفتح بمعنی رستنی **نابت**
بکسر بار وئیده **نفاثات** دمیدنهای جادوان بر عقد **ترث**
بالضم دوری از ناخوشی کذا فی الصراح و نیکوی و فرصت یعنی وقت حصول
چیزی کذا فی کنز اللغة و باکسر بیا و تا زیاد و نام کتابی معروف **فصل الجیم ناتج**
بفتح زائیده ها و بچگان که در یک سن باشند **نموذج** بفتح نون مثال چیزی معرب
نمود است و انموذج که مشهور است خطاست **فصل الحاء ناصح** اندرز گوینده
یعنی نصیحت کننده و پند دهنده و نیکخواه و خیاط و شهد و سپید خالص هر چیز
نفح دمیدن بوی خوش و وزیدن باد خوش و شمشیر زدن و بخشیدن
نفحات جمع **نصوح** بفتح و الضم بمعنی پاک و صاف و شهد خالص آمده و نیز تو

او ستواری که باز گناه نکند و مصدر بمعنی راست شدن و راست کردن
کذا فی التاج و کشف اللغة و نیز نصوح نام مردی بوده که در حمام دلاکی
میکرد و قصه اش حضرت مولوی در مثنوی شرح آورده اند **نفخ** بضم
نصیحت کردن **فصل الخاء نسخ** بفتح نیست کردن و دور کردن چیزی
بچیزی احسن و کتابت و نیز نام خطی و قلمی است از شش خط که اختراع
خواجه یاقوت مستعصمی بوده و چون خواجه جمال الدین یاقوت قلم اختراع
کرد همه قلمها منسوخ شد بدین سبب این را نسخ نام کردند **نفخ** بفتح
یعنی دمیدن دم در چیزی و باد از دو بر بدر دادن و بالضم یک آماسیدن
خایه **نفاخ** بالفتح والتشدید صیغه مبالغه نفخ و نفخه کننده **نفاخ** بالفتح
والتشدید سخت در دمنده دم را و باد انگیز **فصل الدال نژاد** بالنون
مفتوح دو معنی دارد اول اصیل و ضد او بدنژاد گویند دوم اصل و بن
بود و آنرا نژ و نژاده نیز گویند **نمرود** بفتح معروف و مولانای عصام الدین
در حاشیه بیضاوی بضم اول و سیوم و دال مهمله تصحیح نموده **نوید** بفتح اول
و کسر ثانی بمعنی نظر چنانکه گویند پاینوید یعنی پای نظر **نبرد** بفتح دو معنی دارد
اول باشد دوم شجاع و دلیر بود فردوسی گفته **بیت** نخستین یکی نام دار او

شیر ناهر شهر یا زان نیز دو دیر نژند با اول و ثانی مفتوح و بفتح با اول مکسور
نیز خوانده اند سه معنی دارد اول آهنه و غمگین و افسرده را گویند دوم بمعنی پست
و نشیب باشد سیوم بمعنی خشمگین آمده نعم العبید نیکو بنده چه عبید هم تصغیر
عبد ناهید بهای فارسی سه معنی دارد اول دختر نارپستان را گویند دوم
ستاره زهره است سیوم نام مادر ذوالقرنین بوده نبید با اول مضموم و ثانی
مکسوره و یای مجهول بمعنی خبر خوش است که نوید نیز خوانند و بمعنی شراب ایضا
در اشعار آمده نوید بالضم اول و کسر ثانی و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی
خوشخبری باشد و از اخرام و نبید نیز خوانند دوم خبر خوش باشد و بمعنی آگاهی
ضیافت و وعده عظیم نیز و در بعضی فرهنگها مرقوم ساخته و بضم اول و واو مجهول
و یای مفتوح یعنی نوحه کند و ناله کند کذا فی فرهنگ میر جمال الدین انجو نورد بفتح نیز
معنی دارد اول بمعنی پیچ باشد و نوردیدن بمعنی پیچیدن بود دوم برابر و شبیه و مانند را
خوانند سیوم خجلی باشد مادورکه پارچه را کامی بافند هر قدر که بافته شود بدان در پیچ
پیچند چهارم بمعنی جنگ و خصومت باشد و از اساورد نیز خوانند پنجم بمعنی بسنده
و در خورد آمده و بمعنی بساط نیز در بعضی فرهنگها مرقوم ساخته و بضم اول و واو مجهول و سکون
را نام شهر کازرون کهنه است نقاد بالفتح والتشدید نقش شناسنده و ناقد بمثله ندید

همچو جمع عبد است

بلم

بکسر باشد و بمعنا و بفتح رسیدن و رفتن نفوذ بضمتین بمثله ننگد یعنی ترسید
نرد با اول مفتوح شطرنج دوازده و معنی دارد اول بازی باشد معروف دوم
تنه درخت را گویند نشید بفتح و بیای معروف شعر مشهور و آنکه با یکدیگر شعر
خوانند و شعر خواندن فقط و نیز شعر عربی خواندن و بلند کردن آواز و بکسر نون
و بای فارسی بمعنی سرود آمده نهاده بکسر سرشت و خلقت فصل الذال
نبیذ بفتح و با ذال معجمه شراب خرما و در صراح است که نوعی از نکنی و نورذ
است که از حبوب و جز آن سازند و در اشعار بعضی از متقدمین بدال
مهمله بنظر در آمده نافذ بکسر فا روان و کار کننده و فرمان که آنرا فرمان روان
شده باشد بدال مهمله نیز آمده نفاذ بفتح روان شدن قضا و روان شدن
فرمان و نامه و گذشتن تیر از آنچه در وسید نفوذ بضمتین مثله بدال مهمله نیز
خوانند فصل الراء نور بضم اول روشنی و اسمیست از اسماء الهی
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از تجلی حق باسم ظاهر یعنی وجود ظاهر
در صور اکوان و نور الانوار عبارتست از ذات حق سبحانه و تعالی
است نفور بضمتین رمیدن و رسیدن و بفتح رمنده ناصر یار
و نیز نام شاعری نفر بفتحتین بمعنی گروه است از سه تا نه نظیر

بفتح اول وکسر ثانی معروف نضیر بروزن امیر قبیله است از یهود خیبر نفیر
بفتح گریز و فریاد و رسیدن و بردن رفتن و غلبه کردن و دور شدن و فریاد کردن
و پناه گرفتن و آماسیدن و نفار بکسر و نفور بضمتین بشنه نخجیر بفتح دو معنی دارد اول
شکار دوم جانوری که شکار کنند عموماً و بزکوهی را نیز خوانند خصوصاً نکر بضمتین
ناسپاسی و مرد زیرک و ناشناخته و بضم یکم و سکون دوم مثله و نیز بمعنی شگفت و ناپسند
و ناشایسته و بفتح یکم و کسر دوم زیرک و بفتح یکم و بضم دوم مثله و بکسر یکم و فتح دوم
نگاف فارسی معروف یعنی امر نگریستن نمر بفتحتین پلنگ رنگ شدن
و بفتح یکم و کسر دوم پلنگ نمور جمع نهر بفتح جوی و فراخی و روشن و ما لغرب
مثله نصر بفتح یاری کردن و فیروزی دادن و آمدن و بخشیدن و باران
باریدن و یاری کنندن و او مفرد و جمع آمده است هم بمعنی باران هم بمعنی
یاری نزار با اول مکسور چیزی ضعیف و لاغر را گویند نشر بفتح پراکنده کردن
و بوی خوش دمیدن و زنده کردن و آشکارا کردن چیزی را و پاره و زردیا
زمین گیاه سبز را بعد از خشک شدن و بفتحتین پراکنده و پراکنده شده ها
و پراکنده شدن و او مفرد و جمع آمده است ناسور ریش و جراحت کهنه
و نیز رگی است که پیوسته از او خون و ریم و آب رود و با صاد مهمله مثله

نذر

نذر بفتح و بدال منقوط چیزی بر خود واجب کردن و آنچه بر نفس خود واجب
گردانیده شده باشد برای کسی چنانچه روزه و صدقه که اگر فوت شود حاجت
گردد و قضا لازم آید و بضمتین جمع ان و بیم و ترس و بفتحتین داشتن نذیر
بفتح ترسانیدن و ترسانیده و نام پیغمبر عم ناقور صور یعنی نای که در روز قیامت
خواهند دمید و قیل نای بزرگ نجار بالفتح و تشدید چوب تراش و نام قبیله
از انصار نضار بضم اول و صاد معجمه زر خالص و خالص هر چیزی نحر بفتح
شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و سینه و اول روز و ایام نحر دهم
و یازدهم و سیزدهم روز و آن دهم روز ذی الحجه نقیر بفتح اصل چوب و جایگاه خرد
که بر پشت او استخوان خرما است و خسته خرما و ظرفی است از بیخ درختی
که در آن شراب نگاه دارند و رشته که در شکاف خسته خرما باشد
و چیزی قلیل چنانکه نقیر و قطمیر گویند و اندک و بیش مراد دارند نوار بالضم معروف
کذا فی المؤید فصل الزاء ناز کشش معشوق خود را از عاشق و نام درختی
در غایت شهرت که آن را نازبن و صنوبر خوانند و بدین معنی اخیر با زای فارسی
نیز آمده واضح مبین است و ضد نیاز یعنی بی نیازی و در اصطلاح متصوفه
وقوت درون معشوق است مر عاشق حزین و غمگین را انقطاع

بمعنی آتش باز آمده و از ابیات منقوطه نیز نویسند فصل النون نفس
بتحریک در لغت دم و در اصطلاح صوفیه ترویح قلبست بلطایف غیوب
که نازل است از حضرت محبوب تبارک و تعالی ناموس صاحب راز دیر
و نام جبرائیل علیه السلام و مکر و حیله پنهانی و کازه صیاد و آوازه و در اصطلاح فرقه
حرمت و جاه از خلق داشتن و نیز عبارتست از طلب شهرت و جاه و
وخودنمائی و آوازه نیک نامی و نام داری و مشهوری در هر کاری و در اخلاق
جلالی آورده که ناموس اکبر شریعت را گویند چه ناموس در لغت حکما تدبیر و سیاست
نوامیس جمع آن نقرس بکسر بغایت سخت دردی که مفاصل کعبین
و انگشتان پا بهم رسد نعوذ بالله منها نعاس بضم مقدم خواب و در
صراح بمعنی خواب و کژوان شدن مرقوم است نفیس بمعنی گرانمایه
و مال بسیار و چیزی عزیز و پسندیده و مرغوب و بمعنی حاسد و بخیل نیز
در قاموس منظور آمده نفایس جمع نکس بفتح سرنگون کردن و بضم
باز گشت کردن بیماری و بکسر ضعیف و تیر سوفار شکسته نفس بسکون دوم
در اصطلاح صوفیه جوهریست بخاری جسم لطیف که حامل قوه حیات و حس
و حرکت اختیاری و غیر اختیاریست و حکما آن را روح حیوانی نامند

وان

وآن واسطه است میانه قلب که آن نفس ناطقه است و میانه بدن که
مشار الیه است در قرآن کریم بشجره زیتونه موصوفه بلا شرقیه و لا غربیه و ظاهر
کلام دلالت میکند بر اینکه روح روحانی و روح حیوانی و نفس ناطقه و بدن
حقایق اربعه متعدده متغایره اند و محققین از مکاشفین و متکلمین بر آنند
که روح و قلب متحد اند و بحقیقت وصف از انسان تنزل روح
روحانیست که مسمی ساخته شده باسمی و صفتی مخصوصه باعتبار مظهر و
محل و چگونه چنین نباشد که بدیهه عقل جازم است بآنکه مشار الیه بانا در
ما واحد است و آن روح روحانیست که محل تنزل ملک قدوس و عرش
سلطنت اوست تبارک و تعالی و نفس بقول منقسم است بر قسم اماره
و لوامه و مطمئنه اماره مبدأ شرور است و لوامه آنست که بنورانی شده بنیت
بنور قلب بقدر تنبیه از نوم غفلت مطمئنه آنست که منور است بنور قلب [شده]
و منخلع گشته از صفات ذمیمه و نفس ناطقه بطور حکما جوهریست مجرد
از ماده مدبر در بدن و تعلق او به بدن بهمچو تعلق سلطانست بمملکت
از حیثیت تدبیر و تصرف و بهمچو تعلق عاشقست بمعشوق از حیثیت
شوق تدبیر کمال خود فصل الیاء نیس بکسر اول و یای مجهول

ورو بمعنی دار واول معروف است ودرم نوعی از خرما بود که بخرمای ابو
جهل اشتباه دارد **نوش** بالاول مضموم تریاک وپازهر باشد وبمعنی چیزی خوش
وآب حیوات وعسل نیز بنظر در آمده وامر از نوشیدن **ناعش** بکسر عین زندگی
بخش **فصل الصاد نقص** بفتح کم کردن وکم شدن وکمی واو متعدی ولازم
آمده است **نص** بالفتح والتشدید آشکارا کردن وتیز رفتن وعرض کردن
سخن وبر داشتن حدیث وخبر ونیز قرآن را گویند **فصل الضاد نعوض**
بکسر بدله نیکو **نقیض** بفتح ضد چیزی ومخالف چیزی واواز پر عقاب وپالان
واواز محمل ونیز شکسته وپیوند ها وانگشت واواز بر زدن حجام شیشه خون
را کذا فی التاج وکشف اللغات وبعضی میان ضد ونقیض فرق کرده اند
ضد آنکه نه جمع شود ونه برطرف شود چنانکه نفی واثبات وحیات وموت
ومشهور است که النقیضان لا یجتمعان ولا یرتفعان والضدان آنکه
جمع نگردد وبرطرف شود چنانکه سپید وسیاه که ممکن نیست که جمع شوند
ومی تواند بود که هر دو نباشند وزرد باشند **فصل الطاء نط** بفتحتین
نوع وگونه از چیزی وگروه آدمی که بیک کار باشند ونوعی از بساط
وطنفست که زنان متاع خود در وی نهند وبفتح نیز آمده **فصل العین**

نزع

نزع بفتح جان کندن وکشیدن وبر کندن وبالتحریک ریزیده شدن
موی سر آدمی **نطع** بفتح معروف یعنی چرمی که برای سیاست جانی
گسترانند وبران ریگ اندازند وبمعنی سفره چرمین نیز آمده وچرمی که
برای روغن مالیدن ویا بسبب خنکی در ایام تابستان اندازند واینها
بساط شطرنج وبمعنی گستردن وبضمتین هم در کشف اللغة مرقوم ساخته
نزغ بکسر جنگ وخصومت وآرزومند نشستن وباکسی در چیزی وا
کوشیدن **نبغ** بفتح ماخوذ از منبع است که چشمه باشد **فصل الفاء نشف**
بفتح در خود کشیدن جامه خوی را وکاغذ سیاهی را وحوض آب را
وبالفتح وبالتحریک سنگ سیاه وسنگهای سیاه **نشاف** بفتح وشین
شدد در خود کشنده وبمعنی نشف بفتح که مرقوم شد وبالتخفیف بمعنی چیزی
بنظر در آمده **نحیف** بفتح وحای مهمله یعنی لاغر ونزار **نسف** بفتح وسین
مهمله بر کندن گیاه وعلف باشیدن در خرمنگاه ودر فارسی بفتحتین نام
شهریست کذا فی کشف اللغات ودر عرف بفتحتین مشهور است
فصل القاف ناطق سخن گوی ومال زنده یعنی زنده بمعنی حیوان
نسق بفتح یکم وسکون دوم بر سیاق راندن وبه ترتیب کردن وبنظام

نسق بفتحتین ...

سخن

اورکهدن چیزی و بصفحتیش سخن مرتب داده و رسته دندان هموار
فصل الکاف نهنگ بکسر نیم و فتح ها و کاف فارسی و قیل بفتح نیز
آبی و تبازیش تمساح خوانند گویند بچه را در کنار آب نی پر ریگ نهند
تا چه پیدا آید آنچه در برابر در آب به دهنگ شود و آنچه در صحرا اور نهنگستان
رود سقنقور شود گویند از موید الفضلا و باستعاره بر تیغ و قلم نیز اطلاق
کنند نک با اول مفتوح و بتای زده دو معنی دارد اول نام علمایست
که آنرا بتازی عدس خوانند و بهندوی مسور نامند دوم خار و خسک را
گویند و آنرا بهندوی گوکهرو خوانند و با اول و ثانی مفتوح در عربی شیشین
و بانگ کردن بود و با اول مضموم بتازی یازده قسمی باشند از بیست و یک
قسم زند گویند که زرتشت زند را به بیست و یک قسم منقسم ساخته
و هر قسمی را نسکی نام نهاده و باز هر نسکی را بنامی موسوم ساخته و نیز
در عربی دو معنی دارد اول عبادت و پرستیدن خدای تعالی را با نیز جل
جلاله و عم نواله دوم قربانی کردن و با اول و ثانی مضموم هم در عربی جمع
نسیکه است و نسیکه قربانی را گویند ناوک چوب میانه خالی که در آن تیر
نهاده اندازند و معنی تیر نیز مستعمل است فصل اللام نال بفتح عق پنج معنی دارد

اول

اول معنی فغان باشد و آن معروف است حکیم فردوسی گفته بیت همی
بزندان درون هفت سال ای همی بود با درد و با رنج و نال دوم نی
را گویند سیوم ریشه‌های باریک را خوانند که در میان نی قلم هم رسد چهارم
جوی در رودخانه کوچک را نامند و در هندوستان نیز بهمین نام خوانند
پنجم نام مرغکی است کوچک که بغایت خوش آواز باشد نغول با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول جایی را گویند که در کوههای و صحراهای جهت
گاوان و گوسپندان و دیگر چارپایان بسازند تا شبانگاه در آنجا بر
برند و آنرا اغال و اغل و نقل نیز گویند و با اول مضموم عمیق و ژرف را
نامند و بحر نغول و چاره نغول دریایی و چاهی را گویند که قعر آن بسیار
ژرف و دور باشد و هرچه مانند آن بود چنانچه عمیق یعنی دور رود و از هم
آمده کقوله تعالی من کل فج عمیق یعنی راه دور رود دراز نغول هم معنی
دور رود دراز آمده و گاه بمعنی تمام هم آید چنانچه اگر گویند که فلان در فلان
هنر نغول است مراد آن باشد که بغایت و نهایت آن هنر تمام است
مولوی معنوی فرماید بیت شکر خویش گشته که تر شکر کهی خشک ای تا زکی
دیگری که چه در هنر نغولکی ای و اگر گویند فلان نغولی میکند اراده آن باشد

گردد و کارها تعمق میکند و اگر کسی گوید که سخن را با تو از نغول میکویم
مراد آن باشد که از روی فهمیدگی و دانشگی و تعمق میکویم و بالف
مکسور نردبان سقف بود و آنرا نغول نیز گویند نوال بفتح صواب
و بخشش نایل شده و نواله در اصطلاح صوفیه جزئیاتست که میرساند
حق اهل قرب را از خلعتهای بصنادکاه (?) اطلاق کرده میشود و نواله را
بمعنی خلعتی که می پوشد او را الله تعالی نخل بفتح و خای معجمه خورماه و نورد
جولاهه و آن چوبیست که پارچه بافته می پیچد نحل بفتح و حای مهمله
زنبور یعنی مگس انگبین و سخن بستن بر کسی که او گفته است و بالضم
عطیه دادن و عطیه نامعقول مشهور و بمعنی سوال بطور عقل نحول
بضمتین که جستن و لاغر شدن تن و لاغری و ضعیفی منیل بفتح دانا
و استاد و نیکو نبل بفتح و با بزیک بیضه شتر مرغ که آب در او پر کرده
در بیابان دفن کنند برای احتیاج آب و فراموش کشیدن چیز
و تیر را نکال بفتح و کاف تازی عقوبت و رنج نیل بفتح یافتن و نهر
رود مصر که از کشور زنگبار بر آمده است و رنگی معروف و سپند سوخته
که در بنا گوش بچگان مالند برای دفع چشم زخم و گویند آنرا با چونه

اگر بعوریا بچه زایند در زمان حیض آید نکول بضم از سوگند خوردن
بر گشتن استادن و از دشمن باز رسیدن یعنی بد دل شدن نول بضم
اول و واو معروف منقار مرغان باشد و بطریق استعاره نایژه
صراحی و شربه مراد دارند نغل بااول مفتوح و غین معجمه مکسور جایی را
گویند که در کورها و صحراها باشد تا گوسپندان و گاوان و دیگر چهارپایه
پایه ها شب هنگام در آنجا باشند و اغل نیز و اغال نیز خوانند و در
عربی نیز بمعنی دارد اول بدنسب کردن دوم بمعنی کنه در شدن آمده
و پوست ضراب نیز و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی تباه شدن
پوست در دباغت کردن و تباه شدن هرچه باشد و بر آب شدن
نفل بفتح یکم و سکون دوم از جایی بجایی بردن چیزی و بفتحتین
تیز زبان و حاضر جواب سنگستان با درخت و سنگ و بچهار
شتر و بفتح یکم و کسر دوم مثله و بضم معروف که با نزاب و امثال به
خواند مصل الیم ندیم بفتح هم صحبت نشین پادشاهان و در کتاب
دولیف نزاب و ندام کمبر جمع نجوم بضمتین جمع نجم و پدید آمدن
ستاره و فتنه و بر آمدن گیاه و شاخ و غیر آن و نیز تخم نبات باشد

بهیچ کیفیتی ناکام ناچار و معنی ترکیبی نامراد و ناخواهست نظام بکسر
رشته جواهر و سلک مروارید و سخن موزون و شعر و صلاح کار و در آستی
کار و کسی که کار به دو راست شود و نام یکی از ملوک کرمان نظم نیز
بنظر در آمده نعیم بفتح بهشت و نعمت و مال و نیکی و انعام کرده شده
نعم بفتحتین بمعنی آری و بلی و چهارپایه و بکسر نون و فتح عین بمعنیهما و بضم
نازکی و نرمی و نکوئی و نام زنی است فصل النون مع الشین نوشیدن
شنیدن نکتین معیوب و زشت نسیان بکسر فراموشی و فراموش
کردن و ترک کردن نیسان بفتح مدت ماندن آفتاب در حمل و نام
باران بهاری و ماه هفتم از سال نعل ریختن بمعنی شتاب رفتن و ماندن
اسب از رفتار و عاجز شدن نعل در آتش نهادن مقرر است که
بواسطه مایل ساختن کسی که نسبت بطالب استغنا داشته باشند
نعل در آتش می نهند نای انبان نی انبان باشد و آن سازی است
معروف اثیرالدین اخسیکتی گوید بیت به پیش یار بد طبعی که راه ارغنون
سازد زیادت رونق نبود نوای نای انبان را و آنرا نا انبان
بحذف یا نیز خوانند نزین با اول مفتوح بنا یازده رو معنی دارد اول نام

کلی است

کلی است معروف دوم نام جزیره باشد که عنبر از آنجا آورند و بفتح
یکم و سیوم مرغ طایر دونر واقع و آن دو ستاره است معروف
نزن دو معنی دارد اول بمعنی اکنون آمده امر معزی گوید بیت نون
در عجم منم بدل ور دو یا لشوه بس بفرا احمد است سامعین کیلکی
دوم تنه درخت باشد و آنرا از نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی
چاه زنخدان مرقوم ساخته همانا که بطریق استعاره چاه زنخ را از گویند و در بعضی
پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر را خوانند سیوم نام نهریست چهارم
مرکب و سیاهی بود که در دوات کنند پنجم دوات بود و بحساب جمل
پنجاه و بمعنی شب نیز بنظر در آمده و در اصطلاح صوفیه عبارتست از علم اجمالی
در حضرت احدیه و بطور بعضی کنایه از عقل کل و نزد صاحب فتوحات مکیه عبارت
است از ملکی که مسمی است بملک نونی و بطور بعضی عبارتست از عرش
عظیم و نزد برخی عبارتست از حوت که صفت او در کتب مبسوط مذکور است
و نزد بعضی کنایه از بحر نور است و مرجع کل یکی نکوهیدن با اول مکسور و ثانی
مضموم و واو مجهول سرزنش کردن و ملامت نمودن باشد و آنرا نکوهش نیز
خوانند فصل النون مع الواو نمو بضمتین بر آینده و افزون شونده و بفتح اول تیراوه

نون گفته اند

کذا فی کشف اللغات نُشو بفتح پیدا شدن مفصل الفارسیه نکهٔ
مو شیخ دهند نفقه و بفتح مهلت نَغمه بفتح بوی خوش و بخشیدن و عذاب
اندک و بسیار در دمیدن و بادی که در شکم باشد و بکسر آماسیدن شکم و باد
گرفتن نزه با اول و ثانیا مفتوح شش معنی دارد اول معروف است دوم
زشتی گریه و ناهموار باشد مانند نزه که از نزه دیو سیوم نام پدر سام است
که جد رستم بوده و او را نریم و نریمان نیز خوانند چهارم الف رجوع بود
پنجم موی چه آتش را خوانند ششم شاخ میانی درخت را نامند نایزه نی
میانه نی باشد چنانکه جولاهکان دارند و لوله مار را نیز بطریق استعاره نایزه
خوانند نزه بفتح اول و کسر ثانی بمعنی پاک و دور و بزرگوار و بلند همت نظاره
بفتح ناظر شدن بچیزی نبیه بفتح و کسر ثانیا بمعنی آگاهی دهنده و آگاه آمده نهبه
بضم بمعنی غارت نیفه بکسر اول و یای مجهول و فتح فا سه معنی دارد اول
بندکش ازار و شلوار دوم بقچه باشد سیوم پوستین را گویند نحله بکسر
دادن زن بی عوض و بالضم بمعنی عطا و صدقه و اکثر در لغت بحل مرقوم
شد نجده دلیری و مردانگی صراح مفصل الیائی که در مفتتح مثنوی است لغت
عبارت از همین نی ساز یا نی قلم یا واصل کامل یا حقیقت محمدی یا روح

اما

اما روح معنی همین معنی روح است نَفی بفتح نیست کردن و نیست
شدن و راندن و رانده شدن و او لازم و متعدی آمده است
نبی با اول و ثانیا مکسور و یای مجهول و یای پارسی مصحف بود حکیم سنائی
راست سه نرم دارد آواز بر ایشان چو ایشان زانکه حق انکر الاصوات
خواند اندر نبی صوت الحمیر چون زبد و عمرو خواند کار ساز بنگ و بد
در نبی بس حسبت نعم المولی و نعم النصیر اما جای تازی و ضم نون مشهور
ناجی نشر زحمت رفتار و رهیده نامی افزایش کننده و رهیده و در آشکار
و نامدار نبی بفتح اول و کسر دوم و یای معروف پیغمبر و در اصطلاح علما
انسانیست که مبعوث گردانیده است او را حق سبحانه و تعالی بسوی
خلق جهت رسانیدن احکام شرعیه و نبوت و در اصطلاح صوفیه اخبار است
از حقایق الهیه و بعضی تعریف رسول را بر نبی و تعریف نبی را بر رسول
اطلاق میکنند و نزد بعضی رسول افضل از نبی است و نزد بعضی عکس این
نای سه معنی دارد اول نی باشد که مطربان نوازند دوم نام قلعه است که
مسعود سعد سلمان در آنجا مدتی محبوس بوده سیوم نای گلو و نای نواز برده
نی نغی نا بفتح پاک و بکسر و سکون مغز استخوان و به چشم نابی فراموش

کرنده ناشی از جوان و نو پیدا شده نوی بضم اول و کسر ثانی و قبل کسر
مصحف را گویند و آنرا نبی نیز خوانند که مرقوم شد و بالف مقصوره نیز آمده جای
بجای رفتن و بفتح و کسر دوم بمعنی نازکی و لجه بر آمده باب الواو فصل الالف
وفا بمعنی بر آوردن دوستی و عهد و در اصطلاح صوفیه بر آوردن است از عهده
چیزی که گفته شده است در روز میثاق عام را از عهده ایمان و طاعت
از برای رغبت جنت و رهبت نار و مر خاصه را عبودیت و وقوف است
بامر الهی برای نفس امر نه از جهت رغبت و رهبت و عوض و خاص الخاص را
عبودیت تبرّؤ است از حول و قوة و تسلیم نفس برب البریه ورا بفتح
خرد و خلق و پس اما بمعنی پس آمده و بالف مقصوره و با ها نیز خوانند
و بمعنی برتر و بیرون و غیر اما میانه غیر و ورا افراق است از آنکه صفات
خدای را جل شانه ورای ذات توان گفت نه غیر و ورا ساکن مخفف
وراء نیز آمده و در حل لغات بمعنی پیش مرقوم است وطا بالفتح والمد
جامه که بر هودج اندازند و بستر و باکسی همکاری و موافقت کردن و در
آمدن و بمعنی گسترده و چادر و شقه و سپردن زیر پا واویلا کلمه که در درد و
اندوه و مصیبت گویند ولا بکسر دوستی و یاری و بالفتح والمد یاران و دوستی

و خویشی و میراث بنده آزاد و او جمع و مفرد آمده است و در فرهنگ ولا
بالفتح بمعنی محبت و نصرت و تولا مرقوم ساخته و آنکه در محاورات ورولا
گویند از آن نزدیکی مراد دارند واحی العرا بالضم عین مهمله رست و رسته اول
وغا بفتح جنگ و کارزار و بانگ و فریاد و شوغا وا بفتح معنی دارد
آتش را گویند و آنرا با واو و با واو نیز خوانند دوم بمعنی باز است چنانچه
و انگوش بمعنی باز نگوی و وا گفت یعنی باز گفت سیوم در محل باد به استعمال
نمایند چنانچه اکثر گویند که واو گفتم اراده آن باشد که باد گفتم و باد گفتم چهارم
کلمه است که مردم مریض در زمان شدت مرض بآن ندا کنند پنجم
گشودن بود چنانچه گویند که واکن یعنی در بکشا وجا بفتح کار و زدن و سطح
زدن هم در دو واویلتا همان واویلا که در همین فصل مرقوم شد فصل الباء
وهّاب بالفتح والتشدید بسیار بخشنده و دهنده و نام پادشاهی از شاهان وریب
باء اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی و در حل لغات بوزن فریب
بمعنی مذکور و هنوز این لفظ در زبان مردم هند جاری است و نوعی از
نکچی در هند و آنرا ریب و اریب نیز خوانند و باء اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول بمعنی زیرک و هوشیار است و در عربی بمعنی تابع آمده است

بجیم مکسور و های مجهول بمعنی زیرک و هوشیار است و در عربیا زمانیا
شده و هم در عربیا مزارعه را گویند داهرث کلمه ایست که در هنگام اندوه
و مصیبت گویند فصل الواو واقعه در لغت آسیب و در اصطلاح صوفیه
خبری که وارد شود در قلب بهر طریق که باشد خواه بقوت قلب خواه بغیر آن
وحدت بفتح یگانه شدن و تنها شدن و یگانگی و تنهائی و یکی و نزد اهل
تصوف عبارت است از تعین اول که حقیقت محمدیست علیه السلام و مرتبه
ما بلغیاریت صرف و آنرا برزخ کبری نیز گویند و احدیت و واحدیت ظهر فیض
اوست احدیت باسقاط نسب و اعتبارات و واحدیت باعتبار ثبوت
نسب و اضافات وسیلت بفتح نزدیکی و دست آویز و هر چه بسبب آن
نزدیکی جویند بچیزی ولایت بکسر در لغت تصرف کردن و دست یافتن
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از قیام عبد بحق نزد فانی شدن از خود
وحشت بفتح غم و اندوه و تنهائی در مندگی و خالی و نفرت و گرسنگی
وصیت بفتح اندرزی که حالت موت کنند و بمعنی مطلق نیز وقاحت
بفتح سخت روی شدن و بی شرمی ونخت با اول مفتوح و دوم بمعنی زار
اول خوش و خوب باشد و آنرا دش نیز گویند دوم ریش بود در و شتن

بمعنی زر قصیده ایست شاه قاسم انوار گفته وسو بارم زد در در آمد و شین بکند
نشیمن این خانه را ز روشنی گلشن کنید گلشن ودیعت بفتح امانت
و زنهاری وشات بکسر سخن چینان و بکسر وا دروغ گفتن و سخن دروغ
آراستن وقت در لغت هنگام است و در اصطلاح صوفیه عبارت
از چیزی که حاضر شود ترا در حال و وقت دایم همان آن دایم که سابق
نوشته شده و عبارت از سرمدیه حق فصل الهاء وقیح بفتح بی شرم
شدن و شوخ شدن و بی شرم و شوخ فصل الهاء وشیح بالتحریک
خون و ریم و ریمناک شدن دست و اندام و جز آن و دیگر چیزی چرکین
فصل الدال واحد یکی و اسم ذات است بحیثیت ثبوت اعتبارات
و واحدیت اعتبار اوست در اصطلاح صوفیه ورد بفتح گل و گل لعل
و گلگون و بضم لشکر و رخت و بکسر وظیفه و روزینه و آبخور و گروه روی
بآب نهاده و نزد آب آمدن وارد در آینده و حاضر شونده و فرود آینده
و در اصطلاح صوفیه آنچه نازل شود بر دل عارف از معانی بغیر کسب بنده وحید
بفتح تنها و یگانه وارداد بفتح رد کردن و واپس دادن وعید بفتح بیم و وعده
و عقوبت ودود بفتح دوست دارنده و نام خدای تعالی جل جلاله وجد بفتح

واشفته شدن و شیفته شدن واله و هکین شدن و غم دوستی رحانیج
که عاشق را روی دهد و بکسر توانگر شدن و توانا شدن و یافتن وفود
بضمتین برسولی فرستادن و جمع وفد و وافد که بمعنی رسول و گروه آمده
ولاد بکسر زادن ورود بضمتین در آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن
ود بالضم والتشدید دوستی و بضم دانا و حکیم و بفتح یکم و تشدید نام بتی که
بصورت مرد ساخته بودند و قوم نوح از آدمی پرستیدند و بفتح واو میخ
چوبین را گویند وداد بحرکات ثلثه دوستی داشتن و دوستی دار زور
و بفتح او انداختن و خواستن وصید بفتح آستانه در و جائی که چهارپای
بند کرده باشند و میان سرا وتد بفتح یکم و کسر و فتح دوم میخ و اوتاد جمع و با تحریک
و بسکون میخ زدن وجود بالضم یافتن مطلوب یابنده و در اصطلاح
متصوفه یافتن حق است مر ذات خود را بذات خود یا بمعنی حضرت
جمع را حضرت وجود گفته اند فصل الراء وزر بکسر گناه و بار که حمل کنند و ایضا
و سلاح و شتواره جامه واژر بکسر زای معجم گناه کاه و بار بردارنده وقار
بفتح آهستگی و آرمیدگی و عقل بکمال رسیدن وکر با اول مفتوح بنای
زده و کاف تازی آشیانه واژ بفتح تمام و بسیار و پسندیده و تمام

کار

کار فصل السین ویس بفتح یعنی وای و این کلمه ایست بجای استحقار
و استصغار که هر دو کلمه یعنی خوار داشتن و خوار شمردن بود و گویند که
در فارسی نام برنده ایست و نام ولی بکسر و نام معشوقه رامین که
ویرا ویسه نیز گویند وکس بفتح نقصان کردن و زیان کردن و جمع
نقصان و زیان و آنچه که ماه گیرد وسواس بفتح شیطان و دیو و آنچه
بر دل آواز نرم صیادان و آواز پیرایه و زیور و بکسر بدی و ناصواب در
دل انداختن وساوس بفتح جمع و در هو احسن عبارت است
نفسانیه جسمانیه خواه عقلی باشد خواه حسی باشد خواه فتحی که دور کننده است
از قرب حق سبحانه و تعالی فصل الشین وش با اول مفتوح سه معنی
دارد اول خوب خوش را گویند دوم بمعنی سره و مانند باشد مانند
شاه وش و شیروش باشد چهارم شمله دستار باشد و آن را فش نیز خوانند
پنجم نام شهریست از ترکستان خوبان خیز و نسیج ابریشمی در آنجا بغایت
زیبا و لطیف منسوب بوش را وشی نامند وخش بفتح اول و
دگر ثانی بمعنی وحشت نما و بفتح وحش و وحوش بضمتین جانوران رمنده
صحرایی وخش با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از ولایت

سوم

حقلان و با اول مفتوح مرضی باشد مر اسب و استر و خر الله بر آن سبب آن حیوان لنگی کند و آنرا او فه نیز خوانند و در فرهنگی بمعنی ازل و نقیصه کردن کارها و مرد زبون و فرومایه آمده **فصل الطاء** **وشط** بفتح در میان شدن و میان چیزی و بفتحتین میانه ور است و برگزیده و بزرگوار و عدل **وسیط** بفتح میانه و بزرگوارتر و آنکه در نسبت میانه باشد و در محل و مرتبه رفیع بود و نام کتابی است در علم فقه **فصل العین** **وعوع** بفتح هر زه و آواز سگ که عوعو نیز گویندش **وضع** بفتح نهادن و امانت عیش کسی نهادن و بشتاب رفتن و مقنعه از سر انداختن زن و بضم بچه که در آخر طهر در رحم متعلق شود و موافق اعراب اول مصطلح اهل سیاق چیزی دور کردن **وجع** بفتحتین درد و ریح و درد و منزی و جاع جمع آن **وقاع** بکسر کنایه از جماع زن بالفتح والتشدید مرد غیبت کننده **فصل الفاء** **وقوف** بضمتین دانستن و اطلاع ایستادن و دانستن **فصل القاف** **وثاق** بالفتح بند و ازار بند و بضم خانه اما مشهور بمعنی اخیر بکسر است **وفاق** بکسر موافقت و سازکاری کردن و با کسی در خور آمدن و همکاری کردن **وراق** بالفتح والتشدید کاغذ برنده و نیز رو بسیار

آنچه را رنده یعنی مهر زر و نقره و بتخفیف سبزی زمین از گیاه **وشق** رونده یا جانوری است که از پوست او پوستین سازند و بفتح گوشت قاق کرده یعنی خشک کرده و وشق و وشاق بضم ضد منقار و غلام **وامق** بکسر میم دوست دارنده و نام عاشق عذرا **فصل اللام** **وصل** در لغت پیوند و پیوستن و در اصطلاح صوفیه عبارت است از وحدت حقیقی که وصل کننده است ظاهر و باطن و گاه تعبیر کرده میشود از سبق رحمت بر غضب و فصل ضد او است و گاه تعبیر کرده میشود و وصل از فنای عبد اوصاف حق **وبال** بالفتح یک سختی و دشواری و مصیبت و سبب بلا کسی و بد انجام بود و در اصطلاح اهل تنجیم در آمدن کوکب در برج مقابل خانه خود که عبارت است از برج هفتم آن خانه **وجل** بفتحتین ترسیدن و بفتح یکم و کسر دوم ترسنده **وحل** بفتحتین خلاب یعنی گل نرم و در میان گل ولای افتادن و بفتح یکم و سکون دوم شده **ویل** بفتح وای و کلمه و افسوس و عذاب و عذاب و نام بیابانی است در دوزخ در غایت گرما و این در محل عذاب مستعمل است چنانچه ویح در محل رحم و رقت یافتن در کاری و ظفر و هنگام یافتن در کاری بر امراز

خورش فصل المیم وخم بفتح اول وخای معجمه مکسور ناگوار وگرانی
وناسازکاری وسم بفتح نشانه وداغ ونشان کردن وبمعنی حمله وغضب
نیز منظور درآمده وهم بفتح در لغت دل بچیزی رفتن بی قصد وگمان
بغلط بردن ودر اصطلاح مغلوبه یکی از طرفین وقوع ولاوقوع
فصل النون وزیدن اقبال کردن درکار حاصل کردن وسن
بفتحتین مقدمه خواب وبفتح یکم وکسر دوم آنکه در چاه رفته از بوی گند
چاه زاو چیزی متغیر الطعام ودر فارسی بمعنی آلوده آمده وهن بفتح بمعنی
عهد سست کردن ونزدیک به نیمه شب وبعضی از شب وشن بفتحتین
بت وبضم جمع فصل الهاء واقعه عبارتست از آنچه نازل شود بر
دل از معانی غیب هر طریق که باشد واله بکسر لام حیران وسرگشته وشیفته
شده از افراط عشق ودر فارسی با لام مفتوح واخفای های بمعنی
دارد اول نوعی از بافته ابریشمی است وآن معروفست دوم مزار را
گویند سیوم زاری کردن ومبالغه نمودن باشد درکاری وسوسه
بفتح همان وسواس که در فصل سین از همین باب مرقوم شد وجه
بفتح روی وطور وطریقه وبرابر واول روز وآنچه از ملوک وسلاطین

بفتح

متعین شود چنانچه وه وزمین وشاهره وجوه جمع وساده بکسر بالش وبالشت
جمع وتیره بفتح راه وروش ونهادش وحلقه که بر آن نیزه زدن آموزند
واحزناه کلمه که هنگام غم ومصیبت گویند وله بفتحتین بیخودی وحیرانی
وسرگشتگی از عشق نیز آمده ودر فارسی بفتحتین واخفای های بمعنی
خشم باشد وولهزده خشمگین را گویند ودر بعضی فرهنگهای بمعنی عاشق
زار مرقوم است ورط بفتح زمینی که در دو راه نباشد ومحل هلاکت ودر آب
وگرداب را نیز گویند وقیه بضم واو وبکسر قاف جل درم وجلد رم سنگ وزن
وزنی است مقرر در عرب واله بفتح اول وهای مکسور ولام مفتوح
وهای دوم موقوف نام زن نوح عم فصل الهمزه ورقاء بفتح اول
کبوتر وفاخته ودر اصطلاح صوفیه عبارتست از نفس کلی که قلب عالم
است ولوح محفوظ وکتاب مبین ازان مظهر میگردد وگاهی این
لفظ اطلاق کرده میشود بر لوح قدری ومکتوب علی جبین الملک فصل
الیاء وحی بفتح الهام پیغام وراز وآواز آتش کذا فی التاج بمعنی
فرشته واشاره وسخن پنهان وکتابت ودر دل انداختن جز بیست
ونوشتن وپنهان سخن گفتن واشارت کردن وهی در لغت دو

و یا هو در اصطلاح صوفیه کسی که در دست دارد او را حق و حفظ دارد او را
از عصیان و در رساند او را در کمال بلیغ رجال **وافی** بسنده و کافی بفتح
بفتح تمام و بسیار و بسنده و تمام کار و تمام کتابی در نحو **وطی** بفتح جای
کردن و سپردن زیر پای **والی** حکم و پادشاه و متکفل امور یعنی پاینده
کننده کار **واعی** بفتح نگاه دارنده و یاد دارنده **وصی** بفتح بوستن
و بفتح یکم و کسر دوم وصیت کرده شده **باب الهاء فصل الالف ها** [illegible]
بضم سخن [illegible] **هبا** بالفتح عبارت در اصطلاح صوفیه هباء ماده ایست که
در کشف ساخته است الله تعالی دران صور عالم را و آن عنقا است که تعبیر
میشود به هیولی و آن ماده از عرق نور محمدیست صلعم که آفریده شده است جمیع
موجودات علوی و سفلی از او **هیجا** بالفتح والمد جنگ و جای جنگ در شعر
نیز آمده **همتا** بفتح همزاد و هم جنس و همزاد و همسر **هوا** بالتحریک آرزو کردن
و دوست داشتن و میل فرزند شدن مادر و آنجا از روی نفس باشد
قوله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه و در صراح است هوا میان آسمان
و زمین و در اصطلاح صوفیه میل نفس است بمقتضیات طبع و اعراض
از جهت علویه و توجه بجهت سفلیه **ها** بفتح کلمه تنبیه است و بفتح نادر

اصحی گویند الاصحی غربت یعنی جا آتروی نو **هبایا** جمع هبوات
کافر قوم مشهور این که باشد حکیم خاقانی گفته **بیت** چون من ناورد یا نصد سال
بهر ... در وعی بیت تا بر مان من ما **فصل الباء هرب** بفتحتین
و قتل بفتح گریختن **هارب** گریزنده **فصل التاء هیبت** مهابت بزرگ
و ترس و ترسیدن **فصل الجیم هرج** آشوب و فتنه **فصل الدال هود** بضم
اول ... معروف نام پیغمبری مشهور و هم بضم اول و واو مجهول
در فارسی دو معنی دارد اول رکوی ساخته باشند که بر بالای سنگ
آتش زنه نهند و چخماق را بر آن زنند تا آتش در آن افتد ... مخفف
نیز خوانند دوم جامه بود که نزدیک بسوختن رسیده باشد و زرد
گشته ... نیز خوانند و بفتح اول در عربی دو معنی دارد اول
توبه کردن ... باز گشتن بود دوم جهود شدن است و بفتح اول
و ... گویند و آن جمع هود است **هنود** بفتحتین
هندوان ... که مسمی بهند اند **فصل الراء هدر** بفتحتین و ...
بفتح یکم و سکون دوم باطل و هرزه شدن و جوش زدن شراب
و ... باطل و ضایع و ... گویند خون او هدر است

بمعنی از کسی قصاص گرفتن بیت **هنجاره** با اول مفتوح دو معنی

اول راه و روش بود دوم لون و رنگ باشد **هنجر** بالفتح [illegible]

گردن و بمعنی نیز آمده **هموار** با اول مفتوح دو معنی دارد اول آنکه درشت

و ناهموار نبود دوم بمعنی همیشه آمده و آنرا همواره [illegible] نیز خوانند

فصل الزاء هرز بفتح بمعنی هرزه است که در فصل ها مرقوم میشود **فصل**

الطاء هبوط بضمتین فرود آمدن و نقصان شدن و بفتح [illegible]

دوم زمین [illegible] نشیب **فصل الفاء هاتف** آواز غیب نوشته یابند

آوازی که از فرشته شنوند و یا افتادن چیزی در دل بر سبیل الهام

و در جمع هواتف بکسر تا بمعنی آواز دهنده است و نیز فرشته ایست که

آواز میدهد از عالم غیب **فصل الکاف هنگ** با اول مفتوح در

فارسی هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار باشد دوم بمعنی آهنگ و قصد آمده

سیوم غار بود چهارم مقدار را گویند پنجم زیرکی و هوشیاری است ششم

سپاه و قوم باشد هفتم ضرب و صد مهر را خوانند و آنرا اسپ نیز خوانند

و بزبان هند صمغ درخت اشترغار را گویند و تازی آنرا حلتیت [illegible]

انگوزه نامند **فصل اللام هل** با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی هیل

دیلذار

[illegible] دوم هیل را نامند و آنرا تازی قاقله خوانند و با اول مضموم [illegible]

[illegible] لفظیست تازی بمعنی استفهام که آیا چنین باشد **هول** بفتح

[illegible] در فارسی بضم [illegible] است

[illegible] را گویند حکیم فردوسی گفته بیت [illegible]

کفتار [illegible] منوچهر [illegible] حکیم فرخی گوید بمعنی بلند

[illegible] زبان [illegible] زبان [illegible]

[illegible] باشد **هذیل** بالضم اول با ذال منقوط نام قبیله ایست از عرب

هزل بفتح مسخرگی کردن و مسخرگی و بیهوده گفتن و بیهوده **فصل المیم**

هضم بفتح گداختن طعام در معده و گوارانیدن و کم کردن چیزی از حق

کسی [illegible] کردن و بالتحریک بهم در رفتن هر دو پهلوی و باریک میان

شدن [illegible] اطیب [illegible] خوشبوی [illegible] زمین [illegible]

و [illegible] **هفت اندام** بحسب ظاهر عبارت است از سر و سینه [illegible]

و دو دست و دو پای و بحسب باطن کنایت است از دماغ و دل و جگر

و [illegible] زهره **هدم** بفتح ویران کردن و باطل [illegible]

[illegible] نیز استعمال کنند و بضمتین سخت آرزو کردن [illegible]

فرماید

شتر زرد و آنچه از چاه خراب شده باشد و خرده ریزه که در چاه افتاده
باشد باطل و کهنه جامه کهنه **هام** بالضم بادشاه و مهتر و مرد بلند همه
نام شاعری تبریزی که هم عصر شیخ سعدی بوده **هوام** حشرات الارض
مانند مار و مور و کژدم و جمع او هامه است **فصل النون با ها** هامون دشت
و زمین هموار و سخت که باران را قبول نکند هامی مثنیه **هامان** نام وزیر
فرعون علیه ما استحقه **هجران** بالکسر جدایی کردن و از کسی بریدن **هون**
بفتح اول و سکون ثانی با در عربی بمعنی آرام و آهستگی است و بضم اول
و واو معروف هم در عربی خواری و خوار شدن باشد و در فارسی بفتح
اول و سکون ثانی زمین کشت زاری را گویند که در آن کلوخ بسیار باشد
و بضم اول کلمه ایست که برای تاکید گویند مانند همین و همان و همان **فصل
الواو با ها هو** بضم اشارت مطلق است و آواز شادی و خرمی و در فارسی
بفتح بمعنی ریم و زرداب کذا فی کشف اللغات **فصل الها با هاویه** طبقه آخرین
دوزخ **هندسه** اندازه و شکل نیز و مهتای الجد **هرزه** بفتح ها و زا بیهوده
و شتاب گفتن و آشفته گفتن هرزه مثنیه **هیضه** بفتح نوعی از شکم رفتن و دوار
صراحیست که ناگوار شدن طعام **هدیه** بفتح تحفه و شتر و چارپا که بکعبه برای قربانی

برای هوا ابتهاج آن بفتح یکم و کرده دوم تشنه بادی بمعنی مفتوح بضم **هزه** بکسر را التشدید
و عوغای باران و زنان ایشان نشاط و خرمی و آواز خوش یک یک و هر
بفتح التشدید بحذف ها بمعنی جنبیدن آمده **هدله** بفتح یکم و سکون دوم
دویدن ... از رفتار شتاب با **هماره** با اول مفتوح سه بمعنی دارد اول
اندازه بود در روم حساب اگر دیند و از آن اماره اماره نیز خوانند سپه هم مخفف همواره
بود که هر روز ... از آن بهار نیز خوانند **فصل الیا دهی** بفتح اول و دوم بمعنی دارد
... در ... هندی هر دو بمعنی آمده است چنانچه حضرت
سو ... دستائی ... ام آن توام ... دستائی خویش را ارشاد نیز و چنانچه
حضرت لسان الغیب میفرماید **سو** ساقی اگرت هوای ماهی جز باده مبار
بیش باشی ... میر جمال الدین حسین این بیت مثنوی که بجای مهمله حطی
بهای هوز تصحیح نموده است و این از اقتباسات مرست **سو** گفت یارب
گرنز اخاصان هی اند ... دوم کلمه باشد که تحت آگاهیدن از روی تهدید
و تخویف کرد ... حکیم انوری گوید **سو** خویشتن را بطرب جلوه همیکرد جهان
آسمان گفت که رسوا ... خود راهی **همسنگی** رفیق و همراهی را مانند در
و دیدن رنگ زدن **هیامری** ترکی است و بزرگ ترکان در عهد طبقات

باب الیاء فصل الالف برغا بفتح بمعنی الیغار آمده چه یراغ و یرغ
بفتح اسپی را گویند که از بسیاری سواری قابلیت آن نمانده گردد و
نشسته از جای بجای الیغار کنند یغنا با اول مفتوح دو معنی دارد اول
را گویند دوم نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبرویان یجگا
و کاف فارسی زن برادر و زن عم و عورت کدبانو و جنگارو بمعنی شاطر
نیز آمده فصل الباء یثرب بفتح نام مدینه مبارک است و نام مردی
یارب کلمه تمنیست چنانچه ای پروردگار آواز ناله و آه بمعنی تحیر و تعجب
که بانگ اندرونی بشب بر آرد ز سوز جگر یارب یارب فصل التاء یاقوت جواهر
مشهور و در اصطلاح صوفیه یاقوت حمرا عبارتست از نفس کلیه بواسطه
امتزاج نورنیه او بظلمت تعلق جسم یبوست بضمتین خشکی فصل الدال
یوم التناد روز قیامت چه تناد بمعنی بیکدیگر رسیدنست و در روز قیامت
همه یکجا شوند یهود یهودان و او جمع یهودیست فصل الراء یسر بضم
و بضمتین آسان شدن و آسانی بفتح تر است تابیدن ریسمان که در
حین تابیدن دست راست بطرف خود کشیده شود و دست چپ
بطرف بالا برده شود یوم النشور مشهور یعنی روز قیامت یسار بفتح تو

فصل الزاء یوز بضم و با واو فارسی درنده مشهور که بر آهو
یز بمعنی جستن و گریختن و بمعنی سگ کوچک هم آمده است
فصل السین یاس از امیدی و نا امید شدن فصل الشین یواش
که برای سواری ملوک و سلاطین عرتاض کرده باشند یراش
بضم شکفت و توجه باشد فصل العین ینبوع چشمه بزرگ و جمع آن ینابیع
ینابیع جمع آن فصل الغین یوغ با اول مضموم و واو مجهول چوبی باشد
که بر گردن گاو قلبه در گردن نهند حکیم سنائی راست بیت ای اهل قول تو
فصل المیم یم بفتح دریا عرب بتشدید میم یار سمان
بتخفیف استعمال کنند و قصد بردن و ورود دریا انداختن یشم بفتح
سنگی باشد که سبز و سفید شود و آنرا بتازی یشب گویند و نگاهداشتن
آن با خود بجهت دفع آفت برق بغایت مفید است فصل النون
یمن بضم خجسته یعنی مبارک و سخی و بفتحتین نام ولایتی که ستاره
سهیل از آن طرف بر آید یاسمین و یاسمن و یاسمون نام گلی
سرخ خوش که سفید و زرد و کبود شود یمین بفتح دست راست و سوگند
و منزلت نیکو و قوت و توانائی و سوی دست راست یازان

نزی

بمعنی قصد و حمله کنان **فصل الواو** ییلو با اول و ثانی مفتوح بیرون
زده جایی و مقامی را گویند که از هر شهر اسباب و امتعه و غیره از
اطراف و خواب برای فروختن بدانجا آورند و آنرا [illegible] آیند
و در بعضی از فرهنگها بمعنی قافله و کالا مرقوم است **فصل الهاء** یاسه با یای
مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد دوم [illegible]
گویند و آنرا یاسه نیز خوانند پور بها جامی گفته سو بر حقیقت نام منتخب
ایام شرعی سو مقدم کرده بر اخبار قرآن یاسه جانرا برکه بضم و کاف
فارسی جایی چراگاه و یا تشخانه را گویند و این لفظ ترکی است [illegible]
مفتوح گم شده را گویند و سخنان هرزه و سرد و گم را بهمین اعتبار یافه و یاوه
گویند **فصل الیاء** یکیری بمعنی برابری چه یکیر بمعنی از کیر تا مردویم بمعنی تمام
و ایضا بمعنی انتها رو ناگهان نیز آمده یوقی بمعنی یافه گوی یعنی بیهوده گوی
بخنی بمعنی ذخیره است تمت تمام شد نسخه لطایف اللغات از

فرهنگ مثنوی معنوی بتاریخ ۱۹ شهر ربیع الثانی
وقت یک پاس روز بر آمده به اتمام رسیده
در سنه ۱۰ جلوس مبارک

